

شماره ۳۸۸۵
چهارشنبه ۲۱ خرداد ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان

آی آدمها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید

هر فردی تقاص کارهایش را می دهد

چطور هیجان‌هایم را کنترل کنم؟

نتیجه تلاش ۳۲ ساله یک مادر

هنوز اسمش را نگه داشته‌ام

گزارش سفر اختصاصی:

کوه‌های لائوس و فرصت درنگ یک مادر

بسم الله الرحمن الرحیم

یادداشت هفته ۳
بیواسطه ـ نامه به سردبیر ۴
باریکتر از مو ۵
در جهان سیاست ۶
سه گانه ـ مکتوب هفته ۸
دیدنی های ایران ۱۰
ماجرای واقعی خارجی ۱۲
زبانشناسی ۱۴
مشاور ۱۵
هر دری سخنی ۱۶
گزارش سفر ۱۸
داستان زندگی ۲۰
فانتزی ۲۲
سوژه ۲۴
طنز ۲۵
خواستگاری، در پیچ و خم دادگاه ۲۶
لطایف و ظرایف ۲۸
راز سلامتی ۲۹
مسابقه داستان نویسی ۳۰
آشپزی ۳۲
خواندنی های تاریخی ۳۳
گوشه و کنار جهان ۳۴
حادثه ۳۶
بگو سیب ۳۷
۷۰ سال پیش در همین هفته ۳۸
قصه هفته ۴۰
تماشاگه راز ۴۲
نوشته های ناب ۴۴
جدول ۴۵
هوش و سرگرمی ۴۷
یک سرگذشت ۴۸
هفت هنر ۵۰
جور دیگر باید دید ۵۴
گزارش خارجی ۵۶
ورزشی ۵۸
پیام های مهربانی ۶۲
پیغام‌های روشنایی ۶۳
از نگاه دیگر ۶۴
نقاشی ۶۶

اطلاعات هفتگی

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

داوری سخت است...

در روزهـــای اخیر یـــک حادثه تلخ افکار عمومی را جریحه دار کرد. دختری ۱۳ ســـاله که چون برگ گل می مانست با داس پدرش کشته شد. و چنان این ماجرا در فضای رسانه‌ای رسمی و مجازی نقل محافل شد که کار به اظهار نظر مقامات و نهادهای رسمی هم کشید. قضاوتهـــای مختلفی هم در این بـــاره صورت گرفت؛ بیش از همه تاکید بر جنایت فرزند کشی ولزوم تشدید مجـــازات برای جلوگیری از تکرار چنین فجایعی... در این میان نوک پیکان حملات به ســـوی پدری نشـــانه رفت که چون می دانســـت قصاص نمی شـــود و چون گمان می کرد دخترش از جمله مایملکات اوست پس می تواند او را بکشد و او را حق خودش می داند... اما آیا مســـاله به همین جا ختم می شود؟! و آیا چنین داوری یکطرفه‌ای به همه مجهولات و پرسشهایی که پیرامون وقوع این پدیده وجود دارد پایان می دهد؟! برخی البته جدای اقدام پدر رومینا و اقدام غیر قابل دفاع او نقش کمرنگی هم برای پسر عاشق پیشه (بهمن) قایل شدند که موجب تحریک دختر و آزار واذیت روانی او و تحت فشـــار گذاشتن والدین برای قبول یک ازدواج تحمیلی قائل شده اند. برخی هم البته اشاره‌ای به غفلت نیروی انتظامی داشـــته اند که چرا بعد از دستگیری و با وجود علم به امکان در خطر قرار گرفتن جان دختر در خانه پدری، رومینا را به خانواده تحویل داده است...

اما برای آنکه بتوان به درستی داوری کرد باید تمام پازل ها را کنار هم قرار داد و از ســـطحی نگری فاصله گرفت و از جنبه جامعه شناختی به ماجرا نگاه انداخت. دو روســـتا در کنار هم و بـــا فاصله ای کوتاه از یکدیگر یکی شیعه نشین و دیگری با اکثریت اهل تسنن و یک خیابـــان به نـــام وحدت که آنها را به هم پیوند می زند. شاید نخستین گمان این باشد که چون پدر دختر یک شیعه معتقد و پسر ۲۸ ساله خواهان او جوان نه چندان معتقد و خوشـــنام اهل ســـنت بوده پدر متعصب چاره ای جز چنین عملی نداشته است اما این گزاره به گفته اهالـــی چندان قطعیّت ندارد چرا که در هر دو روســـتا ازدواجهایـــی با هر دو اعتقاد به وقوع پیوســـته و چنین بحرانی نیافریده. گزاره دیگر آن است که چون جوان ســـابقه اقدامات خلاف عرف داشته پدر نگران آینده دخترش بوده که در سایه این ازدواج به نابودی کشیده شـــود. اما این گـــزاره هم آنقدر قوی نیســـت که تمام علقـــه های پدر و فرزندی را از بین ببرد و جگر گوشـــه ای را به خون بکشـــد. بـــا توجه به اینکه پدر دختر فرد خوشـــنامی بوده و ضمنا اهالی و از جمله مدیر مدرسه دختر از محبتی که به فرزندش داشـــت صحبت کرده اند پس گزاره بی عاطفگی پدر نیز نمی تواند درســـت باشـــد. در هر حـــال اینکه چه می شـــود و چه عواملی دست به دست هم می دهند تا چنین اتفاق شومی رقم بخورد نیازمند بررســـی های جامعه شـــناختی وسیع تری اســـت. اما مســـائل دیگری نیز هســـت. در نظر بگیریم روســـتاهای ما کم کم از مـــردان جوان خالی مـــی شـــود دخترها اما اغلب چـــاره‌ای جز اقامت در روســـتاها ندارند. امکانات خانواده ها در روســـتا هم محدود است. و رومینا هم درست در اوج دوران بلوغ به ســـر می برده اســـت و بهمن جوان ۲۸ ساله‌ای که با اعمال و رفتار و برخی خودنمایی هایش می توانســـت جذابیت هایی برای دختری روســـتایی با مشخصات رومینا داشته باشد که به راحتی قادر است پدر را سر جایش بنشـــاند و او را تهدید کند. رومینای ۱۳ ساله گرچه در روستاســـت اما از طریق تلویزیون و فضای مجازی و نیز حتی ســـریالهای شبکه خانگی با مظاهر مختلفی از تجمل و رفاه و ســـبک زندگی که به شدت با زندگی اکثریت جامعه به ویژه جوامع روســـتایی ما زمین تا آســـمان فاصله دارد با خبر است و در آرزوی رســـیدن بـــه رویاهایی که در غالـــب تصویر می بیند که قاعدتا هیچ نســـبتی بـــا زندگی و امکانات خودش ندارد. از آن طرف پدر را هم قادر به تامین خواســـته هایـــش نمـــی یابد از این طرف پـــدر نیز با وجود تمام تلاشی که می کند نمی تواند دختر را به سمت و سوی خطـــری که تهدیدش می کنـــد راهنمایی کند. نظام آموزشی ما هم هیچ کمکی به او نمی کند. نه به او و نه به دخترش تا بتوان این تعارض را به نوعی مدیریت کـــرد. و در نهایـــت وقتی همـــه هیمنه و غرورش می شکند (بخصوص با آخرین تصاویر و تهدیدهای پسر که از طریق تلگرام برایش ارســـال می شـــود) آخرین مقاومتـــش هـــم در هم می ریزد و چون یک تنگ بلور که به سنگ می خورد تکه تکه می شود و به مرز جنون می رسد و کاری را که در هیچ مذهب و مرام و عقیده ای جایـــز نیســـت صورت می دهد و بـــه بیانی نه تنها دختـــرش بلکه خودش را هـــم قربانی می کند. و حال کســـی به درد و رنجی که او تحمل می کند نیم نگاهی نیز ندارد. گناه او بزرگ اســـت و هیچ توجیه ندارد و باید به شـــدت با فرزند کشـــی مقابله کرد. اما آیا همه تقصیر ها تنها به گردن اوست؟!

چشـــمهایمان را ببندیم و اندکی منصفانه به همه ابعاد ماجرا نگاه کنیم و نقشی را که جز پدر بقیه عوامل اقتصـــادی، فرهنگی، اجتماعی، عرفـــی و مذهبی در وقوع چنین حوادثی بر عهده دارند فراموش نکنیم.

هر که از خدا ترسان باشد نفسش از دنیا باز می ماند
• امام صادق(ع)

نامه‌های بی‌واسطه

خالق باشیم

ما معمولاً دوست داریم اختراع و اکتشافی کنیم و معروف و مشهور بشویم. گاهی با خود می گوئیم کاش بتوانیم واکسن کرونا را کشف کنیم. کاش بتوانیم فلان کار را برای جمعی نیازمند به اجرا بگذاریم. ولی وقتی حساب و کتاب می کنیم، متوجه می‌شویم که ما در مقامی نیستیم که بخواهیم چنین خلاقیت‌ها یا کارهای بزرگی انجام بدهیم، ولی می‌توانیم کارهایی انجام بدهیم که برای اطرافیان خودمان بسیار مهم باشد. البته قبل از آن برای خودمان خوب است. وقتی نیکی می کنیم، اول خیرش به خود ما می‌رسد و بعد به بقیه.
اگر ترسو هستیم، شجاعت و شهامت را در خود تقویت کنیم. اگر اعتماد به نفس نداریم آن را در خود تقویت کنیم. اگر خشمگین و بداخلاق می‌شویم، مهر و محبت را ابتکار و ابداع خود بکنیم. اگر دانشی نداریم کسب کنیم. مهارت‌هایی را که به درد به خور باشند، هم برای خود و هم برای دیگران فرا گیریم. اگر ضعفِ اعصاب و ناتوانی فیزیکی و روانی داریم، خود را درمان کنیم تا به جای آسیب زدن به دیگران به آنها خدمت کنیم.
با ایجاد خلاقیت‌های بی‌شمار در خود می‌توانیم روی محیط خودمان تأثیر بگذاریم و نزد دیگران محبوب بشویم. در نتیجه با این کارها انگار داریم، سیاره‌ای را کشف می کنیم. پادتن یک بیماری را به وجود می آوریم. یک ابزار و وسیله‌ای خلق می کنیم که به درد دیگران و آسایش آنها می‌خورد.
اگر بتوانیم خودمان را دگرگون کنیم، انگار یک نسل یا جامعه را دگرگون کرده ایم. اگر ناآرامیم به خودمان آرامش بخشیم تا آرامش ما موجب آرامش دیگران شود و...

ولی اله رضی - تهران

زخم زبان نزنید

هرگز به آدمهای مهربان زخم نزنید. آدمهای مهربان در مقابل خوبی‌هایِ یکطرفه هرگز احساس حماقت نمی کنند چون خوب بودن برای آنها عادت شده است. آدم‌های مهربان از سر احتیاجشان مهربان نیستند، آنها دنیا را کوچکتر از آن می‌بینند که بدی کنند... آدمهای مهربان خود انتخاب کرده‌اند که نبینند نشنوند و به روی خود نیاورند نه اینکه نفهمند... هزاران فریاد پشت سکوت آدمهای مهربان هست. سکوتشان را به پای بی‌عیب بودن خود نگذارید... مهربان باشید

عبدالامیر اسدالله زاده

سهم ما و از ما بهتران

سهم از مابهتران از کیسه بیت المال به خروار ولی سهم صاحبان بیت المال به سیر ومثقال. باید به این امانت نگهداران ونگهبانان ومقسّمان بودجه بیت‌المال دست مریزاد گفته شود. آیا حضرت علی ع ولی امر مسلمین درزمان تقسیم پول بیت المال به والیان وحاکمان بلادهای تحت تسلط مثل شماتقسیم بیت المال می کردند که اینگونه به پیروانش نصیحت و وصیت کردند؟ پس پخش ونمایش فیلم‌های مذهبی مثل امام علی(ع) یوسف پیامبر وکتاب‌های زندگی وشیوه حکومت آنهابر مردم همه هیچ وپوچ است؟ با نگاهی به ردیف‌های بودجه در می‌یابیم که ردیف‌های جالبی در آن دیده می‌شود که حکایت از سهم خواهی توسط برخی بزرگانی است که شعارعدالت اجتماعی سرداده و خود را الگوی رفتاری و گفتاری و کرداری به جامعه معرفی می کنند. چرا باید سهم فلان موسسه یا مرکز صدها میلیارد تومان از بیت‌المال باشد ؟ راستی خیر و برکت این تشکلها برای کشور و مردم چیست؟

اکبربزرگمهر -لرستان

و خدا نگاه می کند ما را

اگر کار برای رضای خدا باشد خدا هم برکت آن را می‌دهد متأسفانه بعضی از مسئولین ما در این چند سال اخیر هرچه توانسته‌اند خسارتهای ناشی از بی‌تدبیری بعضی از مدیران را از جیب مردم تأمین کردند و می کنند. به عنوان مثال دلار ۷ تومانی شده ۲۰۰۰۰ تومان و بنزین یک تومانی شد ۳۰۰۰ تومان! درست است که از دست مردم کاری بر نمی‌آید ولی خدا آن بالا دارد نگاه می کند کارهای ما آدمها را، آقای رئیس جمهور شما در تحلیل گرانی می‌فرمایید قیمت فروش دلار آن قدرها هم زیاد بالا نیست پس تا چقدر باید بالاتر برود. آقای رئیس جمهور بفرمایید حالا که کرونا ویروس آمده سفرها و گردشگری و غیره تعطیل شده چرا دلار شده ۲۰۰۰۰ تومان آیا شما با گران کردن دلار و بنزین و آب و برق و تلفن و غیره چیزی به دست آوردید؟ نه. چرا؟ چون مردم تحت فشار قرار گرفتند و چیزی نگفتند و برای رضای خدا تحمل کردند ولی خدا پاسخ داد سیل آمد کرونا آمد زلزله آمد خشکسالی آمد به نظرم چندین برابر خسارت وارد شد و دولت مجبور شد همه آن پولها را خرج کند هم خودش ضرر کرد و هم مردم تحت فشار اقتصادی قرار گرفتند.
مطمئن باشید اگر خدمت خالصانه برای مردم صورت گیرد خدا برکتی به درآمد دولت می‌دهد. دعای مردم فصل الخطاب پیروزی هر کشور و دولتی است...

ناصر پوریوسف از آبادان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان ارجمند که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ نرگس رستمی
به نکته درستی اشاره کردید که حتما آن را با آقای گلیاری در میان خواهیم گذاشت. فعلا ایشان هر سه یا چهار هفته یکبار اقدام به نوشتن داستان معمایی پلیسی می کنند. البته یک راه حل هم این است که وقتی قرار است پاسخ را منتشر کنیم خلاصه ای از داستان مربوطه را نیز به چاپ برسانیم. به هر حال از لطف شماممنونم.

❁ عبدالحسین بایگان-آمل
ما عادت کرده‌ایم که نسبت به مسایل ایمنی بخصوص در مورد ساختمانها و نیز کیفیت مصالح به کار رفته در جاده‌ها بی‌تفاوت باشیم. هر وقت زلزله‌ای روی می‌دهد چند روزی حساس می‌شویم ولی بعد همه فراموش می کنند و بعدها به خاطر سهل انگاری‌ها هزینه‌ای چند برابری می‌پردازیم. از خدا بخواهیم که کمی هشیارترمان کند. موفق باشید.

❁ آقای عباس شهمیرزادی
به نکته درستی اشاره کرده اید در هر حال در شهرها بویژه شهرهای بزرگ مساله مسکن است که بخش مهمی از درآمد خانوار را می‌خورد. اما طبق آمار علت آن کمبود مسکن نیست بلکه بورس بازی در حوزه مسکن است و متأسفانه دولتها هیچ کدام نتوانستند برنامه دقیقی در این رابطه پیاده کنند تا سوداگری مسکن از بین برود. امیدواریم با تشکیل مجلس جدید طرح دریافت مالیات از خانه‌های خالی به نتیجه برسد و مردم از شر گرانی هر ساله مسکن خلاصی یابند. اما اینکه انتظار داشته باشیم دولت با زور و اجبار دستورالعمل صادر کرده و بگوید همه موظفند اجاره‌ها را ثابت نگه دارند یا پایین بیاورند عملی نیست. موفق باشید.

❁ سوالی بزرار-نیک شهر
در تماس یا مکاتبه بعدی اطلاع دهید که بالاخره مشکل آنتن دهی موبایل در برخی روستاهای منطقه از جمله روستای کوجینگ حل شده یا خیر. بهر حال امیدواریم مسله حل شده باشد. شاد باشید.

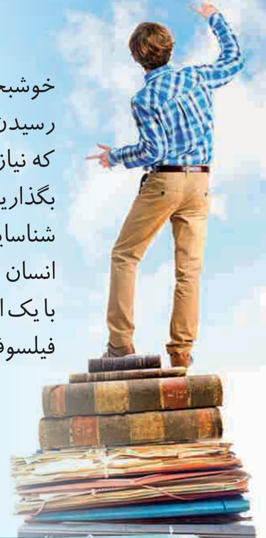
سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

حسرت نداشته‌ها

مردی درحالی که به قصرها و خانه‌های زیبا می‌نگریست به دوستش گفت :وقتی این همه اموال را تقسیم می کردند ما کجا بودیم.
دوست او دستش را گرفت و به بیمارستان برد و گفت:
وقتی این بیماری‌ها را تقسیم می کردند ما کجا بودیم!
انسان زمانی که پیر می‌شود تازه می‌فهمد نعمت واقعی همان سلامتی،خانواده،عشق،شادی، باهم بودن، انرژی جوانی و... است! همین چیزهای ساده است که همیشه داشته‌ایم ولی هرگز اهمیت نمی‌دهیم و دنبال نداشته‌ها هستیم...



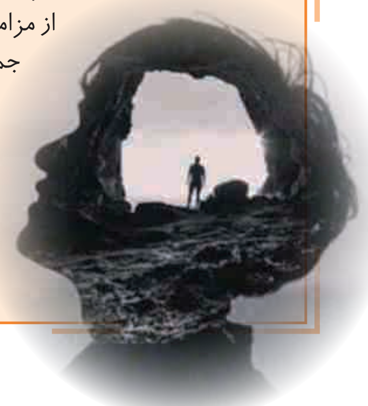
تلنگر



خوشبختی خود بخود به وجود نمی آید، رسیدن به خوشبختی فرآیندی فعال است که نیازمند تلاش است.افکار غلط را کنار بگذارید،به اضطراب‌ها غلبه کنید،علاقه‌ها را شناسایی کنید،وارد یک رابطه معنادار با یک انسان دوست داشتنی شوید... از طریق کتاب با یک اسطوره بزرگ، یک انسان ماندگار، یک فیلسوف، یک رهبر بزرگ و قهرمان ارتباط و دوستی عمیق ایجاد کنید.
فراموش نکنیم انسانها خود به خود خوشبخت نمی‌شوند،تلاش کنید؛تلاش کنید؛و باز هم تلاش کنید...

ذهنمان را دوش بگیریم

عادت کرده‌ایم هر روز دوش بگیریم، اما یادمان می‌رود که ذهنمان هم به دوش نیاز دارد. آیه‌ای از قران بخوانیم.
گاهی با یک غزل حافظ می‌توان دوش ذهنی گرفت و خوابید. یک شعر از فروغ، تکه‌ای از بیهقی، صفحه‌ای از مزامیر، عبارتی از گراهام گرین، جمله‌ای از شکسپیر، خطی از نیما، ولی غافلیم .شبانه‌روز چقدر خبر و گزارش و مطلب آشغال می‌ریزیم توی کله‌مان؟شبها بهترین زمان برای پاکسازی و شستشوی ذهنی است. از فردا اثر آن نمایان خواهد شد.





جمال زندگی هم باشیم

قدیم‌ها توی قُم یک کارگر عرب داشتیم که خیلی می‌فهمید .اسمش جمال بود .از خوزستان آمده بود برای کارگری.اوّل‌ها مَلات سیمان درست می کرد و می‌برد وَردست اوستا تا دیوار مستراح و حمّام را عَلَم کنند. جَنَم داشت .بعد از چهار ماه شد همه کاره کارگاه:حضور و غیاب کارگرها، کنترل انبار، سفارش خرید و همه چیز ...قشنگ حرف می‌زد .دایره لغات وسیعی داشت .تُن صدایش هم خوب بود، شبیه آلِن دِلون .اما مهمّ‌ترین خاصیّتش همان بود که گفتم :خیلی قشنگ حرف می‌زد.یک بار کارگر مُقَنّیِ قوچانی‌مان رفت توی یک چاه شش‌متری که خودش کنده بود .بعد خاک آوار شد روی سرش .جمال هم پرید به رئیس کارگاه خبر داد.رئیس کارگاه رنگش شد مثل پنیر لیقوان .حتّی یادش رفت زنگ بزند آتش‌نشانی .جمال، موبایل رئیس کارگاه را از روی کمرش کشید و خودش زنگ زد .گفت که:"کارگرمان مانده زیر آوار."
خیلی خوب و خلاصه گفت... .تَهِش هم گفت: مُقنّی‌مان دو تا دختر دارد.خودش هم شناسنامه ندارد.اگر بمیرد دست یتیمهایش به هیچ جا بند نیست .بعد جمال رفت سر چاه تا کمک کند برای پس‌زدن خاکها .خاک که نبود!!! گِل رُس بود و برف یخ‌زده چهار روز مانده .تا آتش‌نشانی برسد، رسیده بودند به سر مُقنّی .دقیقاً زیر چانه‌اش .هنوز زنده بود .اورژانسچی آمد .و یک ماسک اکسیژن زد روی دَک‌وپوزش. آتش‌نشانها گفتند؛چهار ساعت طول می کشد تا برسند به مچ پایش و بکشندش بیرون.؟!؟ چهار ساعت برای چاهی که مُقنّی دوساعته و یک‌نفره کنده بودش!؟!بعد هم شروع کردند .همه‌چیز فراهم بود :آتش‌نشان بود.پرستار بود.چایِ گرم بود. رئیس کارگاه هم بود .فقط امّید نبود .مُقنّی سردش بود و ناامّید .جمال رفت روی برفها کنارش خوابید، و شروع کرد خیلی قشنگ قشنگ آلِن دِلونی برایش حرف زد. حرف که نمی‌زد !الاکِردار داشت برایش نقّاشی می کرد. جمال می‌خواست آسمان ابریِ زمستانِ دم غروب را آفتابی کند و رنگش کند .او می‌خواست امّید بدهد.
همه می‌دانستند خاک رُس و برف چهارروزه، چقدر سرد است؟ مخصوصاً اگر قرار باشد چهار ساعت لایِ آن باشی.!؟!.
دو تا دختر فِسقِلی هم توی قوچان داشته باشی، بی‌شناسنامه.
امّا جمال کارش را خوب بلد بود.
او خوب می‌دانست که کلمات، منبع لایتناهی انرژی و امّیدند، اگر درست مصرف شان کنند .جمال چهار ساعت تمام ماند کنار مُقنّی و ریزریز دنیای خاکستری و واقعیِ دوروبرش را برایش رنگ کرد: آبی، سبز، قرمز .او امّید را گاماس، گاماس تزریق کرد زیر پوستش .چهار ساعت تمام.!؟ !مُقنّی زنده ماند .البتّه حتماً بیشتر هم به‌همّت جمال زنده ماند...آدمها همه، توی زندگی یک جمال می‌خواهند برای خودشان .زندگی ازَ‌ازل تا به اَبد خاکستری بوده و هست .فقط این وسط یکی باید باشد که به دروغ هم که شده، رنگ بپاشد روی این‌همه اَبرِ خاکستری .رمز زنده ماندن زیر آوار زندگی فقط کلمات هستند و بس. کَلمات را قبل از اِنقضاء... درست مصرف کنیم.
جمالِ زندگیمان را پیدا کنیم .جمال زندگیِ دیگران باشیم.

نرگس رحیمی بافرانی

باید به وسیله مهرورزی از مهربانی‌ها تجلیل شود

● هوگو

ایران و جهان

* رهبر انقلاب در سخنرانی تلویزیونی به مناسبت روز جهانی قدس: ویروس صهیونیسم از منطقه ریشه کن خواهد شد
* رییس جمهور روحانی در تماس با رئیس جمهوری سوئیس: اروپا برای حفظ برجام باید کارهای موثرتری کند
* صدها دیپلمات و مقام نظامی سابق آمریکا، ترامپ را از سرکوب معترضان برحذر داشتند
* ایران آماده تحویل جعبه سیاه هواپیمای اوکراینی است
* جبهه خلق برای آزادی فلسطین: آیت الله خامنه‌ای نقشه آزادسازی قدس را ترسیم کردند
* رئیس کل بانک مرکزی: نرخ تورم در رقم ۲۲ درصد کنترل خواهد شد
* تندگویان معاون امور جوانان وزارت ورزش: مردم مشکل معیشتی دارند، افزایش موالید با تبلیغات اتوبانی میسّر نمی‌شود
* مردانی عضو مبارزه با بیماری‌های واگیردار: ۱۲ درصد از بیماران بستری کرونا فوت می کنند
* وزارتخانه‌های علوم و بهداشت خواستار حذف سهمیه‌های دانشگاهی شدند
* دکتر لاریجانی مشاور رهبری و عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام شد
* حریرچی معاون کل وزیر بهداشت: تغییر نگرش مردم درباره کرونا تبدیل به فاجعه شده است
* وزیر اقتصاد: سرمایه گذاری در اقتصاد از نان شب واجب‌تر است
* دستیار ویژه وزیر علوم: بیش از ۳۰ هزار مدرک جعلی در میدان انقلاب کشف شد
* یونان: آماده درگیری نظامی با ترکیه هستیم
* سازمان ملل: یمن به دلیل شروع کرونا با بدترین سناریو مواجه است
* روسیه: حضور آمریکا در سوریه غیرقانونی است
* طی ۶ روز ۱۷۰۸ حریق فعال در جنگلها و عرصه‌های طبیعی ایران توسط ناسا رصد شد
* با حذف وزیر و معاونش از مجمع فوتبال حضور ۱۸ ساله دولت در فوتبال پایان یافت
* ایران نخستین مقصد موج دوم کرونا شناخته شد
* دولت بر تأمین کسری بودجه از بازار به جای استقراض از بانک مرکزی تأکید کرد
* رئیس کمیسیون امنیت ملی دوره دهم مجلس: ۲۳۰ نفر در حوادث آبان ماه ۹۸ جان باختند
* دکتر جهانگیری معاون اول رییس جمهور: باید از اعتماد مردم در بازار سرمایه حفاظت شود
* ایران خودرو: ۲۵ هزار خودرو میان ۷ میلیون متقاضی قرعه کشی شد

از جهان سیاست

کاخ سفید؛ اعتراض‌ها و واکنش‌ها به نژادپرستی

پویا حمدالهی

مقدمه: مارک بری نویسنده کتاب "آنتی فا، کتابچه راهنمای ضد فاشیست"، می گوید؛ جنبش آنتی فای آمریکا از دهه ۱۹۸۰ با گروهی به نام "اقدام ضد نژادپرستی" آغاز شد و اعضای آن با فاشیست‌ها در گردهمایی‌های پانک‌ها در غرب میانه آمریکا و جاهای دیگر درگیر می شدند. در دهه اول قرن بیست و یکم این جنبش تقریبا خاموش بود تا اینکه فردی به نام دونالد ترامپ در دنیای سیاست ظاهر شد و حالا می بینید که مخالفت او با این جنبش چه واکنشهایی را در پی داشته است.

آنها با چه مخالفند؟

آنها با نئونازیسم، نئوفاشیسم، نژادپرستی و معتقدان به برتری نژاد سفید مخالف هستند و این روزها جنبشی که برخی از این افکار را نمایندگی می کند، همان به اصطلاح آلت‌رایت (طرفداران دو آتشه ترامپ) است.

وقتی با یک گروه مخفی آنتی‌فا در اورگون حرف می‌زنیم. آنها می گویند که پیشینه و رویکردهای سیاسی متفاوتی دارند، اما همگی در یک چیز مشترکند و آن ضدیت با فاشیسم است و البته یک خط ضد دولت هم دارند.

آنها می گویند شاهد اقتدارگرایی هر چه بیشتر در دولت کنونی آمریکا هستند و حالا این گروه هدفشان برپایی جنبشی است که اعتقاد دارند آنها را در مقابل سیاست‌های دونالد ترامپ ضدضربه می‌کند. "آنها می گویند، مسأله فقط مقاومت در برابر دولت فدرال نیست، بلکه مقابله با همه جریان‌هایی است که به فاشیسم منتهی می‌شوند. یکی از اعضای یک گروه آنتی‌فا گفت: اینها در سطح محلی اتفاق می‌افتند حالا چه از طرف مقامات محلی چه از طرف جنبش‌های راست افراطی محلی اما...

چرا همه آنها سیاه می پوشند؟

مثل دیگر جنبش‌های اعتراضی که ریشه‌شان به معترضان آلمان غربی در دوران جنگ سرد برمی‌گردد، هواداران آنتی‌فا اغلب سیاه می‌پوشند و گاهی صورتشان را با ماسک یا کلاه کاسکت می‌پوشانند تا گروه‌های رقیب و پلیس نتوانند آنها را بشناسند.

آنها تاکتیک مرعوب‌کننده‌ای هم دارند که امکان می‌دهد همگی با هم به عنوان یک گروه ناشناس اقدام کنند. البته آنها گروه‌های فرعی هم دارند و یک گروه آنتی‌فا در ارگون "واحد خوردنی" دارد که در زمان تظاهرات، به معترضان آب و غذا می‌رساند.

مثل دیگر جنبش‌های اعتراضی که ریشه‌شان به آنارشیست‌های آلمان غربی در دوران جنگ سرد برمی‌گردد، هواداران آنتی‌فا اغلب سیاه می پوشند...

آنها معمولا چه می کنند؟

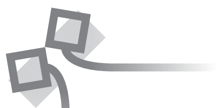
آنتی‌فاها به دنبال بر هم زدن سخنرانی‌های راست افراطی و گردهمایی‌های آلت‌رایت هستند و برای این کار از شیوه‌های مختلفی استفاده می کنند مثل داد و فریاد و سرود خواندن و تشکیل زنجیره انسانی برای جلوگیری از حرکت تظاهر کنندگان راست‌گرا.

برخی از آنها بی‌پروا از فعالیت آنلاین خود می‌گویند که شامل زیر نظر گرفتن راست افراطی در شبکه‌های اجتماعی هم هست.

آنها اطلاعات شخصی طرف‌های مقابل را در اینترنت منتشر می‌کنند و باعث اخراج بعضی از طرفداران آلت‌رایت شده‌اند، چون هویت آنها در اینترنت فاش شده است.آنها همچنین از روش‌های سنتی‌تر محلی برای راه‌اندازی تجمع و تظاهرات استفاده می کنند. افراطی‌ترین آنها ممکن است اسپری فلفل، سنگ و زنجیر حمل کند، چون این گروه خشونت را کاملا نفی نمی کنند، اما...

آنها چقدر اهل خشونت هستند؟

تمایل به استفاده از خشونت، آنتی‌فا را از بسیاری از دیگر گروه‌های چپ افراطی متمایز می‌کند. البته اعضای آنتی‌فا که ما با آنها صحبت کردیم گفتند استفاده از اسلحه و خشونت را مردود می‌دانند و اگر خشونت کنند، نوعی دفاع از خود است. آنها در توجیه موضع خود بحث‌های تاریخی را پیش می کشند مثل اینکه اگر در دهه ۱۹۳۰ مخالفان آلمان نازی بیشتر از زور استفاده می‌کردند، آیا از جنگ جهانی دوم و هولوکاست پیشگیری نمی‌شد؟



آیا زنان هم آنتی‌فا می‌شوند؟

اقدام مستقیم خیابانی شاید بیشتر حوزه مردان بوده اما شمار قابل توجهی از زنان هم عضو گروه‌های آنتی‌فا هستند و در تظاهرات ضد راست افراطی در کالیفرنیا و جاهای دیگر دستگیر شده‌اند.

زنان عضو گروه‌های آنتی‌فا معتقدند دولت فعلی آمریکا ضد زن است و به سیاست‌های کاخ سفید درباره مهاجرت، دسترسی به بهداشت و درمان ارزان، حق سقط جنین و حق رای اشاره می کنند که خیلی بیشتر زندگی زنان و اقلیت‌ها را تحت تاثیر قرار می‌دهد. یکی از زنان عضو یک گروه آنتی‌فا به نام "فاشیسم را قبول نکنید" در این باره گفت؛ زنان آماده‌اند تا به "هر چه آنها را هدف قرار دهد" پاسخ دهند.

ترامپ آنتی‌فا را (سازمان تروریستی) خواند

حالا در بحبوحه اعتراضات فردی آمریکا به خشونت پلیس دونالد ترامپ، رئیس جمهوری آمریکا "گروه‌های چپ گرای افراطی و ضدفاشیست" به نام آنتی‌فا را به دست داشتن در اعتراض‌های خشونت آمیز در شهرهای آمریکا متهم کرده و آن را "سازمان تروریستی" خوانده است.

ترامپ در واکنش به ناآرامی‌ها در تعدادی از شهرهای آمریکا که با آشوب، تخریب و غارت فروشگاه‌ها و اموال عمومی همراه بود، در توییتر نوشت: "ایالات متحده آنتی‌فا را یک سازمان تروریستی می‌داند."

ترامپ و ویلیام بار، وزیر دادگستری آمریکا پیش از این نیز آنتی‌فا و گروه‌های "آنارشیست" را به دست داشتن در ناآرامی‌های اخیر متهم کرده بودند.تظاهرات اخیر در شهرهای آمریکا که گاه با خشونت همراه شده است، پس از آن آغاز شد که یک مرد سیاه پوست به نام جورج فلوید حین بازداشت در شهر مینیاپولیس جانش را از دست داد

.تصاویر منتشر شده از مرگ فلوید، یک مأمور پلیس را نشان می دهد که حین بازداشت به شکل بی رحمانه ای زانویش را بر روی گردن او فشار می دهد.در این فیلم صدای آقای فلوید شنیده می شود که فریاد می زند: "نمی توانم نفس بکشم."

رابرت اوبراین، مشاور امنیت ملی کاخ سفید نیز آنتی فا را به دست داشتن در اعتراض‌های خشونت آمیز متهم کرده است.

اوبراین در مصاحبه با شبکه سی.ان.ان نیروهای تندرو را متهم کرد که با سفر از ایالتی به ایالت دیگر، شهرها را به آتش کشانده اند.

مرگ فلوید خاطره موارد مشابه مانند کشته شدن مایکل براون در شهر فرگاسن و اریک گارنر را زنده کرده و منجر به اعتراض‌های گسترده علیه خشونت پلیس در مینیاپولیس و دیگر شهرهای آمریکا شده است.

اوبراین خواهان اقدام پلیس فدرال آمریکا علیه آنتی فا شد.

به گفته اوبراین، وزیر دادگستری آمریکا با رییس اف.بی.آی درباره مقابله با این گروه در تماس بوده است.



همزمان، مارکو روبیو، سناتور جمهوری خواه و کفیل ریاست کمیته اطلاعاتی مجلس سنا، خواهان مقابله با اقدام‌های گروه‌های تندرو ضدفاشیستی و همین طور یک گروه راست گرای افراطی شد.

گروه بوگالو که یک گروه راست افراطی است هم به دست داشتن در آشوب‌های اخیر متهم شده است. این گروه متهم است که خواهان به راه انداختن جنگ داخلی نژادی در آمریکاست.

روبیو گفت: آن چه مورد توجه قرار نگرفته است، این است که مجموعه ای از تروریست‌ها، از آنتی‌فا گرفته تا گروه بوگالو مشغول خشونت و گسترش آن هستند.

او ادامه داد: این دو گروه ممکن است که از نظر تفکر یکی نباشند ولی تنفر از دولت و پلیس و سو استفاده از تظاهرات وجه مشترک آنهاست.

روبیو گفت: این افراد می خواهند کل نظام را پایین بکشند، حتی اگر به قیمت یک جنگ داخلی جدید تمام شود.

گسترش اعتراض‌ها

در پی انتشار تصاویر جان دادن آقای فلوید در دست کم ۳۰ شهر آمریکا از جمله واشنگتن، لس آنجلس، نیویورک، شیکاگو و آتلانتا، اعتراضاتی برگزار شد.

این در حالی است که مقررات منع تردد در شهرهای مختلف آمریکا نتوانسته جلوی اعتراضات خشونت آمیز را بگیرد و پنج هزار سرباز گارد ملی در واشنگتن و ۱۵ ایالت مستقر شده اند.

درک شووین که به خاطر مرگ جورج فلوید به قتل غیر عمد متهم شده، در بازداشت است و قرار است به زودی تفهیم اتهام شود.این در حالی است که یکی از وکلای خانواده فلوید، درک شووین، مأمور پلیس را به قتل عمد متهم کرده است.

به گفته بنجامین کرامپ، آقای شووین حین بازداشت به مدت ۹ دقیقه زانویش را روی گردن فلوید فشار می‌داد، در حالی که او برای نجات جانش التماس می کرد.در تصاویر هم جورج فلوید دیده می شود که روی زمین خوابانده شده و درک شووین زانویش را روی گردن او گذاشته تا بی حرکت بماند. آقای فلوید در این فیلم بارها فریاد می زند که "نمی تواند نفس بکشد."

در واقع علت بازداشت فلوید شکایت یک مغازه دار درباره دریافت یک ۲۰ دلاری تقلبی از عنوان شده است.بنجامین کرامپ که با شبکه سی بی اس مصاحبه می کرد، گفت: "بر این باوریم که عمدی در کار بوده است... تقریبا به مدت نه دقیقه زانویش را روی گردن مردی فشار می داد و او برای این که بتواند نفس بکشد، التماس می کرد."

دادستان شهر مینیاپولیس، شووین را به قتل غیر عمد متهم کرده است. او به زودی در دادگاه تفهیم اتهام خواهد شد.

کرامپ یکی از وکلای خانواده فلوید ادامه داد: "مأمور پلیس سه دقیقه پس از بیهوش شدن آقای فلوید همچنان زانویش را روی گردن او فشار می داد. ما نمی فهمیم چطور این اقدام قتل عمد حساب نشده است؟ ما نمی فهمیم که چطور مأموران دیگر حاضر در محل بازداشت نشده‌اند؟" سه مأمور دیگری که در محل بازداشت آقای فلوید حضور داشتند، از پلیس مینیاپولیس اخراج شده اند، ولی برخلاف درک شووین در بازداشت نیستند.

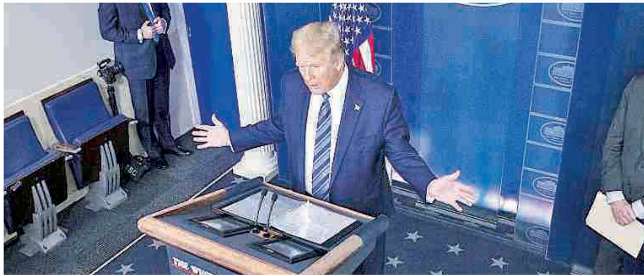
مرگ فلوید خاطره موارد مشابه مانند کشته شدن مایکل براون در شهر فرگاسن و اریک گارنر را زنده کرده و منجر به اعتراض‌های گسترده علیه خشونت پلیس در مینیاپولیس و دیگر شهرهای آمریکا شده است.

سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

شیرین همچون "شکست"

کشته شدن یک سیاهپوست آمریکایی به دست پلیس این کشور اتفاق تلخی بود که با وجود تمام زشتی این حادثه، می‌تواند برای سیاست ایران به ماجرایی شیرین تبدیل شود. همانطور که کمتر کسی یا شاید هیچ کس احتمال نمی‌داد که ویروس کرونا پس از حمله به چین و پس از آن هجوم به دهها کشور دیگر در جهان، بتواند ایالات متحده آمریکا را چنان درگیر کند که در مدتی کوتاه یکصد هزار آمریکایی را به کام مرگ بکشاند و به کشوری تبدیل شود که بیشترین مبتلایان به این ویروس را در میان شهروندان خود دارد، همینطور کمتر کسی یا شاید هیچ کس احتمال نمی‌داد که اگر یک پلیس آمریکایی زانویش را برای دقایقی بر گردن یک سیاهپوست بگذارد و راه نَفَسش را ببندد و سبب مرگ او شود ظرف تنها چند ساعت و چند روز آشوب و شورشی در ایالات متحده روی خواهد داد که در نتیجه آن رئیس‌جمهور این کشور به پناهگاه کاخ سفید برود و ارتش به خیابانها برای بازگرداندن آرامش بیاید و تخریب و آتش‌سوزی‌های خیابانی به راه بیفتد که در نتیجه آن هر روز به تعداد کشته شدگان در خیابان افزوده شود و غارت فروشگاهها بارها تکرار شود و این ناآرامی و تلاطم، خبر اول تمام خبرگزاری‌های بزرگ جهان باشد. این ناآرامی و آشوب هم دقیقاً در زمانی روی می‌دهد که همچنان آمریکا سخت گرفتار ویروس کروناست و مثل تمام کشورهای درگیر، مردم باید فاصله‌های فیزیکی را رعایت کنند و تا آنجا که ممکن است از خانه خارج نشوند تا بتوانند از این رتبه نخست در بیشترین آمار قربانیان کرونا، فاصله بگیرند.

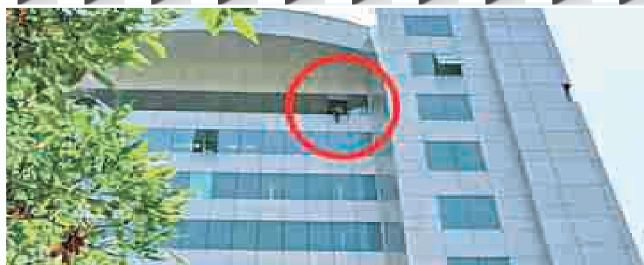


حالا بعد از این دو اتفاق بزرگ در آمریکا، نظرسنجیها نشان می‌دهد که محبوبیت رئیس‌جمهور کنونی ایالات متحده نسبت به گذشته کاهش داشته، کرونا و اتفاقات پس از آن، باعث شده دهها میلیون شغل در این کشور از بین برود و دهها میلیون نفر بیکار شوند و نگران از اینکه کجا و چگونه، شغلی جدید به کف خواهند آورد، آمار یکصد و ده هزار کشته که باز هم به آن افزوده خواهد شد هم، چنان بزرگ است که تا مدتها بسیاری از مردمان این کشور از عملکرد هیات حاکمه این کشور در برابر هجوم کرونا، خشمگین و ناراضی نگاه خواهد داشت. تلفاتی که معلوم هم نیست چه زمانی به پایان می‌رسد و حالا به این نگرانی و نارضایتی، باید خشم میلیون‌ها نفر از کشته شدن یک سیاهپوست و خشونت‌های پس از آن را هم اضافه کرد. خشمی که نه تنها از مرگ یک سیاهپوست، بلکه از دهها سال تبعیض و گم شدن عدالت در این کشور سرچشمه می‌گیرد و چند روزی هست در تلویزیونهای جهان، بینندگان به جای دیدن تصاویر زیبا و خوش آب و رنگ از این کشور، فیلمهایی از فریادهای بلند و خشمگین سیاهپوستان، آتش زدن خودروها درخیابان و برخورد خشن پلیس این کشور با مردمان را تماشا می‌کنند. این تصاویر اتفاقات به احتمال بسیار زیاد در انتخاباتی که حدود

ایستادن بر لب پُشت بام

اخبار و وقایع هیجان انگیز درجهان، این روزها چنان پرتعداد شده که برخی اتفاقات ظاهراً کوچک در داخل ایران، کمتر فرصت می‌کنند که به گوش ایرانیان برسد و آنها را برای دقایقی به فکر دعوت کند. چند روز قبل، مردی به دلیل مشکلاتی که در حوزه کاری برایش پیش آمده بود و فشارهای روانی شدید ناشی از این اتفاق، خود را به بالای یکی از ساختمانهای بلند وزارت کار و امور اجتماعی رساند و در کمال تاسف، قصد "خودکشی" داشت که خوشبختانه کارکنان آتش نشانی با تلاش فراوان توانستند، جلوی این حادثه را بگیرند و جان او را نجات دهند اما این تمام خبری بود که از این ماجرا منتشر شد و اتفاقاً چون این اقدام به مرگ هیچ کس منجر نشد، خبر مربوط به آن هم کوتاه و گذرا منتشر شد.

ولی خبر اقدام به خودکشی از بالای وزارتخانه‌ای که هم،سازمان



بهزیستی کشور را سرپرستی می‌کند و هم مقررات مربوط به کارگران را تنظیم می‌کند و هم دهها شرکت بزرگ را در مجموعه‌ای بزرگ به نام شَستا، در اختیار دارد و هم امور مربوط به اقدامات رفاهی، مانند تنظیم و پرداخت یارانه‌ها را بر دوش دارد بسیار قابل تامل است و شاید به همین دلیل هم بوده که این هموطن پس از رسیدن کارد به استخوان متأسفانه این محل را برای اقدام به خودکشی انتخاب کرده!عجیب اما خبری بود که پس از این

مشکلات یک خوش اقبال

درباره ماجرای خودروسازان و معمای خودرو در ایران، فراوان گفته شده و البته فراوان باید گفت و شنید تا شاید روزی این صنعت آغشته به معمای ایران، روی سعادت ببیند و به کام مردم باشد. اما حادثه افزایش بهای شدید خودرو در چند ماه اخیر و جنجال‌ها در قیمت گذاری و ثبت نام خودرو، سرانجام خلاصه تمام تصمیمات خودروسازان و مدیران وزارت صنعت این شد که تعداد ۲۵ هزار خودرو میان ۷ میلیون متقاضی قرعه کشی شود و در این بخت آزمایی بزرگ، عده‌ای سفید بخت شوند و خودروهایی را به بهای تقریباً نصف قیمت بازار به دست آورند. اما آنچه دیگر جایی برای خوش بینی به خودروسازان باقی نمی‌گذارد، اینکه پس از انجام قرعه کشی و اعلام شماره‌های پیگیری هزاران برنده این رقابت،حالا باید دستکم مسیر ساده‌ای



پنج ماه دیگر در این کشـور برای انتخـاب رئیس‌جمهور جدید انجام می‌گیرد هم، تأثیر خواهد گذارد، به طوری که بسیاری نظرسنجی‌ها و پیش بینی‌های سیاسی از شکسـت ترامپ در انتخابات روز ۱۲ آبان ۱۳۹۹ می‌گویند، شکسـتی که دو پایه اصلی آن در کرونا، ماجرای کشته شدن "جُرج فلوید" گذاشته شده و یکی از اولین کسـانی که جسـورانه، چنین اتفاقی را پیش بینی و صریحاً در رسانه‌ها منتشر کرد، مشاور فرهنگی رئیس‌جمهور ایران است که سابقه حضور در سمتهای ارشد وزارت اطلاعات را دارد و تحصیلاتش را در علوم ارتباطات به انتها رسانده و سالها ریاست مرکز تحقیقات اسـتراتژیک ریاست جمهوری را بر عهده داشته است، آنجا که در پاسـخ به ترامپ می‌نویسـد: تو در انتخابات آینده شکست خواهی خورد. شکست ترامـپ در انتخابات پنـج ماه آینده، نمی‌تواند البته روابط ایران و آمریکا را ناگهان دگرگون کند، اما این احتمال بسیار بزرگ هست که پس از این شکست، فشارهای سـهمگین اقتصادی ناشی از تحریم و کاهش درآمدهای ایران، با سرعتی فراوان از دوش مردم ایران برداشـته شـود و رونق و رفاه سریعتر به اقتصاد ایران بازگردد. احتمال این شکست، هرچه بیشتر شود، یک اثر خوشایند دیگر هم در اقتصاد ایران خواهد داشت و آن اینکه با بیشتر شدن خوش‌بینی‌ها به آینده اقتصاد ایران، کسانی که قصد بهره برداری از شرایط بحرانی اقتصاد ایران داشتند، هر روز از هدف خود دورتر می‌شوند و نخواهند توانست بر امواج شایعات و نگرانی‌ها سوار شوند و مانند آنچه در ماههای گذشـته روی داده بهای ارز، سـکه، خودرو و مسکن را یکباره به بالا پرتاب کننـد. جهش‌های قیمتی در ماههای اخیر، یکی از دلایلش اضطراب از اتفاقات آینده اقتصاد ایران بود که سـرمایه‌های بزرگی را به سـوی سوداگری در بازار ارز و سـکه و خودرو می‌برد، در حالی کـه اگر دورنمای اقتصاد ایران به دلیل رفع تحریم‌ها روشن‌تر باشد، هر روز از قدرت چنین سوداگرانی کاسته خواهد شد، هر چند نمی‌توان فراموش کرد که "ترامپ"، همچنان در اظهارنظراتش با اطمینان از پیروزی خود در آبان امسال می‌گوید!

اقدام به خودکشی منتشر شد، اینکه وزیر عزیز کار، رفاه و امور اجتماعی، بلافاصله پس از اطلاع از این اقدام به خودکشـی، دسـتور رسیدگی و تسریع در حل مشکل این هموطن را صادر کرد.از حل مشـکل این مرد ایرانی پس از دسـتور سریع وزیر کار، بسـیار خشـنودیم اما این روال عجیب، جای تامل فراوان دارد که در کشور به شرایطی رسیده‌ایم که اگر مردی به بالای ساختمان وزارتخانه‌ای برود و خودکشی کند، بلافاصله وزیر، دسـتور سـریع به حل مشکل ایشان خواهند داد، و این نکته از یادها رفته که چرا همکاران وزیر و نظام اداری باید چنان کنند و چنین باشند که یک هموطن را به آسـتانه خودکشـی برساند و پس از اینکه فاصله این هموطن با مرگ، تنها چند قدم شد، دستور مساعدت و کمک، صادر شود.

انتشار این خبر و خبر کمک وزیر به این مرد، البته ضمن لبخندی که از حل شدن احتمالی مشـکل این مرد، بر لب خوانندگان می‌آورد، به ایشـان ناخواسته آموزش می‌دهد که اگر به امضای سـریع و حل شـدن مشکل از طریق دستور شخص وزیر احتیاج دارید، آن را باید در پشت بام وزارتخانه‌ها دنبال کنید!

برای برندگان تهیه می‌شد تا بتوانند از برنده شدن خود، باخبر شوند.

در کمال تعجب اما این هزاران شـماره بی‌آنکه هیچ ترتیب منطقی داشته باشند و برای مثال اسـامی برندگان به ترتیب الفبا منتشـر شـود یا با یک برنامه سـاده، شـماره‌های برندگان به ترتیب عددی، اطلاع رسـانی شـود، به یکباره، در چندین صفحه ادامه دار نوشته شد و تمام ۷ میلیون نفر ثبت نام کننده ایرانی باید این هزاران رقم را یکبار می‌خواند، آن هم با دقت تا شـاید از برنده بودن خود مطلع شـود و تازه پس از اتمام مطالعه، مطمئن نبود که آیا به درستی تمام شماره‌ها را دیده یا خیر؟!

کاری که برای چشمهای سـالخورده، کاملاً ناممکن بود و برای چشمهای جوان هم، خارج از حوصله و حالا باید گفت اگر کورسوی امیدی هم به حُسن عمل و حُسن نیت این خودروساز وجود داشت، با چنین رفتاری، شوربختانه از بین رفت!

مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

میناگران رومینا

در این مکتوب بنا ندارم فیلسـوفی کنم- که هیچگاه نکرده‌ام-، نیز قصد جامعه‌شناسـی ندارم- که بلدش نیسـتم-، و ژست روشنفکری نمی‌گیـرم- که هیچـگاه نبوده‌ام-، نیـز وارد مباحث روان‌شـناختی نمی‌شـوم-، که جایش این مکتوب نیست-، ایضا به فقه کاری ندارم- کـه اگر هم سـوادش را می‌داشـتم، جرأتـش را نـدارم- تنه‌ای هم بر سیاسـت نمی‌زنم- که تـن ما را با ازمابهترانِ ایـن وادی طنطنه‌ای نیسـت-؛ حتی نمی‌خواهم بر روال ادبیات حاکم بر این ستون بنویسم، تا شـاکیان همیشگی، مجبور به کناردست‌داشـتن کتاب لغت نشوند. فقط می‌خواهم با پدران دختردار، در هر سطح و سیاق دانش و گرایش، احسـاس پدری‌ام را به مشـارکت بگذارم و به ایشـان بگویم: پدری، مالکیت نیست؛ رابطه‌ی ارباب و رعیتی و تخت سلطنت نیست؛ نمایش هیمنه و هیبت نیست؛ حتی مسئولیت نیست.

خواهیـد گفت پس چیسـت؟ آری، پدری، محبت اسـت؛ نوازش اسـت؛ پذیرش است؛ گذشت اسـت؛ یک کلام، پدری، زندگی‌است و زندگی با داس و داغ و درفش کاملا بیگانه است.

از سـال ۸۵ تـا ۹۷، بیـش از یـک دهه یکسـره در کلاس‌های آموزش خانواده در مدارس تهران و شهرستان‌ها با پدرها و مادرها چهره‌به‌چهره سخن گفتم و پیش از این تاریخ نیز؛... لیک در این دهه، فشرده‌تر و سیسـتماتیک‌تر. در این کلاس‌ها چندین برابر توصیه‌های تعامـلات زوجینی، به رفتارهـای والد-فرزندی توجه و دقت داده‌ام و بیت الغزل همه‌ی این آموزش‌ها را- بعد از نیم‌عمری مطالعه و پژوهش و کسب تجربه- در این جمله‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام به فرزندش یافتـم که: "تو را پاره‌ای از وجودم؛ نه، نـه، همه‌ی وجودم یافتم". (نامه شماره ۳۱ نهج‌البلاغه)

کسانی که فرزندشان را "همه‌ی وجودشان" یافته‌اند، نه بر او تحکم می‌کنند و نه بداخلاقی؛ نه به او دسـتور می‌دهند و نه حکم سربه‌راهی؛ نه انتظـار اطاعت می‌برند و نه تکلیف ارادت؛ نه تنبیهش می‌کنند و نه حتی تشویق؛ خواهید گفت: پس چه می‌کنند!؟ می‌گویم: آدم با خودش چـه می‌کند؟ یک کلام: زندگی! پس با بچه‌هاتان زندگی کنید! شـعار می‌دهم و کلی‌گویی می‌کنم؟ نه؛ صبر کنید:

-زندگـی یعنی اگـر خلافی کردی، دلت می‌خواهد کسـی متوجه نشود؛ پس خلاف و گناه فرزندت، یعنی "خودت"، را چماق مکن!

-زندگـی یعنی دوسـت داری گاهی برای خودت باشـی و آنگونه که خوشـحالت می‌کند بگذرانی؛ پس برای "همـه‌ی وجودت"، یعنی فرزندت نیز روا بدار!

-زندگـی یعنی هزار آزمـون وخطایی که تو را به اینجا رسـانده و شـانس آوردی و تذکر و راهنمایی شنیدی و به خودت آمدی؛ پس به فرزندت زیر نگاه راهنمایی‌ات- و نه پاسـبانی و ژاندارمی‌ات- فرصت آزمون و خطا بده!

-زندگـی یعنی مهرورزیـدن و بهره گیری از مهـرورزی دیگری؛ حـالا اگر آن نیمه‌ی وجودت، نه، نه، همه‌ی وجودت، یعنی "فرزندت" خواسـت مهر بورزد و یا مهری بر او بـوزد، باید علف‌هرزه‌اش ببینی و داس بر گردنش نهی؟

بقیه در صفحه ۵۷

رضایت مخلوق را به بهای غضب خالق نخرید

● امام حسین(ع)



زیرنظر: محمود صفادار

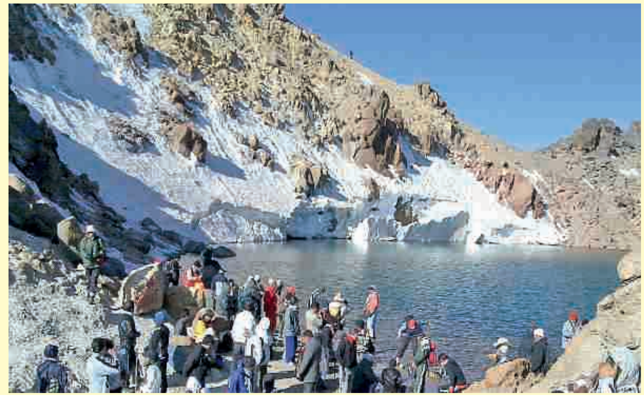
روستای اُنار

گزارش از: سحر شریعتمداری

روستای اُنار یا اونار، از روستاهای دهستان لاهرود شهرستان مشگین شهر، واقع در استان اردبیل است. این روستا حدود ۲۴ کیلومتر تا شرق مشگین شهر فاصله دارد و از روستاهای قدیمی منطقه است. روستای اُنار بر بالای تپه ای قرار دارد که در هر دو سمت آن رودخانه ای به نام "اونارچای" جریان دارد. وجود همین رودخانه باعث شده است که زمین‌های حاصلخیز و مراتع سرسبزی در منطقه ایجاد شود. باغهای انبوه و با طراوت همراه هوای خوش اطراف رودخانه منظره بدیعی ایجاد کرده است. این رودخانه از دامنه کوه سبلان سرچشمه می گیرد و علاوه بر اینکه منبع آب تمامی باغات و مراتع منطقه است، زمین‌های کشاورزی و منابع آب مورد استفاده روستاهای اطراف را هم تامین می کند.

در گذشته در این روستا چندین آسیاب آبی وجود داشته که آثار آن‌ها هنوز هم پا بر جاست و اهالی این روستا و روستاهای اطراف برای آرد کردن گندم خود از این آسیاب‌های آبی استفاده می کرده‌اند و چون در زبان ترکی به آرد "اون" گفته می‌شود، استعمال کلمه اوننار به معنی "آردها" علت نامگذاری این روستا بوده است. جمعیت روستا طبق آخرین سرشماری ۱۷۸۶ نفر بوده که در ۴۶۵ خانوار زندگی می کردند. مردمش ترک زبان و مسلمان هستند و مذهب شیعه دارند. نام این روستا بطور صحیح با ضمّه یعنی اُ تلفظ می‌شود. شغل اهالی به جهت موقعیت جغرافیایی و رودخانه‌های جاری ازدامنه سبلان بیشتر شامل باغداری، کشاورزی و دامداری می‌باشد.

این روستای دیدنی دارای جاذبه‌های دیدنی متعددی است که اخیراً آن را به یکی از روستاهای هدف گردشگری استان اردبیل تبدیل کرده است. اما وجود مناظر و چشم اندازهای کوه سبلان، ویژگی اصلی است که باعث زیبایی هر چه بیشتر





جاده ادویه

در ۶ کیلومتری جنوب شهرستان جهرم در استان فارس ایران، بقایایی از یک جاده تاریخی وجود دارد که قدمت آن را حدود ۴۰۰ سال اعلام می کنند. اهالی منطقه آن را جاده ادویه می‌نامند. جاده ادویه در دوره صفویه در بندرعباس احداث شده و از شهرهای لار و جهرم نیز می گذشته و به اصفهان می‌رسیده است.

این جاده در کوه البرز که در جنوب شهر جهرم واقع است، ساخته شده که با توجه به صعب العبور بودن کوه با در نظر گرفتن نکات ایمنی و همچنین طراحی بسیار زیبا ساخته شده است و در ادامه مسیر خود از لار به سمت خراسان(از شمال افغانستان تا قوچان و طوس) می‌رود. در محدوده مسیر این جاده در نزدیکی روستای چاه تلخ، چهار آب انبار و دو کاروانسرا وجود دارد، اما از آن به بعد مسیر کوهستانی است و جاده سنگ فرش کوهستانی به چشم می‌خورد که در نوع خود یکی از شاهکارهای مهندسی و جاده‌سازی به شمار می آید که به جاده ابریشم وصل می‌شده و به دلیل اینکه در زمان‌های دور از این مسیر ادویه و دیگر محصولات از هندوستان به منطقه فارس وارد می‌شده است، برخی نام این محل را راه ادویه یا جاده ادویه می‌نامند.

اکنون تنها پنج کیلومتر از این جاده در شهرستان جهرم سالم باقی مانده است و حدود یک کیلومتر از آن جاده سنگ فرش است و بقایای آثاری تاریخی نیز در ادامه مسیر دیده می‌شود.

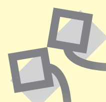
در قله این کوه سه آب انبار وجود دارد که به دلیل خشکسالی بدون آب هستند.

راه ادویه، در کوه البرز که در جنوب شهر جهرم واقع شده، ساخته شده است و این جاده در گذشته آنقدر رونق و اهمیت داشت که تقریبا به اندازه جاده ابریشم شناخته شده بود؛ با این تفاوت که جاده ابریشم از چین و جاده ادویه از سمت هند می آمد.









این روستا شده است.

از آثار تاریخی و مهم روستا می‌توان **قلعه بربر** را نــام بــرد. این قلعه مربوط به قرن دوم و ســوم هجری اســت. این قلعه به عنوان یکی از آثار ملی ایران هم به ثبت رسـیده است. این قلعه تاریخی از شــرق به کوه کشــنه ور و از شمال به کوه ال لور و از ســمت غرب به رودخانه اونار چایی مشــرف اســت. معماری آن تلفیقی از معماری صخره ای و بناهای دست ساز است و حدود ۴ هکتار مساحت دارد. از ایــن قلعه به عنوان محل دفاع و نگهداری مواد غذایی و اسـلحه استفاده می‌شده است. وقتی از سمت شــمال به آن نگاه می کنید شبیه سر یک انسان دیده می‌شود. در سمت غرب آن نیز هفت اطــاق در دل صخره‌ها دیده می‌شــود که احتمالا محل استقرار نگهبانان بوده است.

درخــت چنار قدیمی روســتا که بــه **بابا چنار** معــروف اســت، از نمادهای روســتا محســوب می‌شــود. گفته می‌شــود که این درخــت بیش از ۱۲۰۰ ســال عمــر دارد. از دیگر آثــار تاریخی و دیدنی روســتا می‌توان به **امامزاده سید جعفر** که از نوادگان امام موسی کاظم (ع) است، و همچنین قبرســتان پیربابا، تپه‌های تارخی ال له ور، مصلی، دیده بان اشاره کرد.

در روستای انار، گورستانی تاریخی وجود دارد که سنگ قبرهای متنوع آن از نظر شکل و جنس و نوشته‌های مختلف روی آنها جالب توجه است. از جمله جالب ترین آنها یک جفت سنگ قبر ایستاده به ارتفاع یک متر و هفتاد ســانتی متر اســت که دارای نوشــته‌ای روی آن اســت. در زیر سنگ نوشته‌ها محراب قرار دارد و در بالای لچک آن دو گل هفت پر دیده می‌شود. در بالای نوشته‌ها ساقه و بالای آن کلاهکی با ۱۲ ترک، شبیه کلاه دراویش وجود دارد، و شــهادتین با کلام "علی خلیفه‌الله" منقور است.

روی ســنگ قبرهای این گورستان نشانه‌ها و اشکالی هم‌چون ســتاره چندپر، تصویر چکش ساده و غیره دیده می‌شود. در گورستان قدیمی انار، آثار بسیار باســتانی قدیمی تری نیز وجود دارد که بیشــتر آنها تخریب شده‌اند. در همین گورســتان پیکره‌های قوچ سنگی در اندازه‌های بزرگ و کوچک به جا مانده است.





روستای چوپانان

روســتای چوپانان، نام دهســتانی از توابع شهر نایین در اســتان زیبای اصفهان است. این روستا در ۹۵ کیلومتری شرق انارک قرار داشته و از شمال به ریگ جن و استان سمنان و از جنوب به استان یزد از غرب به انارک و از شــرق به شهرستان خور منتهی می‌شــود. چوپانان حــدود ۲۳۰۰ نفر جمعیت دارد که عمدتاً به کشــاورزی و دامداری اشــتغال دارند و عده‌ای هم راننده خودرو ســنگین هســتند. مردم روستا به لهجه محلی "چوپونی" صحبت می کنند که بسیار شبیه فارسی است. گندم، یونجه، سیفی کاری، انار، زردآلو، ســیر و انگور از محصولات این روســتا هستند. هندوانه‌های ابوجهل نیز از جاذبه‌های جالب روستا هســتند که از گونه گیاهان خودرو هستند و برای درمان دیابت بســیار مفید می‌باشند. **امامزاده سید جلال الدین**، جاذبه مذهبی روستا است. بنای امامزاده حدود ۷۵ سال قبل و به کمک استاد محمد حسین نظریان ســاخته شده اســت. **کاروانسرای عباسی** از دیگر بناهای منطقه است. این کاروانسرا در وسط منطقه حفاظت شــده قرار داشته و متعلق به دوران قاجاریه اســت. بنای اصلی کاروانسرا در زمان شــاه عباس صفوی ســاخته شده است. جالب اســت بدانید که اکثــر خانه‌های این روســتا قرمز رنگ هســتند. دلیل آن هم قرار گرفتن روســتا بر روی ارتفاع و خاکی قرمز رنگ اســت که در مصالح خانه‌های روســتا هــم بکار رفته است. شــنزارهای کویر "**ریگ جن**" در نواحی شــمالی چوپانان بسیار تماشــایی هستند. وســعت آنها به چندین کیلومتر می‌رســد و تا چشــم کار می کند نمک و ماسه دیده می‌شــود. این منطقه شامل شــنزارهای بسیار و در برخی مناطق باتلاق است که بهتر است هرگز بدون راهنمــا و شــناخت منطقه در آن به گشــت و گذار نروید. از دیگر جاذبه‌های طبیعی منطقه نیز می‌توان به کوه‌هایی اشــاره کرد که اطــراف چوپانان را در برگرفته اند. کوه عروسان، کوه کشکی، زرمو، سفید و کوههــای کوچه از جمله این ارتفاعات هســتند و بلندترین آنها کوه‌های عباس آباد می‌باشند.





خود را به لحظه اکنون بسپار و جایی برای شور زندگی باز کن.

● دی آنجلیس

ماجرای واقعی خارجی

مترجم: نیلوفر یوسفی

علت اتفاقات بدی که برای ما می‌افتد چیست؟

چاپ شده در مجله ریدرز دایجست در آوریل ۲۰۲۰

ماجرای کاملا واقعی از اینکه چگونه از خود گذشتگی انسان، یک تراژدی بزرگ و دردناک را به رضایت شخصی و درسی برای زندگی تبدیل کرد

"**دانش تالاپادا**" مرد ۳۲ ساله هندی داستان زندگی عجیب و دردناکی دارد و وقتی جوان‌تر بود برادر و زن برادرش را در یک اتفاق ناگوار از دست داد و از همه بدتر اینکه مجبور بود با آن سن کم از برادر زاده‌اش "**راهول**" که حالا یتیم و تنها هم شده بود نگهداری کند.

او خبر نداشت سرنوشت برایش به شکلی دیگر رغم خورده است. غم از دست دادن برادر جوان از یک طرف و نگهداری از برادر زاده تنها، از طرفی دیگر، زندگی او را کاملا تحت شعاع قرار داده بود. ولی دانش به هر شکلی که بود با سختی تمام توانست تا حدودی بر مشکلات پیروز شود به زندگی‌اش ادامه بدهد.

چند سالی به خوبی سپری شد و حالا راهول پسر یازده ساله‌ای شده بود که شریک تنهایی‌های عمو دانش عزیزش بود. آن روزها دانش در یک شرکت خصوصی رانندگی می‌کرد و خیلی از ساعت‌های روز را به علت مشغله کاری خارج از شهر به سر می‌برد.

طبق معمول راهول هم به مدرسه‌ای که اطراف محل سکونتشان بود می‌رفت و عصرها به خانه بر می‌گشت و منتظر عمو دانشش می‌ماند. آن روزها ولی قرار بود اتفاقی بیوفتد که هیچ کسی اصلا انتظارش را نداشت.

"راهول" فقط یازده سال داشت که عاشق بازی کریکت شد و البته همه چیز از یک عصر زیبا و دلنشین شروع شد. او در مدرسه‌ای در حومه بمبیی درس می‌خواند. آن روز عصر سر کلاس ریاضی، وقتی معلم داشت از فرمول‌های سخت و پیچیده حرف می‌زد، تمام حواس راهول از پنجره به بازیکنان کریکتی بود که در زمین کناری مشغول بازی بودند.



از فردا هر روز کار راهول این بود که بازی بچه‌های دیگر را در زمین ورزشی کنار مدرسه تماشا کند، ولی او خوب می‌دانست که وارد شدن به جمع بچه‌هایی که از خودش بزرگتر هستند، چندان هم کار راحتی نیست. در آن روزها یکجور فرهنگ نادرست بین بچه‌ها در مدارس و تیمهای ورزشی وجود داشت که متأسفانه باعث آزار و صدمه دیدن خیلی از دانش آموزان می‌شد.

ولی برای یک پسر بچه مشتاق هیجان و بازی، حتی این چیزها هم نمی‌تواند باز دارنده باشد. آخر همان هفته راهول تمام ترسش را کنار گذاشت و بعد از مدرسه به زمینی که بچه‌های سال بالایی در آن مشغول بازی بودند وارد شد.

هیچ کسی دقیقا متوجه نشد که آن روز چه اتفاقی افتاد ولی بعضی از بچه‌های حاضر در زمین به خانواده راهول گفتند که یکی از بازیکنان در حالی که می‌خواست توپ کریکت را با راکت بزنند، اشتباهی ضربه‌ای به سر راهول وارد کرد.

پسر بزرگتر چوب کریکت را بالا برد و همان لحظه ضربه شدیدی به پشت سر راهول برخورد کرد. صدای برخورد تمام فضای زمین بازی را پر کرده وانگار گذر زمان کند شده بود. راهول بیچاره هم با نگاهی که حتی نمی‌دانست چه بلایی سرش آمده و با گیجی، در حالیکه تلو تلو می‌خورد روی زمین افتاد. ضربه چوب کریکت باعث شکستگی سر راهول شده و خونریزی شروع شد و بچه‌های حاضر در زمین وحشت زده و گیج دور راهول جمع شده بودند. چند نفر از بزرگترها خیلی زود راهول را درحالیکه به شدت خونریزی داشت سوار ماشین کردند تا به بیمارستان محلی اطراف برسانندند. ولی متأسفانه نزدیکترین بیمارستان به محلی که او در آن آسیب دیده بود حدود پنجاه کیلومتر فاصله داشت. اما آنها هر طوری که بود پسر بیچاره را به بیمارستان رسانده بودند و پزشکان بیست و چهار ساعت تمام تلاششان را برای بهبودی او انجام دادند. ولی بنابر ادعای پزشک معالج، به علت خونریزی زیاد و شوک و تورم مغزی، فقط در صورتی که او در یک ساعت اول ضربه مورد معالجه قرار می‌گرفت، می‌شد کاری برایش کرد و پسر بیچاره بعد از یکی دو روز به دلیل یک اتفاق هیچ و پوچ روی تخت بیمارستان تسلیم مرگ شد و پسر جوانی که او را با چوب کریکت زده بود برای تحقیقات بیشتر راهی زندان!

وقتی خبر فوت پسر بچه به دانش رسید، احساس می‌کرد همه چیزش را از دست داده است. تحمل این غم برایش خیلی سخت بود. مدام با خودش فکر می‌کرد که اگر آن روز خارج از شهر نبود و در راه بازگشت به دنبال راهول می‌رفت، پای او هرگز به آن زمین بازی باز نمی‌شد و حالا او زنده بود و عذاب وجدانش تمامی نداشت.

ماه‌های سیاه!

از دست دادن برادرزاده عزیز و یکی یکدانه که حکم یک فرزند خوانده نیز برای دانش داشت، غم نابود کننده‌ای بود. در این سال‌های اخیر دانش عادت کرده بود وقتی از سر کار به خانه بر می‌گردد، راهول را در خانه ببیند و حالا تحمل دیدن جای خالی‌اش خیلی سخت بود.

کم کم تمام اتفاقات تلخ اخیر داشت دانش را به سیاه چاله‌ای از افسردگی و نا امیدی می‌کشاند. او پسر سالم و محکمی بود که بر خلاف خیلی از جوان‌های محله شان در تمام زندگی‌اش به جز به خوردن چای به چیز دیگری اعتیاد نداشت. تمام اطرافیان او تصور می‌کردند زندگی او برای ابد نابود شده است و دیگر هرگز نمی‌تواند از این چاله بیرون بیاید. ولی مقاومت و محکم بودنش، حالا قرار بود به شکل دیگری خودش را به رخ همه کسانی که او را می‌شناختند بکشد. اعتقادات و امید دانش به خدا و سرنوشتی که او برایش رقم زده بود، هرگز در تمام این مدت ذره‌ای کم نشد و شاید همین رمز موفقیتش بود.

او همیشه باور داشت تغییر از جایی که فکرش را نمی‌کنی به سراغت می‌آید و همین هم شد.

یک روز وقتی در حال تماشـای یک مسـتند تلویزیونی درباره زندگـی ماهی‌های رودخانه‌ای بـود، نکته جالبی توجـه‌اش را جلب کرد. بعضی از ماهی‌ها در مسـیر مهاجـرت به آب‌های آزاد خوراک خرس‌ها می‌شدند و جالب اینجاست که بازمانده استخوان‌ها و گوشت ماهی‌های مرده که توسط خرس‌ها در زمین‌های اطراف رها می‌شد، باعث رشد جنگلی انبوه شده بود که تأثیر زیادی در اکوسیستم منطقه داشت.

دانش با خودش فکر کرد ما هم مانند ماهی‌ها قسـمتی از این زندگی هدفمند هستیم و شاید هر اتفاقی که برای ما می‌افتد در راه رسیدن به هدفی بزرگتراسـت که هرگز حتی فکـرش هم در حد و اندازه مغز ما نیسـت. اما چـه چیزی مهمتر از اینکه همه ما قسمتی از یک برنامه و هدف بزرگتر هستیم بود؟!

او با خودش گفت، تا کی باید در خانه بنشیند و به سرنوشت لعنت بفرسـتد. شاید او نیز مانند ماهی که به دهان خرس می‌رفت نمی‌دانسـت از اول در راه هدفی بزرگ خلق شده است.

همه چیز تغییر کرد...

چند ماه گذشـت و دانـش در کنار تحمل غم هجران برادرزاده اش، به دنبال دادخواهی و انتقام از "جیگنش "پسـر جوانی بود که با یک اشـتباه باعث این حادثه ناگوار شده بود. در تمام این مـدت در حالیکه پلیس در حـال تحقیق در مورد پرونده مرگ راهول بود، جیگنش مقصر حادثه مرگ او هنوز در زندان به سر می‌برد.

البته این اواخر دانـش با تحقیقات محلی متوجه شـده بود که او پسـر آرام و با اخلاقی بـوده و به احتمال زیـاد آن روز به خاطر یک اشـتباه باعث مرگ راهول شده بود. اشتباهی که ممکن است برای هر کسی پیش بیاید.

دانش کـه حالا بعد از گذشـت چند ماه آرامتر شده بود و می‌توانست بهتر و درست‌تر تصمیـم بگیـرد، با خودش فکـر می‌کرد که شـخصیت او تـا حالا چنین بـوده که به هیچ موجود زنده‌ای آسیب نرسانده است. او باور داشـت به دنیا آمده که آدم خوبی باشـد و نباید حتی برای لحظه‌ای باعث شود دنیا جای خوبی برای زندگی نباشد.

حـالا مطبوعـات هم از پرونـده قتلی که ناخواسـته بود، صحبـت می‌کردند. دانش با خـودش فکر می‌کرد که آیا انتقام، برادر زاده عزیـز او را برایش زنده می‌کند؟ شـکایت او فقط مدت بیشتری جیگنش را در زندان نگه می‌داشت و شـاید همین در زندان ماندن باعث می‌شد او تحت تأثیر شرایط زندان، تبدیل به آدم بدتری بشود.

تصمیمی طلایی برای آرامشی واقعی

بـا این توضیح و با این افـکار، دانش که روح بلند و قلبی از طلا داشـت، تصمیمش را گرفت.او هرچـه زودتر باید برای آرامش خودش و نجات آن نوجوان تصمیمی می‌گرفت و کار خودش را هم کرد. وقتی خانواده جیگنش درباره خبر بخشش او مطلع شدند، غوغای بزرگی به راه افتاد.

آنها با هدایای زیاد به سراغ دانش آمده بودند تا بتوانند لطفش را جبران کنند. وقتی دانش در یکـی از هدایـا را باز کرد متوجه شـد چند هزار روپیه پول نقد در آن اسـت که پدر جینگش آن را به عنوان هدیه پیشـکش کرده اسـت. دانش بلافاصله پول را برگرداند و گفت این کار را برای پول نکرده است.

پدر جینگش در حالیکه از خوشـحالی اشـک می‌ریخـت و حـس آزادی و رهایی از مشـکل بزرگی که برای پسرش پیش آمده بود داشت، به او گفت: "چرا این پول را رد می‌کنی؟ تو می‌توانی آن را در یک سازمان خیریه هر طوری که دوست داری برای روح برادر زاده ات خرج کنی".

این جمله باعث جرقه‌ای در مغز دانش شـد. همیـن چند وقت پیش در محله فقیر نشـین‌ها با دخترهایی آشنا شده بود که خانواده‌اشان به دلیل مزاحمت‌های خیابانی قصد داشتند آنها را به زور به عقد کسی در بیاورند. او می‌توانست با این پول کمک کند آن دو دختر با کسی که دوست داشتند و توان تشکیل خانواده نداشتند، ازدواج کنند.

دانش در حالیکه سـخت با ایـن افکار درگیر بـود، با ملایمت پاکت نامه حـاوی پول را از پدر جینگش گرفت و از آنجا دور شد. او فردای همان روز درسـت مانند یک فرشته نجات به خانه آن دو دختر جوان رفت و ماجرا را برای خانواده آنها تعریف کرد... پیشـنهاد کمک او آنقدر به موقع و کارامد بود که خیلی زود توسـط خانواده دخترها پذیرفته شد.

دو دختـر جوان هم چنـد روز بعد در حالیکه لبخند رضایت به چهره داشتند به عقد مردانی که لیاقت زندگی کردن با آنها را داشـتند در آمدند و دانش هم شـاهد افتخاری عقد آنها بود. زندگی جینگش حالا تغییر کرده بود او دوسـتان تازه‌ای پیـدا کرده بود و دیگر تنها نبـود و لحظات را به تلخی پشـت سر نمی‌گذاشت. او حالا می‌توانست دوباره حس رضایت از خودش را تجربه کند.

***

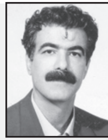
امروز که من داستان زندگی دانش را به عنوان یکی از آشـنایان او می‌نویسـم، چهار سال از تمام این اتفاقات تلخ و شیرین گذشته است و دانش با دختـری که در یکی از رفت و آمدهایش به خانه خانواده‌ای که به آنها کمک کرده بود، آشـنا شد، ازدواج کرده و از زندگی‌اش راضی اسـت و تمام اتفاقات گذشـته را مانند یک تجربه تلخ ولی آموزنده به یاد می‌آورد.

پدر جینگش پسـر جوانی که ناخواسـته باعـث قتل راهول بی گناه شـده بود، به لطف دانش با محله فقرا آشنا شده و چون توان مالی خوبی داشـت حسابی به آنها کمک می‌کرد و دانش هم از ایـن طریق ارج و آبروی زیادی بین مردم آن منطقه پیدا کرده است. او خوب یاد گرفته بود که زندگی هر روز تغییر می‌کند و هیچ شرایطی دائمی نیست.

تغییر کنیم تا دنیا تغییر کند

ما با شـرایط مختلفی رو به رو می‌شـویم کـه گاهی واقعا تلخ یا زجر آور اسـت. جالب اینجاست که گاهی هرگز تا وقتی زنده هستیم به دلیل اینکه چـرا آن اتفاق‌ها برایمان افتاد پـی نمی‌بریم. لحظات زندگی تلخ یا شـیرین در حال گذر هسـتند ولی اینکـه ما در برابر آنها چه برخوردی از خود نشان دهیم زندگی آینده ما و حتی مردم شهر ما را می‌سازد تازه شاید روی تمام دنیا و سرنوشت بشر هم تأثیر گذار باشد...





از: مصطفی گلیاری

این دنیا ارزش دیدن ندارد؟

مصرع هفته:

دلم می‌سوزد و کاری ز دستم بر نمی‌آید:

۳خرداد جنگلهای زاگراس / ۴خرداد مجتمع پتروشیمی بندر امام / ۴خرداد مجتمع تجاری زیتون تهران / ۱۱خرداد بوستان ولایت تهران / ۱۲خرداد پارک جنگلی چیتگر تهران / ۱۲خرداد کارخانه کاغذ بینالود / ۱۳خرداد پارک افرا تهران / ۱۳خرداد واگن‌های قطار مسافربری اسلامشهر / ۱۳خرداد درختهای روبه‌روی دانشگاه آزاد پردیس تهران / ۱۴خرداد درختهای روبه‌روی دانشگاه امام صادق تهران / ۱۴خرداد پالایشگاه تهران / ۱۴خرداد انبارهای شرکت فولاد خوزستان...

آتش‌سوزی‌های دیگری هم هست: آتش‌سوزی گسترده علفهای خشک در محله تاسکین شهر آبسرد، آتش زدن درختهای تهران، ۱۵مورد آتش‌سوزی در مزارع و مراتع ورامین، آتش در فضای سبز در محدوده زندان اوین...

اینا عمدیه یا خشم خداونده؟

سخن بزرگان:

خبرنگار از اکبر افتخاری مدیرعامل صندوق بازنشستگی پرسید: آقا شما می‌تونی با حقوق بازنشستگی زندگی کنی؟ جواب: سطح زندگی ما با بازنشستگان متفاوت است. این دو موضوع به خاطر شرایط متفاوت، قابل مقایسه نیستند...

ای شرایطت تو حلقت!

رئیس سازمان محیط زیست فرمود:

اگه بخوایم کل کشور و بسیج کنیم و آتیش سوزی جنگل رو خاموش کنیم، صرفه اقتصادی نداره. خب راست می‌گه بنده خدا. اگه جنگلای زاگرس بسوزه جاش میشه ویلا ساخت. صرفه اقتصادی خوبی هم داره اتفاقاً.

در مثل مناقشه هست: هزار تومن میدی ده تا پنجاه تومنی می‌گیری و خوشحالی که تعداد پولهات زیاد شده. مثل اینه که تو قرعه‌کشی برنده بشی و پول بدی که جایزه‌تو بگیری بعدشم یه ماشین به پنج برابر قیمتش بخری و بفروشی به هفت برابر قیمتش و خوشحال باشی که ارزش پولت کم نشده. راستی شرکت بنز با خودش چی فکر می‌کنه وقتی می‌بینه چند میلیون نفر تو صف سر و دست می‌شکنن که پراید و پژو بخرن؟

سوئد واسه تولد فرزند اول هزار کرون هدیه میده. فرانسه واسه فرزند سوم ماهی ۱۰۰ یورو میده. ژاپن به بچه‌های زیر پونزده سال ماهی ۱۳۰۰۰ هزار ین میده. روسیه به فرزند سوم یه خونه هدیه می‌کنه. **ایران**: تولد نوزادتان را اعلام کنید اگر بودجه داشتیم، ماهی چل و پنج و پونصد میدیم.

آخیششش دلم خنک شد تو آمریکا هم مرگ بر آمریکا گفتن. حتی جلو کاخ سفید نماز جماعت هم برگزار شد. حالا به اینش کار نداریم که یه خانمه با تاپ شلوارک تو صف نماز بود. این دیگه به خدا ربط داره.

نکته فلسفی:

"کارما" یعنی من یادم میره. تو یادت میره ولی زندگی میاد همچین میزنه تو دهنت که همه خرابکاریای گذشته یادت بیاد. **مَن لَم یُؤدّبُ الأبَوان یُؤدبُ الزَمان** کسی را که والدینش ادب نکرده باشند، روزگار ادبش خواهد کرد.

ضرب المثل ژاپنی: اگه فکر می‌کنی خیلی حالیته لابد توهّم داری.

عجایب شهر: قدیما یه آدمایی بودن که جلو زرگری‌ها و مشاغلی که اعیانی بودن، خودشونو می‌زدن و خونین می‌کردن. فروشنده‌ها واسه اینکه این صحنه بد رو نبینن یه پولی به اونا میدادن و ردشون می‌کردن. مثل اون مادری که تو مشهد بچه‌شو تو اینستا می‌زد و به مردم می‌گفت پول بدین تا نزنمش. این زن رو گرفتن و بردن زندون. مثل اینه که یه کرونایی رو زندونی کنیم و خود کرونا آزاد باشه... ویروس فقر و خشونت و نافهمی رو باید زندونی کنن.

حساب کتاب: تو شهرک غرب خونه متری ۴۵ تومنه. یه خونه ۱۵۰ متری حتماً یه مستراب پنج متری هم داره. پنج متر ضربدر ۴۵ تومن میشه ۲۲۵ تومن. من اگه ده سال کار کنم اونقدر پس‌انداز ندارم که بتونم تو شهرک غرب یه جا واسه قضای حاجت بخرم.

ریه‌های لذت پر اکسیژن مرگ است: فقط در یکی از بیمارستانهای تهرون ۶۰ درصد افرادی که واسه کرونا بستری شدن کسایی بودن که پروتکل بهداشتی رو رعایت نکردن و رفتن سفر. دیروز تو سوپری به یه خانمی گفتم لطفا فاصله شرعی، نه ببخشین فاصله اجتماعی رو رعایت کن. در حالی که آب دماغشو با دستش پاک می‌کرد و با همون دست به فروشنده پول می‌داد، گفت ول کن آقا! کرونا دروغه. مارو اسکل کردن که بمونیم تو خونه.

اطلاعیه: برای دسترسی به اخبار لحظه به لحظه درباره اعتراضات خیابونی در آمریکا، آمار قربانیان کرونا در جهان، آمار بدبختی و فقر و کمبود در همه جای دنیا، شبکه خبر خودمون رو نگاه کنین تا بفهمین همه بدن... اما در عوض فقط ما خوبیم.

نکات: شما واقعا دو ملیون میدی عینک آفتابی می‌خری؟ من با اینکه شماره چشمم هفت و نیمه، یه بار به بابام گفتم برام عینک طبی بخر، گفت پسرم این دنیا ارزش دیدن نداره.

کاش یه شرکتایی بودن که آگهی‌هاشون رو دم در خونه مردم می‌زدن با این مضامین و خدمات: تخلیه دل پر، رفع گرفتگی دل، رفع بوی نامطبوع خاطرات، در آوردن یاد از دل

اگه دادن فرصت دوباره خوب بود، خدا به آدم و حوا یه فرصت دوباره می‌داد.

انتشارات فرهنگ و هنر یه کتاب لالایی منتشر کرده. یه جاش نوشته: "لالا به گل مانی / به آب زیر پل مانی / لالا لالا عسل باشی / دلم می‌خواست پسر باشی / به هر مجلس که بنشینی / تو جادار پدر باشی"... می‌بینین تورو خدا؟! ارشاد هم مجوز چاپ صادر کرده. تبعیض بین دختر و پسر از تبعیض نژادی بدتره.

عجایب شهر: نماینده طرقبه تو مجلس در مدح آقای قالیباف شعر خوند. آدم یاد سریال پاچه‌خاری مدیری میفته. یاد خاطره‌ای افتادم. اوایل انقلاب مرحوم فخرالدین حجازی در مدح امام(ره) سخنرانی کرد. امام(ره) کمی تحمل کرد و با غیض فرمود بس کنید این حرفها را. یادش به خیر اول انقلاب چقدر انقلابی بودن.

ادیبانه: یه بار اومدم کظم غیظ کنم اشتباهی حمل بر خودستایی کردم بنابراین مزید بر علت شدم تا مصدع اوقات نشم.

چطور هیجان‌هایم را کنترل کنم؟

روانشناس



خانم بهاره شیروانی، دکترای روانشناسی
تخصص مهارتهای زندگی و فرزندپروری
مشاوره کتبی

سوال: دختری نوجوانم و در طول زندگی‌ام از هوش بالایی هم برخوردار بوده‌ام واین موضوع در موارد مختلف زندگی من نمود داشته، ولی مشکلم این است که وقتی با هیجان‌های پیش بینی نشده روبرو می‌شوم نمی‌دانم چطور با آنها کنار بیایم، کنترلشان کنم و به اصطلاح در مواجهه با احساساتم دچار مشکل هستم و به همین دلیل خواستم از حضور شما مشاور عزیز درخواست کنم راهنمایی‌ام کنید که چطور این مشکل را مرتفع و بتوانم خودم را در شرایط مختلف کنترل کنم؟

ثریا-امامی-الیگودرز

پاسخ: "هوش هیجانی" یعنی توانایی تشخیص هیجانهای خود و دیگران، توانایی درک هیجانهای دیگران و توانایی مدیریت هیجانهای خود و داشتن روابط هیجانی سالم با دیگران. هر کدام از بخش‌های این تعریف، مهارتی هستند که باید آموخته شوند.یعنی فردی که هوش هیجانی بالایی دارد، هم توانایی تشخیص هیجانهای خود را دارد مثل اینکه من الان ناراحتم یا اینکه عصبانی هستم، همین طور می‌تواند هیجانهای خود را به خوبی مدیریت کند، مثلاً می‌تواند خشم خود را مدیریت کند تا به پر خاشگری تبدیل نشود. فردی که هوش هیجانی بالایی دارد همین طور می‌تواند خود را جای افراد دیگر بگذارد یعنی هیجانها و احساسات آنها را درک کند و به همین دلیل هم می‌تواند روابط موثری با دیگران داشته باشد.

در سالهای گذشته دانشمندان تصور می کردند IQ یا هوش بهر تنها عاملی است که می‌تواند موفقیت افراد را تعیین و آن را تضمین کند، در حالی که امروزه نظر آنها تغییر کرده و می گویند EQ هم عاملی بسیار مهم برای موفق بودن یا عدم موفقیت افراد در شرایط مختلف است.

هوش بهر یا IQ نمره‌ای است که از آزمونهای هوشی به دست می‌آید و بیشتر توانایی‌های ذهنی و شناختی افراد را نشان می‌دهد در حالیکه هوش‌هیجانی همانطور که گفته شد، توانایی درک هیجانهای خود و دیگران و مدیریت هیجانات است. هوش هیجانی قابلیت رشد و پرورش هم دارد و قابل یاد گرفتن است. پرورش هوش هیجانی در خودمان و فرزندانمان تأثیرات مثبتی در زندگی ما خواهد داشت.هوش هیجانی یا EQ یک مهارت است که می‌توان آن را آموخت در حالیکه هوشبهر یا IQ بیشتر جنبه ارثی دارد و قابل تغییر نیست.بنابراین با توجه به اهمیت هوش هیجانی در زندگی، راهکارهایی را برای افزایش آن بیان می کنیم:

۱- سعی کنید احساسات خود را بشناسید. حداقل دو بار در روز با خود خلوت کنید و از خود بپرسید "چه احساسی دارم"، ممکن است کمی زمان ببرد تا احساساتتان را متوجه شوید. به خود فرصت بدهید و فکر به این موضوع را قطع نکنید.

۲- علت احساسات و هیجانهای خود را پیدا کنید.یعنی اگر روزی ناراحت بودید، سعی کنید متوجه شوید که چرا این حس را دارید.

۳- سعی کنید احساسات دیگران را درک کنید.برای این کار باید بتوانید خودتان را جای طرف مقابل بگذارید یا به عبارتی دنیا را ازچشم او ببینید.همین طور باید شنوده خوبی باشید و برای احساسات و هیجانات دیگران ارزش و اهمیت قایل شوید، مثلاً ممکن است برای کودک شما گم شدن عروسکش اتفاق بسیار مهم و ناراحت کننده‌ای باشد و اگر شما هوش هیجانی داشته باشید و بتوانید هیجان‌های او را درک کنید، به او نمی گویید که گم شدن عروسکش چیز مهمی نیست بلکه با او همدردی می کنید و می گویید من هم از اینکه عروسکت گم شده ناراحت هستم.

۴- یاد گیری مهارتهای اجتماعی و ارتباطی نیز راهی برای افزایش هوش هیجانی است، مثل یادگیری مهارت کنترل خشم و عصبانیت، همدلی، پی بردن به تفاوتها و شباهتهای مردم، حل مسائل و مشکلات، برقراری ارتباط موثر، یادگیری مهارت تصمیم گیری، که در داشتن روابط اجتماعی خوب و داشتن هوش هیجانی بالا به ما کمک می کند.

ابله‌ترین دوستان ما، خطرناک‌ترین دشمنان هستند

• سقراط

نشانه آدم‌های حساس

افرادی که به شدت حساس هستند شاید شنونده های خوبی باشند. به تشخیص دقیق‌تری از دیگران برسند و در نتیجه احساس دلسوزی و حتی همدلی شان بیشتر باشد. اما حساسیت بیش از حد به اتفاقات زندگی، صدمات روحی و حتی جسمی نشان می‌دهند. البته شاید همه افراد با حساسیت های بیش از حد، همه این نشانه ها را نداشته باشند ولی انواع مشابه آن را در زندگی خود یدک می کشند:

- حساسیت هایی که افراد نسبت به خودشان دارند چون خودشان را با اجتماع پیرامون هم طراز نمی یابند غمگین می‌شوند.
- روزگار نامروت و موقعیتی که خودشان دارند آنها را عصبانی و غمگین می کند.
- برای شان سخت است که از افکار و حالت های منفی فاصله بگیرند.
- اگر در طی روز اتفاق ناگواری برایشان ایجاد شود دچار نوعی درد فیزیکی نظیر سردرد می شوند.
- حس استرس و اضطراب همیشه همراه شان است.
- حساسیت نسبت به دیگران دارند و مشغله ذهنی شان این است که دیگران چه فکری می کنند.

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸ مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

روانشناس



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی

از هر دری سخنی

هر طور خواستند با ما رفتار می‌کنند



وقتی می‌گوییم کشور ما به خاطر عادت به اقتصاد نفتی و گردن کلفتی و نفوذ بالای مافیاهای واردات، کشور تجارت و بازرگانی وارداتی است و تولید در آن همیشـه مهجور و غریب بوده است برخی در این نظریه تشـکیک می‌کنند. بخوانید صحبتهای سـیدرضا نورانی رئیس اتحادیه ملی محصولات کشـاورزی را کـه در گفت‌وگو با مهـر می‌گوید: بیشـتر قراردادها و تفاهم نامه‌های ایران درحوزه واردات و صادرات به نفع کشورهای مقابل است. بـه عنوان مثال تعرفه صادرات سـیب درختی به هندوسـتان بین ۵۰ تا ۶۰ درصد اسـت اما تعرفه واردات کالاهـای هند بین ۵ تا ۱۵ درصد... ترکیه تعرفـه واردات هندوانه از ایران را از تنی صد دلار به ۳۰۰ دلار افزایش داده و همین موجب برگشت هندوانه‌ها به ایران و توزیع در بازار داخلی باضرر و زیان شده است. به گفته او متأسفانه ما دیپلماسی اقتصـادی نداریـم و کشـورهای دیگـر هر طور خواستند با ما رفتار می‌کنند.

ثروتمندترین تنیسور جهان در سال ۲۰۱۹

بـه گزارش مشـرق، مجلـه آمریکایـی فوربس (Forbes) لیست ثروتمندترین تنیسورهای مرد و زن مطرح جهان را منتشـر کرده است که راجر فدرر با دارایی ۹۳.۴ میلیون دلار در سـال ۲۰۱۹ در صدر قرار دارد. این لیست درآمد تنیسورها را تا اول ژوئن ۲۰۱۹ (۱۱ خرداد ۹۸) در نظر گرفته اسـت.راجر فدرر سوئیسی در سـال ۲۰۱۹ مبلغ ۸۶ میلیون دلار از طریق اسپانسرها درآمد کسب کرده است.اسامی آنها به شرح زیر است:

۱. راجر فدرر:

مجمـوع درآمـد: ۹۳.۴ میلیـون دلار،مبلـغ جایـزه: ۷.۴ میلیـون دلار،اسپانسر: ۸۶ میلیون دلار

۲. نواک جوکوویچ:

مجمـوع درآمـد: ۵۰.۶ میلیـون دلار،مبلـغ جایـزه: ۲۰.۶ میلیـون دلار،اسپانسر: ۳۰ میلیون دلار

۳. کی نیشیکوری:

مجمـوع درآمـد: ۳۷.۳ میلیـون دلار،مبلـغ جایـزه: ۴.۳ میلیـون دلار،اسپانسر: ۳۳ میلیون دلار

۴. رافائل نادال

مجمـوع درآمـد: ۳۵ میلیـون دلار،مبلـغ جایزه: ۹میلیـون دلار، اسپانسر: ۲۶ میلیون دلار

۵. سرنا ویلیامز:

مجمـوع درآمـد: ۲۹.۲ میلیـون دلار،مبلـغ جایـزه: ۴.۲ میلیـون دلار،اسپانسر: ۲۵ میلیون دلار

۶. نائومی اوساکا:

مجمـوع درآمـد: ۲۴.۳ میلیـون دلار،مبلـغ جایـزه: ۸.۳ میلیـون دلار،اسپانسر: ۱۶ میلیون دلار

۷. الکساندر زورف:

مجمـوع درآمـد: ۱۱.۸ میلیـون دلار،مبلـغ جایـزه: ۶.۳ میلیـون دلار،اسپانسر: ۵.۵ میلیون دلار

۸. آنجلیک کربر

مجمـوع درآمـد: ۱۱.۳ میلیـون دلار،مبلـغ جایـزه: ۵.۳ میلیـون دلار،اسپانسر: ۶ میلیون دلار

خدا وکیلی حق ندارند؟

حتماً شما هم مراسم ادای سوگند نمایندگان، بویژه ادای سوگند اعضای هیأت رئیسه جدید مجلس را از تلویزیون دیده اید. اگر دیده‌اید تعجب نکرده‌اید؟ منظورم مراسم ادای سـوگند و یا قیافه حضرات و



یا صدای آنان نیسـت. ده پانـزده نفر از نمایندگان به همراه ریاسـت جدید مجلـس کیپ هم و بدون هیچ فاصله‌ای و بدون هیچ دسـتکش و یا ماسـکی درسـت مثل اینکه اصلاً کرونایی در کار نیسـت و حرکت آنـان الگوی رفتاری مردم هم حسـاب نمی‌شود مراسم را به جای می‌آورند. حالا بنده خدا وزیر بهداشت مرتب بیاید پشت میکروفن و عجز و لابه بکند که آقا کرونا تمام نشده و آمار ما هم دارد بالا می‌رود و لازم اسـت که احتیـاط کنیم. فاصله گـذاری اجتماعی را رعایت کنیـم. حتماً در جمع ماسـک بزنیم و... مردم حق ندارند بپرسـند آخر وقتی خودتان بی‌خیال شده‌اید چرا مرتب ما را تحت فشار قرار می‌دهید؟ خدا وکیلی حق ندارند؟

آه از نهاد ما بلند شد

دستمزد روزنامه‌نگاران در جهان چقدر است؟

نام کشور	دستمزد ماهیانه / تومان
آلمان	۱۹۹.۰۲۰.۰۰۰
فرانسه	۸۶.۱۸۰.۰۰۰
فنلاند	۸۰.۵۳۸.۰۰۰
ایتالیا	۷۱.۷۹۶.۰۰۰
سوئیس	۳۱۲.۹۶۰.۰۰۰
انگلستان	۶۱.۱۰۰.۰۰۰
چک	۶۱.۰۲۰.۰۰۰

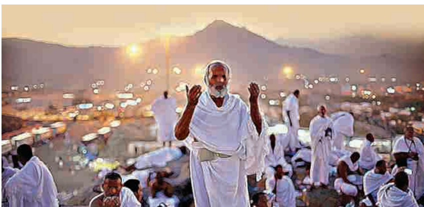
خبرگـزاری مهـر بـا گزارشـی که از دستمزد ماهیانـه روزنامه نگاران در کشـورهای اروپایـی منتشـر کرد آه از نهاد ما روزنامـه نـگاران وطنی درآورد.

بر اسـاس این گزارش، و با توجه به قیمت یورو در بازار آزاد (حدود ۱۹ هزار تومان) و با ضرب و تقسـیم دستمزد در این عدد و تبدیل آن به تومان چنین نتایجی حاصل شد.

آلمان ۱۹۹ میلیون تومان، فرانسه ۱۸۶ میلیون و ۲۰۰ هزار تومان، فنلاند هشـتاد میلیون و پانصد هـزار تومان،ایتالیـا ۷۱ میلیـون و هفتصد هزار، سوئیس ۳۱۲ میلیون و نهصد هزار، انگلستان ۶۱ میلیـون و صد هزار و جمهـوری چک ۶۱ میلیون تومـان ... البته که هزینه زندگی در این کشـورها بویژه پول آب و برق و گاز و نان و بنزین و گازوئیل آنها با ما قابل مقایسـه نیست اما خیلی از کالاها را نیز ما به قیمت آنها مجبوریم بخریم. مثلاً اتومبیل و بدتر از همه آپارتمان و خانه در تهران...

۳ کشور حاجی نمی‌فرستند

با اینکه تصور می‌شـد ویروس کرونا تـا زمان اعزام زائران حج تمتّع به عربستان مهار شود اما اینطور که به نظر می‌رسد بسـیاری از کشورها امسال زائری به عربستان نخواهند فرستاد و علت آن هم عدم اطلاع رسـانی و تضمین دهی حکام عربستان درباره امنیت حج امسـال است. تا به حال دو کشـور که بیشترین سهمیه‌ها را داشته‌اند (اندونزی با اعزام بیش از ۲۲۰ هزار و هند با سـهمیه اعزام ۱۴۰ هـزار زائر)اعلام کرده‌اند که از اعزام حجاج منصرف شده‌اند. سنگاپور هم از حج امسال انصراف داده است. بد نیست بدانیم که سـهمیه زوّار هر کشـور متناسـب با جمعیت هر کشور تعیین می‌شود. به عنوان مثال سهمیه اندونزی ۲۲۱ هزار زائر، پاکسـتان ۱۸۰ هـزار نفر، هند ۱۴۰ هزار نفر، بنگلادش ۱۳۷ هـزار نفر، مصر ۱۲۰ هزار نفر و ایران ۸۸ هزارنفر اسـت که البته کاهش سهمیه ایران در مقایسـه با جمعیت وقتی به سـهمیه ایران و مصر دقت می‌کنیم نشانگر خصومت سعودی‌هاست. ضمن اینکه جدای ایران حتی پاکسـتان و مالزی هم خواسـتار افزایش سهمیه هستند. هر سال ۱۵۰۰ نفر



هم به عنوان میهمان پادشاه این کشور عازم حج می‌شوند. با توجه به زمان یک ماهه باقی مانده تا آغاز اعزامها باید دید امسال وضعیت برگزاری حج با وجود ادامه شیوع کرونا چه خواهد شد.

سال ۵۳ رکورددار نقدینگی

اوایل همین هفته بانک مرکزی در پاسخ به انتقادهای فراوانی که از رشد نقدینگی به عمل آمد، توضیحاتی داد که در بخشی از آن آمده است: متوسط رشد نقدینگی در دهه ۶۰ برابر با ۱۶/۹ درصد، دهه ۵۰ برابر با ۳۳ درصد، دهه ۶۰ برابر با ۱۸/۴ درصد، دهه ۷۰ برابر با ۲۷/۳ درصد، دهه ۸۰ برابر با ۲۷/۴ درصد و دهه ۹۰ (تا به حال) برابر با ۲۶/۷ درصد بوده است.
بالاترین نرخ رشد نقدینگی در ایران مربوط به سال ۵۳ با نرخ ۵۷ درصد است. پس از سال ۵۳، سال ۱۳۸۵ با نرخ ۳۹ درصد و پس از آن سال ۷۴ با نرخ ۳۸ درصد بیشترین نرخهای رشد نقدینگی را داشته‌اند و لذا طرح این مساله که در سالهای اخیر نقدینگی کشور بیشترین رشد را داشته، با واقعیات آماری سازگار نیست.

در مصرف آب صرفه جویی کنیم



وزارت نیرو اعلام کرد که شیوع کرونا باعث شده که مصرف آب در ایران شاهد افزایشی بالای سی درصد باشد.به گفته تقی زاده خامسی معاون این وزارتخانه، شیوع کرونا ۳۵ درصد مصرف آب را افزایش داده و از همه شهروندان خواست برای اینکه در تابستان با مشکل کم آبی روبرو نشویم لازم است که در مصرف آب صرفه جویی به عمل آوریم. او همچنین به این نکته هم اشاره کرد که برخلاف تصور با وجود بارندگیهای مناسب اما متوسط بارشهای امسال نسبت به سال گذشته نه تنها افزایشی نبوده بلکه ۷ درصد هم کمتر بوده است لذا این تصور که آب زیاد داریم و مشکلی پیدا نمی کنیم نادرست است. خامسی البته به این نکته هم اشاره کرد که با تدابیر اندیشیده شده ذخیره پشت سدها در حال حاضر مناسب است و با صرفه جویی شهروندان مساله آب تابستان را می‌توان مدیریت کرد.

درآمد سرانه حسابی کم شد

بنابر آماری که مرکز پژوهشهای مجلس اعلام کرده درآمد سرانه کشور از سال ۹۰ تا ۹۸، بیش از سی درصد کاهش یافته و از امسال به بعد حداقل ۶ سال وقت احتیاج داریم تا به سطح درآمد سرانه سال ۹۰ برگردیم و این در صورتی است که رشد اقتصادی سالانه از ۸ درصد کمتر نشود. بر اساس این گزارش هر چند تعداد شاغلین کشور در دولت جدید نسبت به دولت قبل افزایش قابل توجهی داشته اما اکثر این شاغلین در کارگاههای کوچک و در مشاغل غیرثابت مشغول کار شده‌اند به طوری که در حال حاضر نزدیک به ۶۰ درصد ۲۳ میلیون شاغل کشور فاقد قرارداد ثابت کار هستند و زیر پوشش بیمه قرار ندارند. با توجه به این آمار کاملاً مشخص است که ضرورت انجام اصلاحات ساختاری در نظام بودجه ریزی کشور و بویژه اصلاح ساختاری اقتصاد به شدت احساس می‌شود آن هم با توجه به اینکه بر اساس همین گزارش مجموع بدهی دولت هم به حدود پانصد هزار میلیارد تومان افزایش یافته که رقم قابل توجهی به حساب می آید. رئیس سازمان برنامه و بودجه وعده داده که لایحه اصلاحات ساختاری بودجه ۹۹ را به مجلس جدید می‌برد. باید منتظر ماند و دید که بالاخره دولت و مجلس جدید که با شعار عدالت و انجام تغییر و تحول اقتصادی روی کار آمده است تن به این جراحی لازم اقتصادی می‌دهند یا چون همیشه این هدف در حد شعار باقی می‌ماند؟

طرح جدید نمایندگان مجلس

عضو هیأت‌رئیسه مجلس گفت: طرحی تقدیم هیأت رئیسه خواهد شد که کلیه مدارکی که در زمان مسئولیت مدیران و نمایندگان اخذ شده از نظر سازمان امور اداری و استخدامی کشور کان‌لم‌یکن تلقی شود.
به گزارش جماران، سلیمی عضو هیأت رئیسه مجلس شورای اسلامی گفت: در مجلس یازدهم طرحی به زودی تقدیم هیأت رئیسه خواهد شد که کلیه مدارکی که در زمان مسئولیت مدیران اخذ شده است، از نظر سازمان امور اداری و استخدامی کشور کان‌لم‌یکن تلقی شود، البته در این طرح کاری به گذشته نداریم و تلاش کردیم نگاهمان از این به بعد باشد و در همین راستا تلاش کرده‌ایم ارزشی برای مدارک صادرشده برای مدیران در دوران مسئولیت‌شان قائل نشویم.
سلیمی خاطرنشان کرد: به نظرم این اقدامی که برخی مدیران و مسئولان انجام می‌دهند و تلاش می کنند تا در دوران حضورشان در پست و جایگاهی به دنبال حضور در برخی دانشگاه‌ها و عضویت هیأت علمی شدن را پیگیری می کنند، خیانت در حق مردم است و لزومی ندارد که آن فرد به دنبال ادامه تحصیل باشد و به همین دلیل هر کسی که این کار را انجام می‌دهد اعم از نماینده، وزیر، استاندار و فرماندار خیانتکار است.



۷۱ حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی



علیرغم تمامی آن تلاشها و به اذعان واقعیتهایی که در کشور و پس از انقلاب رخ داده و آمار و اطلاعاتی که گهگاه خود آنان ارائه می کنند وضعیت کشور به شکل غیرقابل باوری (در برخی زمینه‌ها) متحول شده است.
۱-میزان صادرات غیرنفتی ایران با توجه به صادرات قطعی ۸ ماهه اول و پیش بینی ۴ ماهه آخر سال ۹۷ به حدود ۴۷ میلیارد دلار می‌رسد[۱] که در مقایسه با صادرات غیرنفتی سال ۱۳۵۶ که به میزان ۵۲۰ میلیون دلار بوده بالغ بر نه هزار درصد افزایش داشته است.
۲-وابستگی بودجه در سال ۹۷ به درآمد نفتی حدود ۳۶ درصد بوده که مقرر گردید این رقم در سال ۹۸ به ۳۲ درصد برسد[۲] که در این صورت با در نظر گرفتن وابستگی ۵۴ درصدی بودجه سالهای قبل از انقلاب به نفت کاهش حدوداً ۶۹ درصدی داشته است.
۳-بنابر گزارش سازمان فائو، ایران اکنون رتبه نخست در تولید محصولات کشاورزی را در آسیا بر عهده دارد[۳] اکنون ایران ۱۲۰ میلیون تن محصولات کشاورزی در کشور تولید می کند که در مقایسه با ۲۸ میلیون تن سال ۱۳۵۷ با رشدی معادل ۳۲۸ درصد مواجه است[۴] ایران اکنون در برخی محصولات کشاورزی به خودکفایی رسیده است و حتی سال ۹۶ معادل ۶ میلیارد دلار صادرات محصولات کشاورزی داشته است[۵] که این نشانه تلاش و فعالیت همراه با برنامه‌ریزی در این حوزه است در هر حال امروز بالغ بر ۹۰ درصد نیاز به محصولات کشاورزی در داخل تولید می‌شود[۶]
۴) درآمد ناخالص ملی ایرانیان بر اساس گزارش سال ۲۰۱۶ بانک جهانی (۱۳۹۵) حدود ۱۷۴۰۰ دلار بوده[۷] که به نسبت ۲۲۰۰ دلار سال ۱۳۵۷ بالغ بر ۷۰۰ درصد رشد داشته است.
۵) گرسنگی از ۳۰ درصد جمعیت در سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) به کمتر از ۴ درصد در سالهای اخیر رسیده است[۸] و این به معنای بهبود وضعیت معیشتی مردم علیرغم افزایش سطح انتظار آنان برای زندگی بهتر است، بر همین اساس است که سازمان ملل در گزارش سالانه خود در سال ۲۰۱۸ رسماً اعلام نموده است که طی ۳ دهه گذشته، ۸۵ درصد از میزان فقر در ایران کاسته شده است.[۹]

ادامه دارد

۱-اقتصاد نیوز -کد خبر ۲۵۵۶۷۸
۲-روزنامه دنیای اقتصاد شماره ۴۵۵۶
۳-رضا نورانی رئیس انجمن ارگانیک ایران در مصاحبه با ایران آنلاین ۹۷/۹/۲۲
۴-اقتصاد آنلاین کد خبر ۲۴۳۵۰
۵-خبرگزاری تسنیم ۹۷/۱/۲۸
۶-روزنامه دنیای اقتصاد شماره ۴۵۴۸
۷-اقتصاد آنلاین کد خبر ۱۷۴۶۳۷
۸-روزنامه دنیای اقتصاد مورخ ۹۷/۱۱/۲۹
۹-گزارش سالانه دفتر توسعه سازمان ملل -کیهان - کدخبر ۱۵۳۹۷۶

اندیشه‌های ما با همان ضرورتی از درون ما رشد می کنند که میوه از دل درخت... ●نیچه

ماجراهایی که تمامی نداشت



مجید کاظمی

***یکی از خوانندگان خواسته‌اند از شما بپرسیم، چــرا در مقطع ابتدایی شــروع همه گیری کرونا مردم آمریکا در صف خرید اسلحه ایستادند؟!**
سوال خوبی است، اما متأسفانه هیچ جواب منطقی برایش نیســت. معمولاً کم سوادها و کم خردهای آمریــکا کــه در صد کمی هــم نیســتند (همان افرادی که فردی چون ترامپ را راهی کاخ ســفید کرده‌اند). هربار که شرایط غیر عادی یا اضطراری پیش می‌آید تنها برای تســکین اعصابشان اقدام به خرید ســلاح‌های بیشــتر می کنند، معمولاً این افراد در خانه یک زرّادخانه دارند، ولی مثل اینکه داشتن تعداد بیشتر اسلحه، امنیت کاذب بیشتری به آنها می‌دهد. البته نباید فراموش کرد که پدران قانون اساسی آمریکا مالکیت اسلحه را حق طبیعی شهروندان می‌دانستند.

***چطور متوجه شدید مرزهای آمریکا در حال بسته شدن است؟**
اینجا، هنگامی که فرم‌ها و تقاضای ویزا را به سفارت کشــوری می‌فرســتیم، یک فرم هم از وزارت امور خارجه آمریکا انضمام اســت که مقصد، تاریخ سفر، مدت ســفر، ای میل، آدرس و تلفن مسافر را شامل می‌شــود. اگــر در مقصد شــرایط اضطــراری مثل تظاهرات، حمله توریســتی یا شیوع بیماری واگیر و غیره در اتفاق بیفتد، مسافر روزانه ایمیل‌های هشدار و اخطــار از جانب دســتگاه‌های امور خارجه آمریکا می گیرد، همانطور که من هم در تمام مدت سفرم از این نوع اخطارها زیاد گرفتم و اخطار بستن مرزهای زمینی، ولی مرزهای هوایی آمریکا را نمی‌شد نا دیده گرفت و قبل از آنکه اتفاق بیفتد به خانه برگشتم!

***از کدام نقطه به آمریکا برگشتید و چطور؟**
پــرواز برگشــتم از فرودگاه‌هانــوی بــود، مثل بقیه کشورهایی که به آنها سفر کردم در ویتنام هم معضل کرونا هنوزدر هانوی داغ نشده بود و کنترل و غربال کردن مســافرها در کار نبود بنابراین پرواز ازهانوی به فــرودگاه توکیو و از آنجا به لس آنجلس بود البته پــرواز برعکــس از **فرودگاه‌هانــوی، در فرودگاه توکیو، کنترل بســیار شدید و جدی بود و برای هر مســافر یک پرستار گذاشته بودند که هم سریع و هم به طور کامل تمام مسافرها را آزمایش کنند. آزمایش‌هــای من هم بــرای کرونــا همه منفی بودند و بدون وقفه به پرواز ادامه دادم و...**

***از تجربه های سفرتان بگویید**
روســتایی‌ها می گوینــد، جوجه‌هــا را آخــر پاییز می‌شــمرند، بعد ازگذشت ســالها از انقلاب‌های کمونیســتی، سوسیالیســتی آســیای شــرقی، در دهه‌هــای اول قرن بیســتم، می‌شــود فرض کرد که الان همان پائیز اســت کــه باید جوجه‌ها را در آن بخــش از دنیا شــمرد و بر آورد کرد دســت آوردشان چه بوده.
بر حســب اتفاق و نه با نقشــه حســاب شده قبلی، بخش بزرگی از ســفر شرق آسیایی من در جوامع سوسیالیســتی بود. در مشــاهدات اولیــه تفاوت چندانی میان جوامع سرمایه داری و سوسیالیستی نیست، آنچه آنجا تجربه می‌شود می‌تواند در بقیه


کاری هنری در سایگان، نقاشی در معابر عمومی

دنیا هم تجربه بشود و در مجموع، انسانها هر کجا و زیر سلطه هر رژیمی در هر گوشه این دنیا که باشند رفتار و هدفی مشــابه دارند، همه آرزوی آسایش، امنیت، عشــق به خانواده و فامیل و زادگاهشان را دارند و نیازمند محبت و عطوفت هستند.
کار بــرد ایدئولوژی‌هــا ی جور و واجور فقط برای هدفهای متفاوت هســتند و اگر قشر حاکم را کنار بزنیم، همه مــردم در تمام این کره خاکی اعضای یــک پیکرند، البته ممکن اســت در ظاهر متفاوت باشــند، ولی در اندرون همه اعضای یک پیکرند و تفاوت‌ها تنها رنگِ روبنا هستند.
اما برای شــمردن جوجه‌ها، نبایــد به تنهایی به نزد قاضی رفت و در مقایســه هم باید منصف بود چون می‌دانم هدف مقایسه لائوس یا ویتنام با هلند نیست،


درکوههای لائوس ،مهربانی مادری که از کارهای کمرشکن روزانه ،زمان درنگ یافته بود به شدت نظرم را جلب کرد


پلیس های مهربان کشور ویتنام که به تجربه دریافتم وظیفه پلیس همکاری ور فع مشکل توریست ها است تا ایجاد مزاحمت و اشکال تراشی



تشکیلات مرزی بین ویتنام و کامبوج

بلکه هدف جستجوی دستاوردهایشان ظرف هفتاد سال گذشته است چرا که درک سیستم حکومتی و اقتصادی کشورها، مثل چین و ویتنام با نام کمونیستی یا سوسیالیستی نیاز به اقامت طولانی‌تر و مطالعه بیشتر دارد و آنچه در ظاهر مشاهده شد، با کمونیستی که در ذهن داشتم، حتی شباهت نزدیک هم نداشت، اولین درک و برداشت از کمونیست بدون طبقاتی بودن آنست، ولی اگر قصد موسسان این جوامع کمونیستی، بر قراری مساوات اقتصادی بوده، به طور شگفت انگیزی ناکام بوده‌اند. چون چینِ کمونیست و اقمار ش را بـه اندازه آمریکایِ سرمایه داری طبقاتی دیدم.

اما پیشرفت و جهش چین از یک جامعه سنتی به صنعتی بعد از انقلاب مائو باور نکردنیست.

در چین گاهی گداری از ووهان و کرونا صحبت می‌شد و زندگی بقیه مردم و بقیه شهرها روند معمول را داشت و دیدیم مللی که نظم را رعایت می‌کنند، مشکل کمتری با کرونا داشتند و دارند،

کرونا با چین چه کرد؟!

اگر جنگی جهانی رخ نداده و پدیده ای مثل کرونا روند پیشرفت چین را قطع نکند، طولی نخواهد کشید که چین در همه ابعاد مقام اول جهان را خواهد داشت.

چین امروز دستاوردهای شگفت انگیزش را مدیون انقلاب سوسیالیستی مائو و همفکرانش بوده. مائو شدیداً ناسیونالیست و لیبرال بود، گرچه او انقلاب مارکسیستی مثل انقلاب لنین را جواب معضلات چین می‌دانست، ولی به تدریج با گذشت زمان به این نتیجه رسید که مساله چین راه حل چینی احتیاج دارد و از همانجا مسیر جدا از مارکس و لنین را انتخاب کرد.

امروزه جوامع سوسیالیستی آسیای شرقی، به مراتب بهتر و مرفه‌تر از دوران قبل از کمونیستی هستند و آنچه برجسته‌تر از نمادهای مادی است، میزان خوشنودی و رضایت شهروندانِ زیر پوشش سیستم‌های سوسیالیستی است، حتی فقیر ترینشان هم روش و رفتاری رضایتمندانه و امیدوار دارند، مثل اینکه نشاط و گشاده رویی در درونشان نهادینه شده و حتی گداهایشان هم خوشرویند و گدا صفت نیستند!

اینجا صرفنظر از نژاد، دین و زبانشان، عدالت و مساوات برای همه پایه ریزی شده و مجراهای اندوختن مال به قیمت رنج بقیه جامعه مسدود شده است.

برانگیختن و تحریک صفات پسندیده یک ملت می‌تواند بزرگ‌ترین دست آوردهای یک تحول درونی باشد و من معتقدم رهبران جوامع سوسیالیستی آسیای شرقی به این مهم دست یافته‌اند و این یعنی مهندسی جوامعی شاد و پویا با امکانات بومی و موجود.

البته تجربه و دیدن و شناختن ملت کوچک (ویتنام) که توانست بزرگ‌ترین ارتش تاریخ بشر را به زانو در آورد هم بسیار الهام بخش و آموزنده بود، ملتی که با استانداردهای بین المللی در حال توسعه اما فقیر است، **البته از اقصی نقاط دنیا به ویتنام سفر می‌کنند، نه اینکه دیدنی ترین مقصدِ توریستی دنیاست، بلکه برای تجربه فضای مملو از همدلی، رفاقت و عطوفت، جایی که عصبانیت و افسردگی زدوده شده و گرایشات مثبت شیوع یافته.** بعد از یک عمر تجربه جوامع سرمایه داری که پول کعبه آمال است و لغت سوسیالیست کُفر و شیطانی، میبینم فرزندان سرمایه از چه موهبتی بی خبرند، بی خبر از فضائی که همنوع دوستی و خون گرمی جایگزین حرص و طمع شده و مدتهاست ژن‌های بهتر تولد نداشته‌اند.

در بحبوحه شیوع کرونا دو هفته را در چین گذراندم، در حالیکه فضای مجازی در ایران مملو از خبرهای ویروس کرونا بود، **البته در چین گاهی گداری از ووهان و کرونا صحبت می‌شد و زندگی بقیه مردم و بقیه شهرها روند معمول را داشت و دیدیم مللی که نظم را رعایت می‌کنند، مشکل کمتری با کرونا داشتند و دارند**، ژاپن، آلمان و چین بـه مراتب در صد کوچکتری مرگ ومیر داشتند و ایتالیا، اسپانیا و نیویورک که نزاکت نیم بند دارند قربانیان بیشتری تحمل کردند.

در آمریکا شرایط کرونا چطور است

اینجا هم (آمریکا) بهترین راه ممانعت از شیوع کرونا را فاصله گرفتن از بقیه و خود قرنطینه کردن می‌دانند.(در زمان ارسال گزارش) کلیه مدارس از ابتدایی تا دانشگاه‌ها تعطیل هستند و کلیه گردهمایی‌ها از وقایع ورزشی تا مذهبی و تفریحی همه و همه منحل شده‌اند.

فروشگاه‌های مواد غذایی تعداد محدودی مشتری را اجازه ورود می‌دهند و همیشه یک صف طولانی بیرون منتظر نوبت هستند. کارخانه‌ها، فروشگاه‌های غیر ضروری، پارک‌های ملی، باشگاه‌های ورزشی، موزه‌ها، کلیساها و رستوران‌ها همه تعطیل هستند. مثل اینکه همه به یک مرخصی اجباری تن در داده و باید این تعطیلات را در خانه سپری کنیم.حالا هم برای من فرصت مناسبی است برای زراعت در فصل بهار و کشت و کار در باغچه خانه، **کرونا یاد آوری کرد که چقدر زندگی ما مردم در تمام دنیا آسیب پذیر و شکننده است و یک موجود ذره بینی دنیارا به لبه پرتگاه رانده و موجب تریلیونها دلار زیان مادی شده است!**

ادامه دارد



تصویری از ایستگاه قطار در چین که هفته گذشته شرح آن در ستون آخر همین صفحه چاپ شد

تهیه و تنظیم:
محسن طیب

بر اساس سرگذشت:
فریبا

Mohsen.ak۲۱۲
@gmail.com

آی آدمها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید

اشاره:

داستان زندگی شماره اول سال ۹۹ را به یاد دارید؟ منظورم همان "قرنطینه عشق" است؛ زندگینامه "باربد" که به خاطر خیانت به همسرش "میترا"، زندگیشان به جدایی رسیده و "باربد" به خاطر عشق به زن سابقش کارتن خواب شده بود، اما در شیوع و اوج ویروس کرونا، باربد هر روز خریدهای همسرش را از یک فروشگاه زنجیره‌ای تحویل می گرفت و آنها را به دست میترا می‌رساند و امیدوار بود که میترا او را ببخشد. خبر خوب اینکه "میترا" شوهر خطاکارش را بخشید و پس از اینکه از ناقل نبودن باربد مطمئن شد، مجدداً با هم ازدواج کردند و برای رسیدن به آرامش، خانه‌شان را فروختند و به شهرستانی دور رفتند - که امیدوارم شادی و خوشبختی‌شان تداوم داشته باشد - همه ماجراهای پایانی زندگینامه "قرنطینه عشق" را یک هفته قبل همان فرزاد برایم تعریف کرد؛ که صندوقدار همان فروشگاه زنجیره‌ای بود و حالا حسابی با هم رفیق شده‌ایم، آنقدر رفیق که فرزاد حالا سوژه‌های ناب هم برای این صفحه پیدا می‌کند. درست مانند چند روز قبل که گفت: "دخترخاله‌ام یک همکلاسی قدیمی از دوره دبیرستان داره که هنوز با هم در ارتباط هستند، هفته قبل دوستش "فریبا" اظهار تمایل کرد که زندگینامه عجیبش را برای شما تعریف کنه."

از فرزاد تشکر کردم و ساعتی بعد به فریبا که ۲۵ سال دارد تلفن زدم و برای غروب همان روز در منزل فرزاد و در کنار دخترخاله‌اش و پدر و مادرش با او قرار گذاشتم و... و این حاصل همان گفت‌وگو است که تقدیمتان می‌شود.

***

هوا هنوز روشن بود که به منزل فرزاد رسیدم. قبل از من فریبا به آنجا آمده و با پدر و مادر فرزاد مشغول گفت‌وگو و حال و احوال بودند. اما با ورود من، سکوت هم پا به اتاق گذاشت و "فریبا" به شکل عجیبی صورتش را سریع پوشاند! یعنی نیمی از صورتش پیدا بود که نشان می‌داد دختری زیباست، اما نیمی از صورتش را با بال "روسری" بزرگی که بر سر داشت پنهان کرده بود!

صاحبخانه و فرزاد و دختر خاله‌اش به پذیرایی رفتند و من و فریبا داخل آشپزخانه شدیم - فرزاد می گفت فریبا اینطوری راحت‌تر است - و بعد از کمی حال و احوال و چاق سلامتی، دختر جوان بی‌مقدمه شروع کرد به روایت رنجنامه اش:

-وقتی توی دانشگاه قبول شدم، احساس کردم پا به دنیای تازه‌ای گذاشتم. پدر و مادرم آنقدر درگیر زندگی و تفریحات و مشکلاتشان بودند که اگر هم می‌خواستند فرصتی نداشتند تا جویای حال من و تنها برادرم بشوند. در حقیقت آنها مانند بسیاری از والدینی بودند که تصور می کردند همین که فرزندشان را به دنیا آورده‌اند قسمت اول مسئولیتشان را انجام داده اند! و سیر کردن شکم آنها و دادن پول توجیبی به پسر و دخترشان هم مسئولیتشان را کامل می کرد. وضع مالی و اقتصادی خانواده ما خوب بود، در رفاه کامل نبودیم، اما نیازی هم نداشتیم و همین برای پدر و مادرم کافی بود که مثلاً برای برادرم "فرید" یک اتومبیل معمولی بخرند که او خوشحال شود، یا برای من که آرزویم ورود به دانشگاه بود، بهترین معلمان خصوصی را بگیرند و مرا در گرانترین آموزشگاهها ثبت نام کنند تا با قبولی در کنکور به آرزویم برسم. این همه وظیفه شناسی پدر و مادرم در قبال دو فرزندشان بود و بقیه اوقاتشان را با دوستان خودشان می گذراندند و هفته‌ای چند شب به مهمانی می‌رفتند و لااقل ماهی یک بار به مسافرت و گاهی وقتها چند روز می گذشت و من و والدینم اصلاً همدیگر را نمی‌دیدیم. یا وقتی همه کنار هم بودیم،غیر از "سلام و علیک و چه خبر؟" حرفی بینمان رد و بدل نمی‌شد. شاید به همین خاطر بود که من بیشتر از خودم،دلم برای برادرم می‌سوخت و نگران او بودم. فرید که پنج سال از من بزرگتر بود، از مدتها قبل منزوی شده بود و من حس می کردم که آرام آرام دارد به افسردگی نامحسوس دچار می‌شود. منظورم این است که شاید در ظاهر خود را خوشحال نشان می‌داد، ولی من که می‌دیدم او ساعتها و روزها از اتاقش و از خانه بیرون نمی آید، نگرانش بودم. مخصوصاً که "فرید" جوان بسیار خوش قیافه و جذابی بود، تا جایی که بین رفقا و دوستانش به "فرید فردین" شهرت پیدا کرده بود.

در میان همین دلواپسی‌ها و نگرانی‌ها بود که در کنکور قبول و وارد دانشگاه شدم و احساس کردم پا به دنیای جدیدی گذاشته‌ام که می‌تواند روزهای خوبی را در زندگی‌ام باعث شود. وقتی در دانشگاه بودم و ساعاتی را که کنار همکلاسی‌هایم می گذراندم، مفهوم خوشحالی را می‌فهمیدم. اما همین که پا به خانه می گذاشتم و فضای یخ و دلمرده خانواده را می‌دیدم غمگین می‌شدم.

مخصوصاً با دیدن "فرید" که روز به روز بیشتر دچار انزوا می‌شد،غصه‌های من هم پررنگ‌تر می‌شد. شاید به همین خاطر بود که پس از دوست شدن با "ماندانا" که همکلاسی‌ام نبود اما هم دانشگاهی بودیم، آن جرقه در ذهنم زده شد و فکری به سرم زد!

ماندانا شادترین و بانشاط‌ترین دختر دانشگاه بود و از استادان و مسئولان دانشگاه گرفته تا دانشجوها، همه او را به خاطر سرزنده بودن و شاد بودنش دوست داشتند. من هم- که زیباترین دختر دانشکده مان بودم-بین بچه‌ها محبوبیت داشتم و همین نکته باعث آشنایی و دوستی من و ماندانا شد. او



مدام بذله گویی می کرد و من هم آنقدر دوستش داشتم که صادقانه به او محبت می کردم و کم کم رفاقتی صمیمی میانمان شکل گرفت و بــه خانه همدیگر نیز رفت و آمد کردیم. خانواده ماندانا هم مانند ما از طبقه متوســط بودند، اما خیلی گرم و مهربان. او فرزند چهارم خانــواده بود که خواهر و برادر بزرگــش در اروپا زندگی می کردند و ماندانــا با پدر و مادر و بــرادر کوچکترش زندگی می کرد. به قول مادرش "ماندی اگه نباشــه ما دق می کنیم"! و من می‌دانستم راست می‌گویــد. همانطور که گفتم ماندانا هم یکــی دو بار به خانه ما آمد، تــا بالاخــره آن چیزی که دنبالش بــودم اتفاق افتــاد؛ ماندانا که از همان روز اول و با دیدن برادرم از او خوشــش آمده بود، حضورش در خانه ما بیشــتر شــد و من هم که یقین داشتم این دختر می‌تواند برادرم را از آن انزوا و افسردگی بیرون بیاورد، شرایط را به گونه‌ای هماهنگ کردم که فرید هم به ماندانا علاقه‌مند شــود که این اتفاق افتاد و تماســهای تلفنی میانشان شروع شد و گاهی اوقات نیز با هم به رســتوران و پارک می‌رفتند و... تا ســرانجام موقعی که سال سوم دانشگاهم را شروع کردم و ماندانا هم ترم آخر را می گذراند، آن دو جوری عاشــق هم شــدند که یک لحظه هم نمی‌توانستند از یکدیگر دور باشند و با تشویقهای من، فرید موضوع را به پدر و مادرم گفت و آنها نیز وظیفه خود را انجام دادند و تقریباً همزمان با فارغ التحصیلی ماندانا، او و برادرم پای ســفره عقد نشســتند. آن روزها من خود را خوشــحالترین آدم دنیا می‌دانســتم که باعث شدم بهترین دوستم و تنها برادرم با مدیریت من، هر دو خوشــبخت شــوند. اما راســت می‌گویند "پارچه‌های حریر خوشــرنگ، زودتر کثیف می‌شــوند!" شــاید باور کردنی نباشــد که فقط ســه هفته پس از عروسی آنها و موقعی که از ماه عســل "دوبی" برگشتند، ماندانا سیاه بخت شدنش را برایم درددل کرد و درحالی که اشک می‌ریخت گفت:

-فریــد یک دیوانه تمام عیاره، او به همه عالم و آدم شــک داره، توی دوبی و حتی در همین ایران، هر مردی به من نگاه بندازه، فرید میگه: "تو با این مرد رابطه داری؟" یا اگر کمی بخندم- من که همه عمرم خندیدم- رفتار برادرت عوض میشــه و میگه داری به مردها نخ میدی...!"

باور آنچه از ماندانا می‌شــنیدم برایم غیرممکن بود. می‌دانستم "فرید" کمی افسردگی دارد و کمی تندخویی، اما باورم نمی‌شد که تا این حد شــکاک باشد که روزی چند بار و در حضور من وخانواده‌ام، ناگهان موبایل زنش را از دستش بگیرد و تماسها و پیامهای او را چک کند، که مبادا ماندانا با مردی رابطه داشته باشد؟! وقتی ماندانا گفت فرید از همان روز اول عروســی ناگهان تغییر شخصیت داده و حتی در همان مراســم عروســی به او گفته بود: "برای مردها جلب توجه نکــن!" واقعاً حیرت کــردم و گفتم: "پس چرا زودتر به من نگفتی؟" که ماندانا اشــک ریخت و گفت: فکر می کردم و امیدوار بودم که با گذشــت زمان رفتارش عوض بشــه و اعتمادش به من جلب بشه و زیاد اذیتم نکنه!"

ولی ماندانا اشــتباه می کرد، چرا که هرچه بیشــتر از ازدواجشان می‌گذشــت، بدبینی برادرم بیشتر می‌شــد و به زنش- که مثل آب پاک بود- شــکاک تر می‌شد. این در حالی بود که من چون خودم را در این ازدواج مقصر و بانی می‌دانســتم، سعی کردم با برادرم حرف بزنــم تا کمتر زنش را اذیت کند. اما موقعی که به او پیشــنهاد دادم با یک مشــاور روانشــناس صحبت کند، فرید بر سرم فریاد کشید

بقیه در صفحه ۶۵

کتابخانه داستان زندگی منتشر شد!



تردید ندارم و یقین دارم که این روزها، تکراری‌ترین حرفی که مردم ایران -وحتــی تمام مردم کره زمین- به زبان می‌آورند و حرف مشترک دل همه است، این جمله می‌باشد:

"لعنت بر این ویروس منحوس کرونا"!

و اما در همین ســه، چهار ماه گذشته که با کوئید ۱۹ سرشاخ و در جدال هســتیم، یک حرف دیگر را هم زیاد خوانــده و مخصوصاً از رادیو و تلویزیون مدام شــنیده و دیده‌ایم؛ "می توان از تهدیدها فرصت ساخت" و حالا من خوشحالم تا با افتخار بگویم که مصداق این جمله معروف شدم تا از تهدید کرونا، به یک فرصت خوب برسم!

قضیه از این قرار اســت که طی همه این ســی و چند ســالی که افتخار داشــتم و دارم کــه در اطلاعات هفتگی هر هفته یک "داســتان زندگی" را تقدیم حضور شــما خوانندگان باوفا کنم، همیشه دنبال مجالی می گشتم که تعدادی از این داستانهای زندگی را به صورت کتاب منتشر کنم، اما روزمرگی و گرفتاریها و کمبود زمان، این فرصت را نصیبم نمی‌کرد. تا اینکه با شــیوع کرونا و قرنطینه اجباری که نصیبم شــد، آســتینها را بالا زدم و ابتدا تعدادی از بهترین و خاص‌ترین داســتان زندگی‌ها را جدا کردم و بعد هم با "انتشارات آرون" صحبت کردیم و قرار و مدارها را گذاشــتیم و... اما باورم نمی‌شــد که در طول کمتر از صد روز ایــن مجموعــه قصه ها چاپ و آماده و راهی بازار نشــر شــود. چرا که چیزی حدود ۲۵۰ تا از داســتانهای زندگی در ۱۰ جلد از ســوی این ناشر محترم، همین هفته قبل منتشــر شــد. علتی هم که تیتر این مطلب را گذاشتم "کتابخانه داستان زندگی منتشــر شد" فکر بکر و خوش سلیقگی مدیر انتشارات بود. به این شکل که انتشــارات آرون، این ۱۰ جلد کتاب و مجموعه داســتانهای زندگی برگزیده را در یک "پکیج" خیلی شیک راهی بازار کرده است. در حقیقت این ده جلد کتاب، داخل یک کتابخانه کوچک از ســوی ناشــر تعبیه شده و همانطور که در عکسها می‌بینید اگر هر کدام از شما خوانندگان باوفای داستان زندگی بخواهید مجموع این ده جلد را داشــته باشید، در واقع یک کتابخانه کوچک ۱۰ جلدی را-که خود کتابخانه‌اش خیلی خوشــگل اســت-در منزلتان خواهید داشــت. نکته جالب این است که اگر خوانندگان اطلاعات هفتگی مانند من نســبت به کرونا ترسو باشند! نیازی ندارند که از خانه بیرون بروند، یعنی کافیســت با دفتر انتشــارات آرون تماس بگیرند، تا این کتابخانه ۱۰ جلدی داســتان زندگی از طریق پســت -و بدون دریافت هزینه ارســال- در هر نقطه از کشــور که باشــید، طی فقط ۳ روز این کتابخانه ۱۰ جلدی داستان زندگی را جلوی در منزلتان تحویل بگیرید.

آدرس: روبروی دانشگاه تهران-خیابان وحید نظری-پلاک ۱۰۵-واحد ۳-

تلفن انتشارات برای سفارش ۵۱ و ۶۶۹۶۲۸۵۰-۰۲۱

امیدوارم شــما خوانندگان بامعرفت داستان زندگی با خواندن این برگزیده‌ها که در ۱۰ جلد تقدیمتان می‌شــود، کمی خوشــحال شــوید و حالتان خوب شود، تا به مدد حق، این روزهای ســخت کرونا هم تمام شــود و دوباره در روزهای شــاد و قشنگ کنار هم باشیم.

ارادتمند و دوستدار خوانندگان اطلاعات هفتگی -محسن طیب



محب

سوءتفاهم



اگـر تمام پنج قاره دنیـا را بگردید، امکان نـدارد بتوانید زن و شـوهری مثل **محبوبه** و **نصیر** پیدا کنید. این زن و شـوهر، شـاید تنها زوجی باشند که بتوان گفت مصداق یک روح در دو بدن هسـتند. همه چیزشان با همدیگر جور است و حتی این‌که بعد از سال‌ها زندگی مشترک هنوز صاحب فرزند نشده‌اند، تأثیری روی عشق و علاقه‌شان به‌همدیگر نگذاشته.

نصیـر راننده وانـت اسـت و درآمدش نوسـان دارد. یک روزهایی دو سه برابر یک آدم معمولـی پول در مـی‌آورد و گاهی چند روز پیاپی، صنـار گیرش نمی‌آید و محبوبه با وجود ناپایداری درآمد شوهرش، درآمد او و هزینه‌های خانوار را جوری مدیریت می‌کند، که نه‌فقط تا حالا هیچ‌وقت به‌مشـکل مالی برنخورده‌اند، بلکه همیشه مقداری پس‌انداز هم دارند، اما وقتی از خدا پنهان نیست، از شما هم پنهان نباشـد که این زوج عاشـق، به‌رغم ظاهـر سـعادتمندانه زندگی‌شـان، یک غم بفهمی نفهمی کوچولو هم دارند، که از سال‌ها پیش، به‌فکر رفع و رجوعش بوده‌اند.

محبوبه، اصالتاً شیرازی است و خانواده‌اش در شـیراز اقامت دارند و شرایطشان طوری اسـت که بعـد از ازدواج وی، حتـی یک بار نتوانسـته‌اند به‌تهران بیایند و دخترشـان را ببینند. از این طرف، وضع کسـب و کار نصیر هم طوری است که تا حالا نتوانسته همسرش را برای یکی دو روز به شیراز ببرد تا دیداری با پدر و مادرش تازه کند. البته، نصیر بارها به همسرش گفته که:

– وضع کسـب و کار من طوری است که نمی‌توانم دسـت از کار بکشم، اما تو هر موقع کـه بخواهی، رضایـت می‌دهم کـه بروی و خانواده‌ات را ببینی.

منتهـی، محبوبه هم، چـون زنی دل‌نازک و احساسـاتی اسـت، دلش نمی‌آید شـوهر محبوبـش را تنها بگـذارد و هر بار نصیر از او خواسـته تا خودش تنها به‌سـفر برود، بهانه آورده که:

– تو را ول کنم و کجا بروم؟ تو طفلکی حتی بلد نیسـتی یک نیمرو برای خودت درسـت کنی. اگر من بـروم، دلم دایم پیش تو خواهد بود که با شـام و ناهار چکار می‌کنی. می‌ترسم اگر بروم، تا موقع برگشـتن من، از تو فقط یک پوست و استخوان باقی مانده باشد!

نصیر، که برای یک کارگاه مبل‌سازی کار می‌کرد، خیلی وقت‌ها بار برای شهرستان هم به پسـتش می‌خورد و محبوبـه امیدوار بود سفری هم به‌شـیراز برای نصیر پیش بیاید و بتوانند با همدیگر بروند و برای یکی دو ساعت هم که شـده، پدر و مادرش را ببینند و عجیب بود که بار به مقصد همه جای کشـور به‌پست نصیر می‌خورد، غیر از شیراز.

اما از آن‌جایی که قرار نیسـت در همیشه روی یک پاشنه بگردد، بالاخره نوبت به‌چیزی رسید که نصیر و محبوبه آرزویش را داشتند.

یـک روز حوالـی غـروب، صاحـب کارگاه مبل‌سـازی، مقداری مبـل و میز و صندلی را که در گوشـه‌یی از کارگاه گذاشته شده بود، به‌نصیر نشان داد و گفت:

– این‌ها باید برود خیابان بهار شیراز.

بعد، فاکتور مبل و صندلی‌ها را که شـماره تلفن مشتری روی آن قید شده بود، به‌دست نصیر داد و گفت:

– وقتی به‌مقصد رسـیدی، با این شـماره تلفن تماس بگیر، چـون آن‌طوری که گفتند، کوچه‌شان پلاک ندارد و ممکن است به‌راحتی نتوانی آدرس را پیدا کنی.

مالـک کارگاه، این را کـه گفت، با نصیر و بقیه کارگرهـا خداحافظی کرد و رفت. نصیر که از شـنیدن اسم شیراز قند توی دلش آب شـده بود و سر از پا نمی‌شـناخت که بالاخره همای بخت و اقبال روی شـانه‌اش نشسته و می‌تواند به‌آرزوی دیرینه همسـر محبوبش جامه عمل بپوشـاند، از کارگرها خواسـت تا وانت را بار بزنند. یکی از کارگرها گفت:

– الان کـه دیگـر چیزی به‌شـب نمانده. مبل‌ها را صبح ببر.

نصیر که فکر دیگری در سـر داشـت، اما نمی‌توانست آنرا با کارگرها در میان بگذارد، گفـت: حالا بـا صبح چه فرقـی دارد؟ کاری که باید انجام شـود، چه بهتر که زودتر انجام شود.

کارگرها، با تعجب لب برچیدند و به‌انجام کاری که نصیر خواسـته بود، مشغول شدند. در مدتی که کارگرها مشغول بارگیری وانت بودند، نصیر از کارگاه بیرون رفت و به‌وسیله تلفن همـراه، با محبوبه تمـاس گرفت. او در طول روز، بارها با همسـرش تماس می‌گرفت و قربان صدقـه‌اش می‌رفت و محبوبه هم به

تلفن‌هـای وقت و بی‌وقت او عادت کرده بود، اما در آن غروب خاطره‌انگیز! به‌محض این‌که محبوبه گوشـی را برداشـت، به‌جـای گفتن جملات عاشقانه همیشـگی گفت: مژده بده، چون یک خبر خوب برایت دارم.

محبوبه که برایش هیچ خبری خوشایندتر از این نبود که باری به‌مقصد شـیراز به‌پست شوهرش بخورد، حدس زد مژده نصیر از چه قرار است و فوری گفت:مطمئنم بار به‌مقصد شیراز به پستت خورده.

– مرحبا به هوشت. بالاخره به آرزویمان رسـیدیم. تا چند دقیقه دیگـر بارگیری تمام می‌شود و دنبالت می‌آیم تا حرکت کنیم.

– این وقت شب؟

– آره... چه اشـکالی دارد؟ شبانه حرکت می‌کنیـم... هم هوا خنک‌تر اسـت و تو اذیت نمی‌شوی، هم جاده خلوت‌تر است و من اذیت نمی‌شوم.

– چشم هر چه تو بگویی. من شام را حاضر می‌کنم که وقتی آمدی، شام بخوریم و ...!

– نـه عزیزم. صلاح نیسـت وقت را برای شـام خوردن تلف کنیم. شـام را با خودمان می‌بریم و بین راه می‌خوریم.

– هر طور تو دوست داری.

تقریباً همزمان با پایـان مکالمه محبوبه و نصیر، کار بارگیری وانت هم تمام شد و نصیر برای عـرض خوش‌خدمتی نزد همسـرش، پشت فرمان نشست، گازش را گرفت و روانه خانه شـد. در غیاب او، محبوبه که انگار دنیا را بـه‌او داده بودند و روی ابرها پرواز می‌کرد، فوری وسـایلی را که حدس مـی‌زد در طول سفر مورد نیازشان باشد، توی ساکی گذاشت، لبـاس پوشـید، در و پنجره خانه را بسـت و سـاک به‌دست جلو در خانه رفت که وقفه‌یی در فرصت سفرشـان نیفتد و وقتی نصیر از راه رسید، فوری سوار شد و نصیر، با همان سرعتی که آمده بود، به‌سمت شیراز حرکت کرد.

توی راه، فقط خدا می‌داند محبوبه چند بار از شوهرش تشکر کرد و گفت:

– امیـدوارم همان‌طور که مـرا به‌آرزویم رساندی، به‌تمام آرزوهایت برسی.

نصیر هم هربار، فروتنانه جواب داد:

– تنهـا آرزوی من، همیشـه این بوده، که بتوانم آرزوهای تو را برآورده کنم.

در طول راه، زن و شـوهر عاشـق، آن‌قدر جملات عاشقانه نثار همدیگر کردند که اصلاً نفهمیدند کی به‌مقصد رسیدند.

تازه، هوا گرگ و میش شـده بود که دیدن تابلوی "به‌شهر شیراز خوش آمدید" رسیدن

محبوبـه که انـگار دنیا را بـه‌او داده بودند و روی ابرها پرواز می‌کرد، فوری وسـایلی را که حدس می‌زد در طول سفر مورد نیازشان باشد، توی ساکی گذاشت، لباس پوشـید، در و پنجره خانه را بست و ساک به‌دست جلو در خانه رفت ...

آن‌ها به‌مقصـد را خبـر داد. محبوبه، اصرار داشت مستقیم به‌خانه پدرش بروند، صبحانه را در آن‌جا بخورند و بعد، نصیر مبل‌ها را ببرد و تحویل مشتری بدهد، اما نصیر پیشنهادش را قبول نکرد:

– نه عزیزم. الان وقت مناسـبی نیسـت. پدر و مادرت پیر هسـتند و وقتی در بزنیم، از خواب می‌پرند و نگران می‌شـوند. بهتر است ماشـین را گوشـه خیابان پارک کنیم و یک چرت مختصری بزنیم، تا هم هوا روشن شود، هـم خودمان وقتی به‌خانه پـدرت می‌رویم، خسته و خواب‌آلوده نباشیم.

محبوبه هم که عادت داشـت همیشه در جواب حرف شـوهرش فقط "چشـم" بگوید، با خواسـته او موافقت نشان داد. نصیر وانت را در حاشـیه یکـی از خیابان‌هـا پارک کرد، زن و شـوهر تکیه‌شـان را به‌صندلی دادند و چشم‌هایشان را روی هم گذاشتند و چون تمام شب بیدار مانده بودند، فوری به‌خواب رفتند و زمانی از خواب پریدند، که آفتاب کاملاً بالا آمده و سـاعتی هم از شروع روز گذشته بود. نصر خمیازه‌یی کشید و گفت:

– می‌ترسم اگر بخواهم تو را به‌خانه پدرت ببرم و بعد برگردم و بارها را به‌مشتری تحویل بدهم دیر شـود. چطور است اول برویم بارها را تحویل بدهیم و بعـد به‌خانه پدرت برویم تا دغدغه‌یی نداشـته باشیم و بتوانیم یک دل سیر آن‌ها را ببینیم.

– عالی است، موافقم.

نصیر، نشـانی خیابان بهـار را از رهگذری پرسـید و حرکت کرد، وقتی بـه خیابان بهار رسید، چند بار طول خیابان را بالا و پایین کرد و چون نتوانسـت آدرس را پیدا کند، تصمیم گرفـت با مشـتری تماس بگیـرد، اما هرچه دنبال فاکتوری گشت که شماره تلفن مشتری روی آن نوشـته شده بود، به نتیجه‌یی نرسید و ناگهان یـادش افتاد که وقتـی فاکتور را از مالک کارگاه گرفت، آن‌را روی میز گذاشـت و احتمالاً یادش رفته موقـع خروج از کارگاه آن‌را بردارد.

در حالی کـه نصیر با موج‌های اسـترس و نگرانی، نزدیک بود در دریای نومیدی و یاس غرق شود، محبوبه که متوجه مشکل شده بود، به‌داد شوهرش رسید:

– این کـه ماتم ندارد، با کارفرمایت تماس بگیر و بخواه که شـماره تلفـن را در اختیارت بگذارد.

برقی از شادی در چشمان نصیر درخشید، بلافاصله شماره تلفن کارگاه را گرفت و وقتی کارفرمایش گوشـی را برداشت، بعد از چاق سلامتی گفت:

– مـن الان در انتهای شـمالی خیابان بهار هستم، منتهی یادم رفته شماره تلفن گیرنده بار را بردارم، ممکن است آن‌را برایم بخوانی؟

– لازم بـه این کار نیسـت. خودش صبح تماس گرفت و نشـانی دقیق را داد. سـمت راسـت خیابان یـک دکان نانوایی سـنگکی هست.

نصیـر نگاهـی به‌سـمت راسـت خیابان انداخت: نیست!

– امکان ندارد که نباشد.

– عـرض می‌کنم که نیسـت. این‌جا یک سـوپرمارکت دونبش است که پهلوی آن‌هم یک خشک‌شویی واقع شده.

– مگر تو الان در انتهای خیابان بهارشیراز نیستی؟

– چرا قربان! الان دقیقاً در شـیراز هستم و در انتهای خیابان بهار!

– چی گفتی؟

– عرض کردم در شـیراز و انتهای خیابان بهار هستم.

– برای چی آن‌جا رفته‌ای؟

– شما خودت گفتی خیابان بهار در شیراز!

– واویـلا... تو چرا این‌قدر خنگی مرد؟ من کـی چنین حرفـی زدم؟ منظور مـن خیابان "بهارشیراز" در تهران بود.

نصیر با درماندگی پرسید:

– حالا من چه خاکی به‌سرم بریزم؟

– نمی‌دانـم... فوری خـودت را به‌تهران برسـان و بارها را تا هر سـاعتی از شب شده، به‌دست مشتری برسان. فردا که جمعه است قرار است بعدازظهر برای دخترش خواستگار بیاید. برای همیـن مبل‌های قدیمی خانه‌اش را رد کرده و مبـل و میز جدید خریده تا جلو خانواده خواستگار آبروداری کند.

بعد، بدون خداحافظی، با عصبانیت گوشی را گذاشـت و نصیر با عصبانیت استارت زد، دنده را چاق کرد و راه تهران را پیش گرفت و با حالتی شرمگنانه، به محبوبه گفت:

– ببخش عزیزم! سوءتفاهم شده بود. ■

کیانا نصرت زاده

هر فردی تقاص کارهایش را می دهد

این اولین بار بود که پدر حس کرد چیزی در خانه هست که تحت کنترل او نیست. مادر را به باد ناسزا گرفت و من هم

کاش پدرم برای یک بار هم شده بود مرا می‌فهمید. مادرم را درک می کرد و حتی برادرم را مجبور نمی کرد مردی شود که نمی‌خواست.

او مرد مستبد خود رأی و خشنی بود. هیچ وقت نفهمیدم دوست داشتن‌هایش از چه جنسی است. مادر هیچ وقت او را دوست نداشت. بیشتر از او می‌ترسید. ساعت آمدنش به خانه که نزدیک می‌شد اضطراب را در صورتش می‌دیدم. همه خانه باید تا قبل از آمدن او تمیز و مرتب می‌بود. ما بچه‌ها ردیف می‌شدیم و مادر به ریخت و لباس‌هایمان نگاه می کرد. دلش شور می‌افتاد. عصبی می‌شد و گاهی بی‌طاقت.

پدر از در خانه وارد می‌شد. سراغ غذا را می گرفت. اگر غذا مورد علاقه‌اش نبود دادش می‌رفت هوا. بعد اخبار گوش می‌داد. با صدای بلند و سر همه ما می‌رفت. بعد از اخبار هم فوتبال نگاه می کرد. ما هم مشغول کارهای خودمان می‌شدیم. اگر چیزی از او می‌خواستیم می‌توانستیم در جمله‌های کوتاه با او حرف بزنیم در غیر این صورت حرفی بین ما رد و بدل نمی‌شد. محیط سرد و بی‌روحی بود. مادر حتی با دلواپسی از درد کمر و دستش می گفت و از پدر می‌خواست او را ببرد دکتر. پدر گاهی جواب درخواست مادر را نمی‌داد و گاهی هم سر تکان می‌داد و مادر خوشحال می‌شد که به زودی پیش دکتر خواهد رفت.

هر چه بزرگ‌تر می‌شدیم اوضاع خانه پیچیده‌تر می‌شد. خواسته‌های ما بیشتر بود و پدرم بی‌حوصله‌تر و بی‌اخلاق‌تر می‌شد.

یادم هست برادرم را در سن هفده سالگی مجبور کرد همراه خودش به مغازه برود و کار کردن را شروع کند. فرصتی برای وقت گذراندن با دوستانش نداشت. به او یاد داده بود تا راه و چاه کلاهبرداری را بداند. برادرم پسر خوبی بود. مهربانی‌هایش را هیچ وقت فراموش نمی کنم ولی به مرور زمان آدمی شد که دیگر نمی‌شناختمش. راه و چاه پول در آوردن را بیشتر از پدرم یاد گرفته و از او سبقت گرفته بود. دیپلمم را که گرفتم. دلم می‌خواست به هر قیمتی شده از آن خانه فرار کنم و مادرم را هم همراه خودم ببرم. ولی من یک دختر بودم. پدرم دوست نداشت دخترهایش این طرف و آن طرف پرسه بزنند. زود شوهرمان می‌داد و برایش هم مهم نبود دامادش از چه قماشی است.



دو خواهر بزرگترم را به همین سادگی شوهر داد و حالا همان سرنوشت به سراغ من هم می‌آمد. ولی من چموش بودم. به اولین خواستگاری که پدرم جواب بله را داد گفتم نه... پدر براق نگاهم کرد سرم داد کشید که از کی تا حالا دختر روی حرف پدرش حرف می‌زند؟ همه انرژی‌ام را جمع کردم و داد زدم : نه.

این اولین بار بود که پدر حس کرد چیزی در خانه هست که تحت کنترل او نیست. مادر را به باد ناسزا گرفت و من هم همان ناسزاها را نثار خودش کردم. شب عجیبی بود. مادر رنگش گچ شده بود. خودم آنقدر ترسیده بودم که نمی‌توانستم روی پاهایم بایستم. بی‌شک پدرم هم ترسیده بود. ولی آن ترکی که باید آن قفس بر می‌داشت اتفاق افتاده بود.

روز بعد پدر دیگر راجع به آن خواستگار حرف نزد. دو سال بعد به عقد پسر همسایه در آمدم. شرط کرده بودم که مادرم هم همراه من بیاید. همسایه مان از اوضاع و احوال خانه ما کاملاً مطلع بود و با کمال میل قبول کردند. پدرم وقتی از این شرط با خبر شد غوغایی به پا کرد ولی دیگر دیر شده بود یک هفته به عروسی بیشتر نمانده بود و مادر آماده بود که همراه من بیاید.

به این شکل شد که مادرم پدرم را رها کرد. پدر هم به ماه نکشیده یک زن مطلقه را عقد کرد و آورد خانه. فکر می کرد با این کارش همه ما را ادب می کند. در حالی که آن زن به سال نکشیده از پدرم طلاق گرفت. سه سال بعد باز ازدواج کرد. ولی هیچ وقت روی زندگی خوش را ندید. بچه‌ها و نوه‌هایش به دیدن او نمی‌رفتند و تنها با برادرم که در یک مغازه باهم کار می کردند مراوداتی با او داشت. دست آخر هم برادرم کلاه سرش گذاشت و مغازه را از چنگش در آورد و خانه نشینش کرد.

پدرم در پیری ملتمسانه انتظار مادرم را می‌کشید ولی او هرگز به دیدن پدرم نرفت.

او در سن هفتاد سالگی در تنهایی فوت کرد و تنها خاطرات تلخ را برای ما باقی گذاشت. هرچند او تقاص رفتارهای بدش را در پیری داد ولی من هنوز خواب‌های ترسناکی می‌بینم و رنج آن خاطرات همراه من هست.

زندگی خنده دار ما

طنز



از محمدرضا خانی

*** نوزاد خوب است، اگر دزدی شود!**



یکی از عجیب‌ترین مردمان این کره خاکی ما هستیم! چرا؟

چـون درسـت در کـوران کرونـا و درگیری‌هایی که خیلـی از بزرگترها دارن که چطور فرزنداشون رو بزرگ کنن، چطور شیرخشک و بقیه مکمل‌ها رو براشون تهیه کنن و تازه وقتی کمی بچه‌ها بزرگتر شـدن چطـور اونارو توایام قرنطینه تو خونه حبس کنن و سرگرمشـون نگه دارن، خبر می‌رسه کـه باند خرید و فروش نوزادان در کشـور شناسـایی و دستگیر شـدن و جمع دستگیر شده هم خیلی جالبه چهار نفر زن و یک مرد، سه دلال، یک ماما و یک همدست!

البته این جمع دیگه هیچ جای توضیحی برای ما باقی نمی‌گذاره.

*** درسهایی که کرونا به ما داد!**

خیلـی وقته که دارم دقت می‌کنـم این کرونا چه درسـهایی که به ما نـداده، مثلا خود من وقتی دارم میرم بیرون باید دستم رو بشویم و آب ناشی از شستشـو سیاه میشـه و بعد میرم بیرون یه نون می‌گیرم و میام خونه و دوباره دسـتم رو می‌شویم و نکته عجیب اینکه دوباره دسـتم آب رو به رنگ قهوه‌ای متمایل به سیاه می‌کنه و از خودم می‌پرسم راستی راستی تا قبل از کرونا ما چطوری با این همه سـیاهی زندگی می‌کردیم و تازه خوشحالم بودیم که داریـم تمیز زندگی می‌کنیم! یا همین دسـت دادن و روبوسـی کردن! قشنگ یادمه که همسرم مدتها روی بچه‌مـون کار کرد تا هر وقت پدرش (یعنـی بنـده) از بیرون میام بیادجلـوی در و بهم خوشامد بگه و روم رو ببوسه و... اما حالا به محض ورود بایـد کلی روی مخ این بچه کار کنیم که جلو نیا، دسـت نده، روبوسی نکن و فاصله ات رو حفظ کـن و موندم بعد از رفتن کرونا به خونه شـون(!) چطور دوباره این پروسه رو دنبال کنیم و...

یـا به طور مثـال همین حـرف زدن با هم کم کم فراموش میشـه، چون به تازگی خبر رسـیده کـه احتمال انتقال کرونـا از طریق صحبت کردن و ریزذره‌هـای بزاق هم وجود داره و احتمال معلق موندن ایـن ذرات لعنتی در یک فضای بسـته ۸ دقیقه و شاید هم کمی بیشتر باشه!

اینطوریه که با خودم تصور می‌کنم، چند وقت دیگه وقتی به خونه میام باید با ایما و اشـاره با هم حـرف بزنیم و من موندم چطور بـه اطرافیانمون حالی کنیم این لیموترشـی که خریدیم ۱۰۰ هزار تومن قیمتشه و بیشتر مواظبش باشن!



*** زندگی بالای صد سال توی خونه خودت!**

وقتی کسی می‌خواد تو کشـور ما طنز بنویسه اصلاً نیـازی به تـلاش کـردن نداره، چـرا که خبرهامـون خودشـون تکرار که بشـن خنده کـه چه عرض کنـم قهقهه تو فضا می‌پیچه، به طور مثال پریروز بود که یکی از اقتصاددان‌ها خبـر داد یک کارگـر اگر ۱۳۷ سال قسط بده، می‌تونه صاحب خونه بشه و حالا شما فکر کن چه آینده روشنی پیش روی کارگـر جماعته که توی ۱۵۷ سـالگی اگر تو (۲۰ سـالگی تونسته باشه پس اندازش رو شـروع کنـه) می‌تونه یه خونه داشته باشـه و بره توش دراز بکشه و بگـه آخیش این ۱۵۷ سـال چقدر زود گذشت، اما عوضش صاحب خونه شدم؟! به نظر شما شـکل زندگی ما توی این روزها خودش طنز نیسـت و حق نداریم بگیم زندگی خاکی ما انسانها مثل یه قصر مجلل و زیباست اما ما صاف افتادیم توی انباری نمور و تاریکش!؟

*** الو ۱۲۴، همسایه مون ماشین صفر داره؟!**

از وقتـی یادمه همیشـه بخشـی از درآمد ما صرف حمایـت از صنایع داخلی می‌شـده و توی بدترین شرایط اقتصادی مجبور بودیم از صنایعی حمایت کنیم که داخلی هسـت و شـاید یه روزی دسـتمون رو بگیره و بتونیم یه خـودروی داخلی داشته باشیم و باهاش دوردور کنیم!

و همیشـه همه مدیران سازنده میگن تولیدات ما ۱۰۰ درصد داخلی هست و خیالتون از این بابت راحت، اما تا دلار گرون میشه و رئیس‌جمهور زیر قولـش می‌زنه کـه گفته بود به مـردم قول میدم خیالشـون راحت باشـه که دلار گرونتر نمیشـه، خودروی داخلی اونـم بدترین و غیرقابل اطمینان ترینشـون یعنی پراید تو آخرین خط تولیدش یهویی قیمتش با قیمت یه ماشـین شاسی بلند دو سال پیش برابر میشه وتا میایم به خودمون بیایم که بفهمیم اگه چند سـال کار کنیم و پس انداز داشـته باشـیم می‌تونیم یـه پراید صفر بخریم و ببریم تو پارکینگ خونه پارکش کنیم و بهش افتخار کنیم که یهویی خبر می‌رسه اگر کسی توی پارکینگش ماشین صفر پارک کنه، همسـایه‌اش می‌تونه ۱۲۴ رو بگیره و خبر بده که یه ماشین صفر کیلومتر تو پارکینگ همسایه مون پارکه و با این کارش شاید همسایه‌اش رو ناراحت کنه ولـی حداقل از صنایع داخلی حمایت کرده و بازار فروش خودرو کنترل شده!

به نظر شـما زندگی ما ثانیه بـه ثانیه‌اش طنز نیست!؟

من اشخاص زنده را آنانی می دانم که مبارزه می کنند • هوگو



همه در قرنطینه ی خانگی ، بجز!!! کارمندان مجهز به آنتی ویروس!!

چوب قلیان و سرنوشت نیکو

کورش کاشانی

دلم نمی‌خواست به شهرستان بروم. آن وقت باید خودم به تنهایی از پس زندگی‌ام بر می‌آمدم و نمی‌توانستم

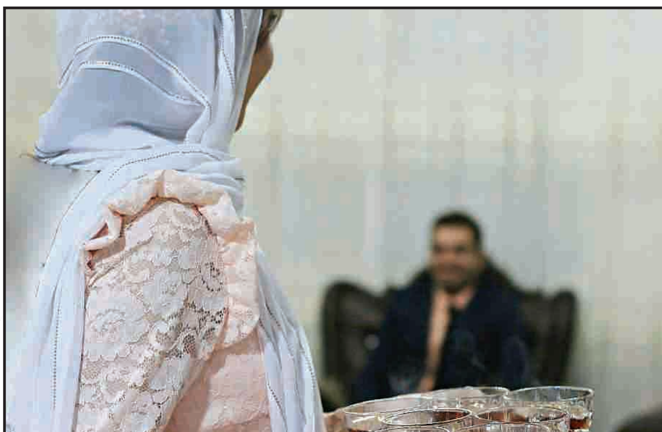
مادرم با چوب قلیان دنبالم کرده بود که مثل یک دختر خوب برای مراسم خواستگاری آماده شوم. من هم داد می‌زدم که نمی‌خواهم شوهر کنم. مادرم هم می‌گفت مگر دست توست؟

پدرم هم مثل همیشه گوشه ایوان نشسته بود و روزنامه‌اش را می‌خواند و هر چند دقیقه یک بار صدایش را بلند می‌کرد و می‌گفت:

خانم دست از سر این دختر بردار خوب نمی‌خواهد شوهر کند زور که نیست.

اما برای مادر ازدواج کردن من آنقدر مهم بود که به حرف پدرم هم اهمیت نمی‌داد. ۲۴ سالم بود. آخرین بچه خانواده بودم. در آن دوره و زمانه دخترها خیلی زود شوهر می‌کردند. دو خواهر بزرگترم قبل از این که بیست ساله شوند ازدواج کرده بودند. ولی من هیچ علاقه‌ای به زندگی مشترک نداشتم. همین که خواهرهایم را می‌دیدم با یک ساک گنده بچه بغل در حالی که از فرط خستگی نای ایستادن نداشتند به خانه پدری‌شان می‌آمدند و برای مادرم کلی درد دل از مشکلات زندگی‌شان داشتند به خودم می‌گفتم اگر آخر و عاقبت ازدواج این باشد صد سال سیاه نمی‌خواهم ازدواج کنم.

خواستگارها را به هر بهانه‌ای می‌شد رد می‌کردم و این بار مادر که از دستم کلافه شده بود می‌گفت باید مثل یک دختر عاقل و بالغ در مراسم خواستگاری شرکت کنم و تن به ازدواج بدهم. می‌گفت از بس تنبل و بی‌عقل هستم هنوز شوهر نکرده‌ام. حتی یک بار مجبورم کرد یک ماه کارهای خانه را به تنهایی انجام بدهم اما بعد از چند روز که غذای شور و سوخته و دم نکشیده خوردند پشیمان شد و مرا به حال خودم رها کرد ولی این بار دیگر تصمیم قاطع خودش را گرفته بود. بالاخره با کلی تهدید مجبورم کرد در مراسم خواستگاری شرکت کنم. خواستگارم کارمند دولت بود. در آن دوره و زمانه کارمند دولت بودن برو و بیایی داشت. کارمند بانک بود.



هنوز اسمش را نگه داشته‌ام

راشین مختاری

مادر از من قول گرفت که نگذارم بچه‌ام پایش را از خانه بیرون بگذارد. حتی وقتی می‌خواستم او را به پارک ببرم باید سوار مترو می‌شدم

شنیده‌ام که به او عفو خورده...

دلم به شور افتاد. هرچند قاضی گفت حداقل ده سال دیگر در زندان خواهد ماند ولی می‌ترسم باز هم عفو دیگری بخورد و تا به خودم بجنبم از زندان آزاد شده باشد. می‌گویند رفتارش در زندان بسیار خوب است. هرچقدر هم که خوب شده باشد دیگر برای من همسر و برای بچه‌ام پدر نمی‌شود.

آخرین باری که راهی زندان شد و دادگاه حکم ابد به او داد نفس راحتی کشیدم، گفتم دیگر بی‌دغدغه زندگی خواهم کرد. دست بچه چهار ساله‌ام را گرفتم و رفتم خانه مادرم. در یک زیر زمین ۴۰ متری زندگی می‌کرد ولی با آغوش باز مرا پذیرفت. اما از من چند قول گرفت اول این که هرگز به آن زندگی فلاکت بار بر نگردم و این که در خانه بنشینم و بچه‌ام را بزرگ کنم. مادرم در خانه سالمندان کار می‌کرد و درآمدش به زور زندگی خودش را تأمین می‌کرد ولی از من خواست چشم و گوشم به بچه‌ام باشد. توی آن محله همه جور آدم بود. یکی در میان معتاد و دزد بودند. مادر از من قول گرفت که نگذارم بچه‌ام پایش را از خانه بیرون بگذارد. حتی وقتی می‌خواستم او را به پارک ببرم باید سوار مترو می‌شدم چند ایستگاه آن طرف‌تر پیاده می‌شدم تا بچه‌ام در یک محیط امن‌تر بتواند با همسن و سال‌هایش بازی کند. مادرم حق داشت. دیگر نمی‌خواست مصیبت دومی ببیند. برادر بزرگم در همان محله معتاد شد و یک روز تن نیمه جانش را در گوشه کوچه پیدا کردند و به بیمارستان نکشیده تمام کرد. مادر نمی‌خواست سرنوشت پسر من هم همین شود. برای همین قبول کردم و در واقع خودم را در آن خانه حبس کردم. مادرم بیشتر کار می‌کرد تا بتواند هزینه‌های زندگی من و پسرم را هم بدهد. آخرین بار شوهرم را در حالی دستگیر کرده بودند که مقدار زیادی مواد مخدر در کاپشن



موهای سیاه پر پشتی داشت و سر از گل‌های قالی بر نمی‌داشت. خاله‌اش که همسایه ما بود مرا برای او انتخاب کرده بود. اگر با او ازدواج می کردم باید به قزوین می‌رفتم و آنجا زندگی می کردم. مادر گفت خبرتان می کنم. دل من هُرّی ریخته بود. دلم نمی‌خواست به شهرستان بروم. آن وقت باید خودم به تنهایی از پس زندگی‌ام بر می آمدم و نمی‌توانستم مثل خواهرهایم بچه‌ام را سه روز سه روز بسپارم به مادرم و یا وقتی مهمانی داشتم از مادرم بخواهم بیاید و در آشپزی بهم کمک کند. از آنجایی که مادر می‌دانست من خیلی تنبل هستم امید داشتم جواب رد به آنها بدهد. اما بعد از رفتن خواستگارها گفت فردا پدرت را می‌فرستم تحقیق، کمی پرس و جو کند ببیند این پسر در شهر خودشان چقدر آبرو جمع کرده و اگر همه چیز خوب بود به همین مرد شوهرت می‌دهم.

التماسش کردم این کار را نکند و دست آخر گفت: "بله را تو باید بدهی ولی این نشد یکی دیگر... به شب عید نکشیده باید شوهر کنی."

تحقیقات خوب از آب در آمده بود. مادر هم یکی دو بار به بهانه‌هایی مرا فرستاد خانه همسایه تا محمدعلی را ببینم و دو کلمه با او حرف بزنم. وقتی می‌رفتم خانه همسایه محمد علی می آمد توی حیاط و خاله‌اش به هر بهانه‌ای مرا معطل نگه می‌داشت تا فرصتی پیدا شود و ما دو کلمه‌ای با هم حرف بزنیم. از محمد علی خوشم می‌آمد. مرد خوش قیافه و مهربانی به نظر می‌رسید. دست آخر دلم را به دست آورد و بله را گفتم.

جهیزیه‌ام را با وانت به قزوین فرستادند. در یک خانه بزرگ قدیمی همراه با مادر شوهر و پدر شوهر زندگی‌ام را شروع کردم. البته دو اتاق و یک آشپزخانه و حمام نو و مرتبی ته حیاط برای عروس تهرانی‌شان ساخته بودند و در واقع زندگی مستقلی داشتم.

من اما در خانه داری بی‌دست و پا بودم. بیشتر روزها می‌رفتیم سر سفره مادر و پدر شوهرم می‌نشستیم و با آنها غذا می‌خوردیم. خریدهایم را پدر شوهرم می کرد و وقتی بچه دار شدم مادر شوهرم در تر و خشک کردن بچه به من خیلی کمک می‌کرد. هر دو از این زندگی جمعی راضی بودیم و مادرم همیشه می‌گفت تنبل‌ها شانس دارند و همیشه یک نفر هست که کارهایشان را انجام بدهد.

زندگی ما پنجاه سال عمر کرده... چهار بچه‌ام به سرانجام رسیده اند. من هم کم کم زن خانه و زندگی شدم. شوهرم سخت کار کرد و برای من و بچه‌ها زندگی راحتی مهیا کرد و حالا حس می کنم چقدر آن چوب قلیانی که مادر برایم بلند کرده بود و دور حیاط دنبالم می‌کرد سرنوشت نیکویی برایم ساخت و از این بابت خوشحالم.

پسرم جاسازی کرده بود. بار اولش نبود. شش ماه بعد از ازدواجمان هم دستگیر شده بود. بار دوم وقتی پسرم فقط شش ماه داشت دستگیرش کردند. وقتی برگشت پسرم سه ساله بود. از آن زندگی خسته شده بودم. خدا خدا می کردم او را دستگیر کنند و دیگر به خانه برنگردد. همین طور هم شد دفعه آخر حکمش ابد بود. حتی یک بار هم به ملاقاتش نرفتم. همه فکر و ذکرم این بود که بچه‌ام را درست بزرگ کنم. به اصرار مادرم پسرم را به مدرسه‌ای بردم که شش ایستگاه از خانه ما بالاتر بود. به همه همسایه‌ها و حتی مسئولین مدرسه گفته بودم شوهرم فوت کرده نمی‌خواستم بچه‌ام اسم یک پدر زندانی را یدک بکشد. از آنجایی که نمی‌خواستم دوباره ازدواج کنم به فکر طلاق هم نبودم. می‌دانستم طلاق روندی دارد و من مجبور می‌شوم با شوهرم و خانواده‌اش رو به رو شوم. ترجیح می‌دادم در گوشه‌ای تنها و بی‌سر و صدا بچه‌ام را بزرگ کنم. تا این که پسرم ده ساله شد. روز تولدش یک غریبه به من زنگ زد و گفت شوهرم می‌خواهد با بچه حرف بزند. گفتم محال است. او فکر می کند پدرش مرده و ترجیح می‌دهم تا بزرگ نشده واقعیت را نداند.

بعد از این همه مدت برادر شوهرم به من زنگ زد. مادرشوهرم تماس گرفت. دست آخر سیم کارتم را سوزاندم و به امید این که آنها هرگز مرا پیدا نخواهند کرد خودم را قایم کردم. اما به ماه نکشید که یک روز پدر و مادر شوهرم را دم در خانه دیدم. گفتم از من چه می‌خواهید. گفت می‌خواهیم نوه مان را ببینیم. قبول کردم ولی قسمشان دادم خودشان را معرفی نکنند.

در همان دیدار متوجه شدم که دوره مجازات شوهرم عفو خورده و طول مدت آن کمتر شده.

تازه انگار یکی محکم کوبیده بود به سرم و مرا از یک غفلت بیدار کرده بود. فکر کردم چه بی‌خبر و ساده لوحانه نشسته‌ام یک گوشه و به تصور این که این مرد دیگر هیچ نقشی در زندگی من ندارد هنوز اسمش را در شناسنامه‌ام نگه داشتم!!

ترس همه وجودم را در بر گرفت اگر هر وقت از زندان برمی گشت من رسماً و شرعاً همسرش بودم.

آن شب تا صبح خوابم نبرد به مادرم گفتم باید طلاقم را از این مرد بگیرم والا ناغافل سر و کله‌اش در زندگی ما پیدا می‌شود. همین شد که بعد از شش سال که او در زندان است تقاضای طلاق کرده‌ام و می‌خواهم هر چه زودتر قانوناً او را از زندگی خودم و بچه‌ام دور کنم.

شکوفه های زندگی


ماتیار شیرزاد


پارمیس زند بصیری
ماهان دسترس


مهلا کاوند
سروین علی یزدی


فراهیم نصیری
حلما محمدی


مهراد ذکری
آتریسا ذکری

خشم با دیوانگی آغاز و به پشیمانی می رسد • فیثاغورث

مولانا و شمس ـ مرید و مراد ۲

در شماره گذشته از داستان مولانا و دیدارش با شمس و تحولات پس از آن در روح و روان مولوی نکاتی آمد و داستان به آنجا رسید که پس از حسادتهایی که به شمس شد او ناگزیر ترک دیار کرد و غایب شد...

پس از غیبت شمس، مولانا در آتش هجران بی‌قرار و ناآرام، دیگر به کسی التفات نداشت و غرق در خود بود. مریدان وقتی متوجه شدند که با رفتن شمس باز هم مولانا به آنها توجهی ندارد از کارهای خود عذرخواهی کردند و پوزش خواستند و از رفتار و کردار خود توبه کردند.

پیش شیخ آمدند لابه کنان
که ببخشا مکن دگر هجران
تو به ما بکن ز لطف قبول
گرچه کردیم جرم‌ها ز فضول

مولانا که از دلتنگی به تنگ آمده بود، فرزند شایسته و خلف خود را به نام سلطان ولد همراه با جمعی از اصحاب به دمشق فرستاد تا آن دلبر جانان و محبوب گریزپا را به قونیه بازگردانند. سلطان ولد با گروهی از عشاق به دستور پدر راهی سفر شدند و با شکوه و احترام پیغام جانسوز مولانا را به شمس رساندند و آن، ولی مرشد و آفتاب جهانتاب از سر مهر عزم بازگشت به قونیه کرد.

سلطان ولد به شکرانه این موهبت بزرگ یک ماه در رکاب شمس به قونیه رسید، و پرتو این آفتاب بر قونیان تابیدن گرفت و سرمای آن دیار را با گرمای وجود خود زدود و مولانا را از غم و اندوه نجات داد و مریدان گستاخ هم عذرها آوردند و پوزش خواستند. مدتی مریدان آرام بودند ولی متأسفانه دوباره آتش حسادت آنان شعله کشید و باعث آزار و اذیت شمس شدند در این شرایط شمس به سلطان ولد شکایت کرد و گفت من دیگر طاقت چنین رفتارهایی را ندارم و این بار از قونیه به جایی می‌روم که نشانی از من نیابید.

خواهم این بار آنچنان رفتن
که نداند کسی کجایم من
همه گردند در طلب عاجز
ندهد کس نشان ز من هرگز

و او چندین بار این موضوع و سخن را تکرار کرد. سرانجام بی‌خبر از قونیه رفت و ناپدید شد و معلوم نشد که عاقبت بر سر او چه آمد.



هیچ از وی کسی نداد خبر
نی به کس بو رسید از او نه اثر

بدینسان تاریخ رحلت و چگونگی آن بر کسی معلوم نشد، مولانا در فراق شمس بسیار بی‌قرار و ناآرام شد و یک باره دل از دست بداد و شوریدگی آغاز کرد و روز و شب به سماع و رقص و ترانه پرداخت:

روز و شب در سماع، رقصان نشد
بر زمین همچو چرخ گردان شد

حال بد مولانا در شهر بر سر زبانها افتاد.
و این آشفته حالی و شیدایی به جایی رسید که تاب و قرار مولانا را در ربود و قونیه برایش جای ماندن نبود، ناگهان آنجا را ترک کرد و به سوی شام و دمشق رفت، جمع زیادی هم از مریدان در پی او روان شدند.

کرد آهنگ و رفت جانب شام
در پی‌اش شد روانه پخته و خام

در این بین مردم قونیه در فراق مولانا بی‌تاب شده بودند و با خود می گفتند، باید کاری کنیم که مولانا به قونیه برگردد به حدی که به سلطان روم عریضه‌ها نوشتند که مولانا را بازگردانند.
مولانا در دمشق هرچه گشت و جستجو کرد شمس را نیافت و ناچار به قونیه برگشت.
چندین سال به همین شکل گذشت و دوباره حال و هوای شمس در سر مولانا افتاد.
مولانا بنابر عقیده عارفان و صوفیان بر این باور بود که جهان هرگز از مظهر حق خالی نمی‌گردد و باید دید این آفتاب جهانتاب که در کالبد شمس تبریزی طلوع کرد و وانگهی غروب کرد از کدامین کرانه سر برون میاورد و از چه مشرقی طلوع می‌کند و دوباره از وجود چه کسی نمایان می‌شود.
شیخ صلاح الدین زرکوب توانست این شایستگی و لیاقت را از خود نشان دهد و جای خالی شمس را تا حدودی پر کند. صلاح الدین مردی عامی و ساده از مردم قونیه بود. و حرفه زرکوبی داشت.
مولانا این مرد را به عنوان مصاحب و یار خلوتی برگزید و دید که شمس از افق او تابیدن کرده است و این یار غار تا حدی موجب آرامش درون و تسلی خاطر او گشت.

گفت بنگر رخ صلاح الدین
که چه ذات است آن شه حق بین
مقتدای جهان جان است او
مالک ملک لامکان است او

شیخ صلاح الدین زرکوب در قونیه مدفون است.
حسام الدین چلبی معروف به اخی ترک از عرفای بزرگ و مرید مولانا بود، مولانا ده سال با ایشان مصاحبت و مجالست داشت، که کتاب مثنوی به درخواست او صورت گرفته است.

خوش به هم بود مدت ده سال
پاک و صافی مثال آب زلال

حسام الدین نزد مولانا مقام والایی داشت و سخت به او شیفته بود، به طوری که روزی مولانا با جمعی از مریدان به دیدن حسام الدین می‌رفت، در میان محله‌شان سگی بود، اصحاب می‌خواستند او را برنجانند، فرمود سگ کوی چَلَبی را نشاید زدن.
مدتها بود جسم نحیف و خسته مولانا گرفتار بیماری بود. اومشتاقانه در انتظار وصال به محبوب حقیقی بود و پر گشودن به عالم روحانی.
سرانجام مولانا در تبی سوزان و آتشین در روز یکشنبه پنجم ماه جمادی الاخر سال ۶۷۲ هجری قمری رحلت فرمود.
در آن روز پرسوز، سرما و یخبندان در قونیه بیداد می‌کرد. سیل پر خروش مردم، از پیر و جوان، زن و مرد، مسلمان و گبر، مسیحی و یهودی در این عزای بزرگ و ماتم عظیم شرکت داشتند. تابوت مولانا چون زورقی بر امواج متلاطم جمعیت این سو و آن سو می‌رفت و حتی گاهی در گرداب جمعیت ناپدید می‌شد.

مردم شهر از صغیر و کبیر
همه اندر فغان و آه و نفیر

کلیساها و معابد همه به عزا نشسته بودند، مسلمان و مسیحی و یهودی و گبر همه به یک مقصد درحرکت بودند. جدایی و منیت همه رخت بربسته بود و همه یک تن واحد شده بودند و همگی جامه می‌دریدند و شیون می‌کردند.

بعد چل روز سوی خانه شدند
همه مشغول این فسانه شدند
روز و شب بود گفتشان همه این
که شد آن گنج زیر خاک دفین

شگفتی‌های کلم

کلم یکی از سبزیجات سبز تیره و برگدار محبوب است که باید بخشی از رژیم غذایی باشد. سبزیجات صلیبی که از خانواده مشابه کلم، گل کلم و کلم بروکلی به دست می آیند، یک روش عالی برای دادن دوز مواد مغذی، مواد معدنی و ویتامین‌ها به بدن است.

بهبود سلامت قلب خوردن منظم کلم می تواند به بهبود سلامت قلب کمک کند و حتی خطر ابتلا به بیماری‌های قلبی را کاهش دهد.این سبزی حاوی اسیدهای چرب امگا ۳ و امگا ۶ است، این ماده همچنین منبع خوبی از پتاسیم بوده و برای سلامتی قلب مفید است. این امر به این دلیل است که پتاسیم می تواند به کاهش فشار خون کمک کند و همچنین خطر بیماری قلبی را به میزان قابل توجهی کاهش می دهد .کلم همچنین می‌تواند به تنظیم سطح کلسترول کمک کند. مقادیر بالای کلسترول(LDL بد) و سطح پایین کلسترول(HDL خوب) می تواند خطر بیماری‌های قلبی و حمله قلبی را به شدت افزایش دهد. اما طبق مطالعه ای که در تحقیقات تغذیه ای منتشر شده است، فیبر موجود در کلم بخار پز به حذف کلسترول LDL از بدن کمک می کند.

کاهش خطر دیابت همانطور که گفته شد، کلم حاوی فیبر است و تحقیقات نشان داده است که رژیم غذایی پر فیبر به کاهش خطر ابتلا به دیابت کمک می کند.کلم حاوی منگنز نیز هست و این ماده مغذی می‌تواند به کاهش مقاومت به انسولین کمک کند، و این یک وسیله عالی برای پیشگیری و همچنین مدیریت دیابت نوع ۲ است.



هضم غذا کلم حاوی فیبر است و همانطور که بیشتر ما می دانیم، این برای کمک به هضم غذا بسیار عالی است.

کاهش خطر سرطان کلم عضو خانواده سبزی‌های صلیبی است و به نظر می رسد که این خانواده از سبزی‌های حاوی ترکیبات طبیعی هستند که می توانند به کاهش چشمگیر خطر ابتلا به چندین سرطان کمک کنند. کلم همچنین سرشار از آنتی اکسیدان‌ها است، و این اغلب بهترین دفاع در برابر ابتلا به سرطان است.

محافظت از مغز کلم حاوی آهن و اسیدهای چرب امگا ۳ است که هر دو می توانند به محافظت از سلامت مغز کمک کنند. آهن نقش مهمی در انتقال اکسیژن به سلولهای بدن دارد که این امر برای سلامت ماهیچه‌ها و مغز بسیار مهم است. با توجه به سلامت مغز، اسیدهای چرب امگا ۳ به عملکرد شناختی مانند حافظه و عملکرد مغز کمک می کنند.

شادابی استخوان‌ها همه ما می دانیم که برای حفظ سلامتی استخوان‌ها به کلسیم نیاز داریم و مقدار زیادی از آن را در کلم می توان پیدا کرد. کلسیم همچنین برای سایر فرآیندهای بدن مانند سیگنالینگ سلولی و کمک به عروق خونی در انتقال خون از طریق بدن مورد استفاده قرار می گیرد.

ضد پیری ویتامین‌های موجود در کلم ویتامین‌های مناسبی هستند که برای داشتن پوست‌های صاف و بی عیب و نقص به آنها نیاز است.کلم حاوی ویتامینA است، ترکیبی که به طور منظم به عنوان یک ماده در تعدادی از محصولات و داروهای ضد پیری استفاده می شود. ویتامین A رشد سالم سلول را تشویق می کند، این می تواند به کاهش علائم پیری مانند چین و چروک و رنگدانه کمک کند. همچنین به سالم ماندن موها کمک می کند.کلم همچنین حاوی ویتامین C است و این ترکیب به تولید کلاژن کمک می کند. در انجام این کار، به ماندگاری پوست کمک می کند و همچنین باعث کاهش ظاهر زخم، چین و چروک و رنگدانه می شود.علاوه بر این، کلم حاوی آهن است و از آنجا که کمبود آهن می تواند باعث ریزش مو شود، آهن موجود در کلم ممکن است به حفظ موهای سالم کمک کند.

وقتی مصمم به عمل شدید، درهای تردید را مسدود کنید
● نیچه

چرا ماست و اسفناج نخوریم

▬ بورانی ماست و اسفناج یکی از محبوب‌ترین بورانی‌های موجود است. اغلب برای دلپذیرتر شدن به آن موسیر یا سیر هم اضافه می کنیم؛ اما این بورانی خوشمزه برای بدن ضرر دارد.

▬ اسفناج به تنهایی منبع مهم آهن، ویتامین‌های آ، ای، پتاسیم، سی و کلسیم است. اسفناج، سرشار از آنتی اکسیدان است که باعث کاهش روند پیری می‌شود و ضد سرطان است.

▬ این گیاه ملین کننده است و در هضم راحت غذا و درمان یبوست نیز اثر مثبتی دارد .اسفناج به تنهایی مواد مغذی و ویتامین‌های بسیاری دارد که آن را تبدیل به یک منبع غذایی مفید کرده است؛ اما ترکیب آن با ماست (منبع کلسیم) نه تنها هیچ یک از اثرات مثبت را به بدن نمی‌رساند بلکه مضر هم است.

▬ طبق یک قائده‌ی علمی، در غذایی که کلسیم و آهن وجود داشته باشد، آهن جذب بدن نمی‌شود و آهن غذا کمک به جذب بیشتر کلسیم می کند. در غذایی که آهن و ویتامین سی وجود داشته باشد، ویتامین سی کمک به جذب هر چه بیشتر آهن می کند. ویتامین سی همچنین کمک به جذب کلسیم نیز می کند. به همین علت است که نباید قرص آهن و ویتامین سی را با شیر بخوریم و برای جذب بیشتر قرص آهن، اغلب پزشکان توصیه می کنند قرص آهن را با آب پرتقال بخوریم.

چرا اسفناج باعث سنگ کلیه می‌شود؟

طبق این قاعده، شاید فکر کنیم که حداقل کلسیم ترکیب ماست و اسفناج، به خوبی جذب بدن می‌شود؛ اما وجود ترکیب اسید اگزالیک در اسفناج، مانع جذب آهن و کلسیم می‌شود بنابراین یون‌های کلسیم را به اتم خنثی تبدیل می کند و کلسیم‌های خنثی قابلیت رسوب کردن در کلیه را دارند. رسوب کردن در کلیه به معنای سنگ کلیه است. در صورت درمان نشدن سنگ‌های کلیه و بی اهمیتی به دردهای کلیوی و عفونت‌های ادراری ممکن است کلیه از بین برود. اگر شما از طرفداران این غذا بودید توصیه ما به شما نوشیدن آب زیاد، طناب زدن، پیاده روی و دویدن است. بهتر است اسفناج را با هیچ یک از محصولات لبنیاتی مخلوط نکنید و جداگانه مصرف کنید .



ناگهان تقدیر...

احمد فیض- تهران

راز آمیز بودن برخی اتفاق‌های به ظاهر ناگهانی گاهی بسیار ساده‌تر از آن است که در اندیشه‌های ما می‌گذرد. محور معنایی و مضمون "ناگهان تقدیر..." نوشته "احمد فیض" باز می‌گردد به این موضوع تامل و تاویل پذیر."احمد فیض" نویسنده خوش قریحه و اندیشمند که در کسوت رزمنده جنگ، ناگهانی‌های حادثه‌ها و اتفاق‌های شگفت آن را عمیقاً تجربه کرده است، با ذهنیتی قوی و غنی و خلّاق می‌کوشد تا کاشف معنا و مفهوم‌های به ظاهر راز آمیز باشد. گوشه‌هایی از حاصل این تلاشهای نهانی کاشفانه او در بیشتر داستانهای گیرا و به یادماندنی‌اش بروز و ظهور می‌یابد.از "احمد فیض" تاکنون چندین داستان قوی و ارزشمند در این مسابقه به چاپ رسیده است.



راضیه به محض دیدن کبوتر زخمی در دستهای شوهرش که تازه از راه رسیده بود، دادش به هوا رفت:

"**مهدی!** تو آخرش ما را به کشتن می‌دهی، این پرنده را برای چه آوردی خانه؟ نمی گویی ممکن است بیماری داشته باشد؟"

قبل از اینکه مهدی جوابی بدهد، صدای قیژ قیژ چرخهای "صندلی چرخ دار" دخترش **نازگل** را شنید که داشت به سمتش می‌آمد. نازگل همانطور که به زور چرخهای صندلی‌اش را می‌چرخاند، رو به مادر گفت:

"مادر! همه پرنده‌ها که مریض نیستند". سپس با خنده به سمت پدرش رفت، نگاهی به پرنده در دستان پدرش کرد، به آهستگی نالید:"آخی!... چرا بالش کج شده؟ زخمی شده؟" مادر دوباره با صدای بلند گفت:

"زخمی هم که هست دیگه بدتر، هزار تا مریضی را با خودت آوردی خانه، مهدی!" مهدی لبخندی زد و گفت: "اگر زود نجنبیده بودم، الان زیر چرخ‌های یک ماشین در جاده له شده بود." سپس رو به دخترش گفت: "دست که زدی بهش، دیگر به صورت و چشمهایت نزن تا خوب نشستی شان." دختر با سر جواب مثبت داد و دست برد تا پرنده را که اینک قلبی پر تپش- شاید از ترس- داشت بگیرد، که پدر پرنده را عقب کشید و گفت:"اول قول."

به نظر می‌آمد که نازگل کمی عصبی شده باشد. به تندی گفت: "باشد! باشد! قول!" پدر پرنده را به دخترش داد، به دیوار تکیه زد و به بالهای آویزان و گویا شکسته کبوتر خیره شد. به نظر می‌آمد که صدای همسرش را هم نمی‌شنید که داشت می‌گفت باید لباسهایش را همانجا در آورد و دست و صورتش را بشوید و به الکل آغشته کند. بالهای این پرنده درست مثل پاهای دخترش شده بود. دخترش هم نمی‌توانست پرواز کند. دختری که با همه زیبایی‌های ذاتی‌اش آماده‌ی پرواز بود. پرواز در دل خوشبختی آینده، به رغم هوش سرشاری که اینک با یک زنجیر نامعلوم به پاهایش دوخته شده بود. نفهمیدند چه بود و از کی شروع شد، ولی هر چه بود، مهمان ناخوانده‌ای بود که شناسنامه این دختر را به صندلی چرخ دار گره زد. دکترها می‌گفتند عصبی است و ممکن است خوب شود و یا خوب نشود هرگز. و مهدی امیدش را هنوز از دست نداده بود. قیژ قیژ چرخ صندلی که بلند شد، مهدی همسرش را دید و صدایش را شنید که داشت می‌گفت: "حالا در شهر امکانات هست ولی در این روستا چه؟... بالاخره می‌فهمی که من درست می‌گفتم." دختر در حالی که پرنده را به خود می‌فشرد نجوا کرد: "معالجه‌ات می کنم، پرهایت را باز می کنم، خوشبختت می کنم."

واژه خوشبخت برای دل مادر سنگین آمد، آرام شد و اشک به گوشه چشمانش نشست. پدر بلند، طوری که دخترش هم بشنود گفت: "خانم! چه‌ات شده است؟ من به دخترم یاد داده‌ام که تنها راه خوشبختی ازدواج نیست، هزاران راه برای خوشبختی هست، هزاران راه." و سپس آهسته‌تر گفت: "ای کاش همه این را بدانند." مادر نگاهی به دختر انداخت که داشت وارد "اتاق بزرگ" می‌شد، و بلند گفت: "صد البته!"

و سرش را زیر انداخت. از جایی دور همهمه گنگ گنجشک‌ها به گوش می‌رسید.

***

زندگی دختر، فارغ از اخبار سراسری در مورد بیماری شایع، شد رسیدگی به این پرنده زخمی. جلوی چشم پدر و مادرش که اغلب در خانه بودند و کمتر بیرون می‌رفتند، روزی دو، سه بار بالهایش را با روغن زیتون با نوازش ماساژ می‌داد و پانسمان می کرد، شور و شوق عجیبی پیدا کرده بود، طوری به این پرنده می‌رسید که گاهی مادر شرمنده می‌شد و می‌اندیشید که نکند واقعا در رسیدگی به این دختر کوتاهی کرده باشد. این دختر انگار داشت عشق بدون چشمداشت را درس می‌داد.

یک روز دختر از پدر پرسید: "پدر وظیفه این پرنده در مقابل زحماتی که من می کشم برایش چیست؟" پدر چانه‌اش را خاراند، لبش را نازک کرد، از گوشه چشم نگاهی به چرخ‌های صندلی انداخت و بالاخره گفت: "تو را نمی‌دانم ولی من در این سن فقط احترام می‌خواهم، دوست دارم اگر می‌خواهی با من مخالفت کنی طوری نباشد که احساس کنم داری لجبازی می کنی یا زحمات ما را نادیده می گیری، همین!"

دختر نگاه عمیقی به پدر انداخت که حالا خودش را با ور رفتن به چرخ‌های صندلی سر گرم کرده بود، سپس با لبخندی بی‌رنگ گفت: "من هم همین را از این پرنده می‌خواهم، پدر!"

و سپس با صدایی شاد ادامه داد: "پدر می‌دانی چرا من خانه را بیشتر از دوستان بیرون دوست دارم؟" مهدی نگاهی سریع به پاهای دختر انداخت و سرش را کوتاه به چپ و راست تکان داد: "نه عزیزم! نمی‌دانم. چرا؟" دختر، که نگاه پدر از چشمانش مخفی نمانده بود گفت: "نه! به خاطر پاهایم نه! چون شما نصیحت نمی کنید، به حرفهایم گوش می‌دهی و به قول خودت دنبال راهکار می گردی." و سپس با نیم‌خنده‌ای ادامه داد: "البته این که خودت برای مشکلاتت دنبال راهکار نبودی و نیستی، یک حرف دیگر است."

مهدی داشت لبخند رضایتش را مزه مزه می‌کرد که با صدای جیغ دخترش به سمت پنجره برگشت. دست راست دخترش هنوز رو به آسمان، در قاب پنجره بود

پدر برای اینکه جو را عوض کند و یا اینکه چون نمی‌دانست چه جوابی بدهد، بلند خندید، همیشه این طوری بود، هرجا که از او انتقاد می‌کردند، یا بحث را به فلسفه می‌کشاند، یا زیرکانه بحث را عوض می‌کرد و یا با شوخی و خنده از آن می‌گذشت. البته بعد از آن ساعت‌ها خودش را ملامت می‌کرد برای کار بدون فکری که کرده یا جوابی که نداده یا شجاعتی که به خرج نداده و یا... و در آخر توجیهی، بهانه‌ای و یا دلیلی پیدا می‌کرد که بتواند از شر این خودملامت کردن‌ها رها شود. بیشتر یاد گرفته بود که سعی کند فکرش را از موضوع پرت کند تا فراموش کند و اغلب موفق می‌شد. ولی شده بود که گاهی از این همه تحمل خودش، کاسه صبرش سر آمده بود، و آن زمان بلند بلند اعتراض می‌کرد و اینقدر ادامه می‌داد تا مجبور می‌شد به قرص مسکّن پناه ببرد و یا صبر می‌کرد زمانی از آن بحران درونی بگذرد. ولی معمولاً، همه نقاط ضعفش را در پوشش کلمات و واژه‌های زیادی که بلد بود پنهان می‌کرد. از کودکی اهل مطالعه بود. در آن زمان، کتاب‌ها را از کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان محله‌شان می‌گرفت. پدر بزرگ مرحومش یک بار گفته بود: "مهدی یا دارد آتشی می‌سوزاند و یا اگر صدایی از او نمی‌آید حتماً در حال کتاب خواندن است." همسرش نیز که در خانه پدری‌اش، او را عقل کل می‌خواندند، عاشق همین نظراتش شده بود که او را در اوایل آشنایی با خود به خواستگاری آورده بود. حاصل این ازدواج دختری بود که سوای شیطنت‌ها و ناسازگاری‌های دوران بحران بلوغش، از او راضی بودند. مهدی، تا قبل از اینکه دخترش توانایی پاهایش را از دست بدهد، نمی‌دانست این همه تجربه و این همه سختی که کشیده بود به چه دردش می‌خورند، ولی بعد از آن، انگار که سیلی سختی از زندگی خورده باشد، تصمیم گرفت که از همه دغدغه‌ها و آسیب‌هایی که دیده بود و دریای واژه‌هایی که می‌دانست در راه حفظ آرامش خانواده‌اش استفاده کند. حس می‌کرد که تقریباً موفق شده است و خوشحال بود که دخترش را از دغدغه‌های موروثی دور کرده است.

***

یک روز صبح مهدی و همسرش با سر و صدای بال زدن تند پرنده‌ای از خواب پریدند. راضیه نیم‌خیز نشست و مهدی خواب آلود بلند شد و به سمت اتاق دخترش، جایی که صدای خنده او با بقبقوی آرام پرنده هماهنگ شده بود، رفت. پرنده روی چوب پرده نشسته بود و نازگل با تمام صورت گلگون شده‌اش می‌خندید. دختر با صدای جیغ مانندی گفت: "خوب شد پدر!، می‌تواند پرواز کند." پدر لبخندی زد و به آرامی برای گرفتن پرنده روی تخت دخترش رفت. به سرعت دستش را بلند کرد و پرنده را گرفت. پرنده به تندی نفس نفس می‌زد. مهدی نگاهی به دخترش کرد و گفت: "خوب؟" نازگل به آرامی دست برد و پرنده را از پدرش گرفت، نفس نفس زدن‌های پرنده به سرعت متوقف شد. انگار دست آرام بخش نازگل را می‌شناخت: "آزادش می‌کنیم، پدرا!" مهدی دسته صندلی چرخ دار دخترش را گرفت و به سمت‌هال رفت. دخترش با هیجان گفت: "نه پدر! برویم سمت پنجره رو به جنگل." مهدی راهش را کج کرد و به سمت "اتاق بزرگ" رفتند. مهدی زبانه‌های پنجره را کشید و دو لنگه در پنجره را باز کرد. هوای نیم سردی به اتاق و به تن پرنده ریخت. پرنده با جمع کردن بال‌هایش سعی داشت خودش را از دست نازگل بیرون بکشد. پدر چند قدم عقب رفت. نازگل دستانش را بالا برد و پرنده را به سمت پنجره پرواز داد. صدای بال زدن تند پرنده به گوش رسید که به سرعت از پنجره به سمت آسمان پرواز کرد. مهدی داشت لبخند رضایتش را مزه مزه می‌کرد که با صدای جیغ دخترش به سمت پنجره برگشت. دست راست دخترش هنوز رو به آسمان، در قاب پنجره بود. انگار قد دخترش به سمت پنجره کش آمده بود. مهدی به سرعت به سمت پنجره دوید و نگاهش را به آسمان سر داد. شاهینی که قوس پروازش به بالا بود، پرنده را تمام تن به منقار کشیده بود. مهدی ناگهان حس کرد که چیزی درست نیست یا شاید چیزی غلط نیست. به طرف دخترش برگشت. نازگل بلند شده و روی دو پا ایستاده بود، دست چپش را به لبه پنجره گرفته بود و در حالی که تمام تنش می‌لرزید اشک می‌ریخت. کلام در دهان پدر خشک شد، تمام واژه‌هایی که می‌دانست چون شبنم در ستیغ آفتاب بخار شده بود. به سختی آب دهانش را قورت داد. آرام صندلی چرخ دار را از پشت دخترش دور کرد. سپس دست لرزانش را با فاصله، پشت شانه دخترش حمایل کرد و ناگهان بی‌آنکه خود بخواهد، با صدایی نه چندان بلند "راضیه" را صدا زد... از جایی دور صدای همهمه گنگ گنجشک‌ها به گوش می‌رسید.

پیام و پاسخ

⌑ **آقای رحمت الله محمودی-رشت**

قبل از هر چیز توجه شما نویسنده جوان و بااستعداد را به شرایط شرکت در مسابقه بزرگ داستان نویسی جلب می‌کنیم.
به دلیل محدودیت صفحات این مسابقه، یکی از شرطهای مورد نظر این است که: هر داستان نباید حجمی بیش از دو صفحه مجله را پر کند. داستانی که شما فرستاده‌اید —صرف نظر از پاره‌ای کج تابی‌ها و نارسایی‌های دستوری و لغزشهای املایی، تا حدی-شاید!-ملال آور است برای خواننده عادی. با حاشیه پردازی‌های زائد و طولانی خودتان را خسته نکنید.
بهتر است برای بیشتر آشنا شدن با "زبان داستان" وشگردهای داستان‌نویسی، شماری از داستانهای کوتاه درخشان نویسندگان ایرانی را-از آغاز داستان نویسی و معاصر ایران، از جمال زاده و صادق هدایت تا امروز بخوانید و بازخوانی کنید. برایتان سرفرازی و موفقیت آرزو می‌کنم.

⌑ **خانم شبنم قنبرزاده یزدی-اصفهان**

پیش از هر اشاره به داستان بلندی که زیرعنوان "ساعت ۲۵" نوشته و فرستاده‌اید لازم است یادآوری کنم که این عنوان نام رمانی تقریباً حجیم است از یک نویسنده رومانیایی به نام "کنستانتین ویرژیل گئورگیو" و موضوع آن به مصیبتهای یک مرد کشاورز و خانواده‌اش در دوران جنگ دوم جهانی ربط پیدا می‌کند. و اما، به هیچ وجه نمی‌توان نادیده گرفت توانمندی تخیل و زبان نسبتاً غنی و هموار نوشتاری شما را. اشکال بازمی‌گردد به این که واقعیت‌های آشکار زندگی و محیط و موقعیت خودتان را نادیده گرفته‌اید و انگار برای خوانندگان مجهولی در یک کشور اروپایی قلمفرسایی کرده‌اید! با پوزش باید عرض کنم کاملاً مشخص است که از صحنه‌ها، جغرافیا و آدمهایی که به شیوه‌ای رمانتیک در داستانتان حول یک ماجرای آشفته و مثلاً عاشقانه عرضه شده اند، شناخت مناسبی ندارید. توصیه می‌کنم بیشتر مطالعه کنید و از تجربه‌های عینی و ذهنی خودتان بهره بگیرید. موفق و شاد باشید.

انسان وقتی فریب می‌خورد که تصور می‌کند دیگران را فریب داده

• ژول سیمون

بهاره پورعالی

خورش دوغ پای زاهدان

مواد لازم:

- **گوشت گوساله** .... ۳۰۰ گرم
- **لپه** .... ۱ لیوان
- **رب گوجه فرنگی** .... ۱ قاشق غذاخوری
- **دوغ** .... ۲ قاشق غذاخوری
- **نمک، فلفل، زردچوبه** .... به مقدار لازم
- **زعفران** .... به میزان دلخواه

این غذای خوشمزه و ترش از جنوب شرقی ایران آمده و چون در هیچ غذاخوری، حتی در همان منطقه هم نمی‌شود سراغش را گرفت، ممکن است برای شما چندان شناخته شده نباشد. اتفاقاً یک دلیلی که باعث شده که غذاهای این منطقه از ایران، با تمام خوشمزگی‌شان چندان اسم و رسمی در نکرده باشند، همین است که نتوانسته‌اند به فهرست غذاخوری‌ها راه پیدا کنند و تنها راه چشیدن طعمشان در خانه مردمان محلی است. تفاوت اصلی این غذا با طعم‌های آشنایی که ما آن‌ها را چشیده ایم، دوغی است که در نیمه پخت اضافه می‌شود.

طرز تهیه:

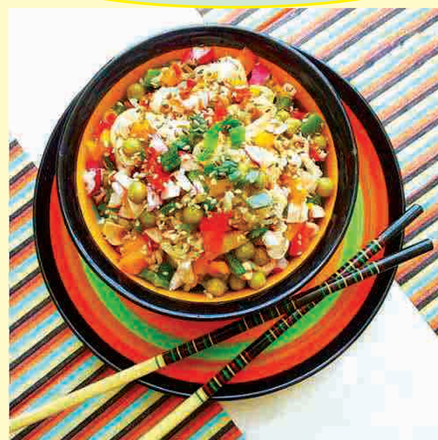
در ابتدا پیاز را نگینی خُرد کنید و با روغن تفت دهید و پس از آنکه زردچوبه را اضافه کردید و هم زدید گوشت گوساله را که قبلاً قیمه‌ای خُرد کرده‌اید را اضافه کنید و تفت دهید تا وقتی که رویه گوشت‌ها از رنگ قرمز تقریباً به رنگ سفید در بیاید. سپس رب و کمی بعدتر لپه را شسته، اضافه کنید و کمی تفت دهید. اگر لپه را خیلی کم تفت دهید یا اصلاً این کار را نکنید زمان پخت خورش وا می‌روند. پس چند دقیقه‌ای آن را با بقیه مواد هم بزنید تا کمی رویه‌شان سفت شود حالا که مواد کاملاً با هم تفت داده شد وقت آن است که به جای آب، دوغ را به آن اضافه کنید. البته اگر می‌خواهید می‌توانید کمتر از میزان دوغی که ما پیشنهاد کرده‌ایم به خورش اضافه کنید و سپس می‌توانید ادویه را هم همراه زردچوبه اضافه کنید اما بیشتر آشپزهای ایرانی معتقدند که بهتر است، ادویه را وقتی که گوشت تقریباً نیم پز شده اضافه کنید تا مانع پخت گوشت نشود. وقت پخت این خورش باید به یک نکته دقت کنید. به خاطر ترش بودن دوغ شما مدت زمان بیشتری برای پخت گوشت نیاز دارید. بنابراین می‌توانید خورش را ابتدا با کمی آب بپزید و بعد از آنکه گوشت نیم پز شد، دوغ را اضافه کنید.

پس از آنکه خورشتان کاملاً پخت، زعفران را که قبلاً دم کرده‌اید به همراه نمک به غذا اضافه کنید و بعد از چند دقیقه آن را داخل ظرف بکشید و همراه پلو سر سفره بیاورید. این خورش تزئین خاصی ندارد، اما می‌توانید کمی از زعفران دم کرده را هم برای تزئین پلو نگه دارید.

نکته: دستور پخت این خورش جنوبی، تقریباً مثل دستور پخت خورش قیمه است البته با این تفاوت که به جای آب دوغ دارد.



سالاد نودل با مرغ



سالاد مرغ و نودل یکی از سالادهای خوشمزه است که می توانید با استفاده از نودل تهیه کنید. شاید برای شما هم پیش آمده باشد که دوست داشته باشید نودل بخورید اما نمی دانید چطور می شود آن را خوشمزه کرد که تمامی اهالی خانه آن را دوست داشته باشند. حال در اینجا ما به شما کمک می کنیم تا با نودل غذاها و سالاد های خوشمزه تهیه کنید. نودل یک غذای چینی است که از خمیر تهیه می شود و چیزی شبیه به ماکارونی است اما طرز تهیه آن بسیار متفاوت است و در کمتر از ۵ دقیقه آماده می شود. نام دیگر نودل رشته فرنگی است که در چین به آن به عنوان یک غذای اصلی نگاه می کنند. نودل به طور معمول با سس یا به همراه سوپ سرو می‌شود. نودل را می‌توان برای مدت کوتاهی در یخچال نگهداری کرد. در کشورمان نیز، با استفاده از رشته‌های نودل برنج که سفیدرنگ و شفاف هستند، نوعی فالوده شبیه به فالوده شیرازی تهیه می‌شود که البته کیفیت و طعم فالوده شیرازی سنتی که با استفاده از نشاسته تهیه می‌شود را نخواهد داشت. به طور کلی نودل غذای سالمی برای کودکان محسوب نمی‌شود و نمی‌تواند جای غذاهای مغذی خانگی را بگیرد اما اگر کودک شما تمایل به خوردن نودل دارد بهتر است آن را همراه با سبزیجات فراوان تهیه کنید و در وعده‌های غذایی کم به آن‌ها بدهید. در ادامه شما را با کیک مرغ ،سالاد مرغ و سیب زمینی و سالاد سزار آشنا می کنیم.

مواد لازم:

- **مرغ پخته شده** .... یک کیلوگرم
- **آب** .... ۴ پیمانه
- **نودل** .... ۱۷۰ گرم
- **کره بادام زمینی پرچرب** .... ۳/۴ پیمانه
- **شیر نارگیل** .... ۳/۴ پیمانه
- **گشنیز تازه** .... ۱/۴ پیمانه
- **آب لیموترش** .... ۱/۴ پیمانه
- **شکر** .... یک قاشق غذاخوری
- **نمک** .... ۳/۴ قاشق چایخوری
- **فلفل قرمز** .... ۱/۴ قاشق چایخوری
- **خیار کوچک** .... یک عدد
- **پیازچه** .... ۲ عدد

طرز تهیه:

در ابتدا استخوان و پوست‌های مرغ را جدا کنید و سپس آنها را به رشته‌های باریک برش بزنید. سپس در یک قابلمه متوسط، آب را بگذارید بجوشد. نودل‌ها را طبق دستور نوشته شده روی پاکت بپزید و سپس از روی حرارت بردارید. اجازه دهید ۵ دقیقه در آب بماند. در این فاصله، در یک کاسه بزرگ، کره بادام‌زمینی، شیر نارگیل، گشنیز، آب لیموترش، شکر، نمک و فلفل قرمز را با یکدیگر مخلوط کنید. مرغ‌ها، خیار و پیازچه را به آنها اضافه کرده و خوب هم بزنید. نودل‌ها را آبکش کنید و در یک کاسه دیگر، مخلوط مرغ و نودل‌ها را با هم مخلوط کرده و خوب هم بزنید تا مواد به خورد هم بروند حالا غذای شما آماده است. نوش جان



به انتخاب: م. حسن‌بیگی

خواندنیهای تاریخی

*خواستگاری نادر شاه از امپراتریس روسیه!



در سال‌های سلطنت نادرشاه، گروهی بازرگان روس به نمایندگی از سوی فرمانروای کشورشان **آنا ایوانوانا**، مقداری پارچه به‌عنوان تحفه نزد وی بردند. نادر در آن دیدار، از جماعت تاجر احوال پادشاهشان را سئوال کرد و پرسید یک زن چگونه پادشاهی می کند؟ و ارکان دولت چگونه از او فرمان می‌برند؟ بازرگانان گفتند:

– در کشور ما، پادشاهی ارثی است و از زمان حضرت عیسی تا کنون، این روال ادامه داشته و بعد از هر پادشاه، فرزندش خواه زن باشد و خواه مرد به سلطنت می‌رسد.

نادر شاه گفت:

– کاش می‌شد بین ما و سلطان شما عقد ازدواج اتفاق بیفتد، تا دولت‌هایمان یکی شود.

نمایندگان روس، وقتی به کشورشان برگشتند، پیشکش‌های نادر را نزد آنا ایوانوانا بردند و پیغام نادر را نیز به او رساندند. او در پاسخ تقاضای نادر، نامه‌یی به وی نوشت و عنوان کرد: "ما مملکت و خود را به هیچ وجه از دامادی که به مذهب حضرت عیسی (ع) وارد شود محروم نسازیم. هرگاه شما اراده اتحاد و یگانگی دارید، چند روزی به‌عنوان ملاقات وارد دیار ما شوید و با هم نمک خورده، بعد در باره نظر و خواهش شما گفت‌وگو خواهیم کرد... نقل است که آن پاسخ محترمانه، نادر را که در دین خود سخت متعصب بود، مجاب کرد و دیگر دنباله قضیه را نگرفت.

*یک زن و این همه ماجرا؟

در تاریخ، زن‌های زیادی صاحب شهرت هستند و البته، شهرت هم مرد و زن ندارد و در مورد هر دو جنسیت به دو نوع خوشنامی و بدنامی تقسیم می‌شود. **ماه‌رخسار خانم**، ملقب به زینت‌الدوله، دختر فتحعلی‌شاه قاجار، جزو زنانی است که از شهرت نوع دوم برخوردار بود.

زینت‌الدوله، در عنفوان نوجوانی، نزد میرزا محمدتقی طالقانی، که از علمای سرشناس عصر سلطنت پدرش بود، تحصیل کرد و کلی کمالات آموخت، در جوانی عاشق محمدخان ایروانی شد و پدر و مادرش را در فشار گذاشت که با او ازدواج کند. محمدخان در آن زمان پیری سالخورده بود و چندی بعد از ازدواج با زینت‌الدوله از دنیا رفت و هنوز چهلم او سپری نشده بود که زینت‌الدوله که دیگر اختیارش هم به دست خودش افتاده بود و برای ازدواج نیاز به‌اذن پدر نداشت، با مرد سالمند دیگری به‌اسم نصرت‌الله خان بیات ماکو ازدواج کرد، اما نصرت‌الله‌خان هم پس از مدت کوتاهی از دنیا رفت و با مرگ او، اقوام و آشنایان این تهمت را به‌او بستند که شوهرکش است و با هر مردی ازدواج می‌کند، موجب مرگ او می‌شود. زینت‌الدوله، به‌رغم شهرت بدی که پیدا کرده بود، مدتی بعد از مرگ دومین شوهرش با امیراصلان‌خان مجدالدوله، دایی ناصرالدین‌شاه، ازدواج کرد، اما کوتاه مدتی بعد از ازدواج، شوهرش متوجه رابطه پنهانی او با ضیاءالملک، یعنی پیشکار خودش شد، اما چون ننگ و عار می‌دانست قضیه را علنی کند مدعی شد زینت‌الدوله، به‌تحریک پیشکارش در غذا سم ریخته و قصد قتلش را داشته و به‌این بهانه او را طلاق داد و زینت‌الدوله، پس از آن متارکه با ضیاءالملک پیوند زناشویی بست.

ضیاالملک، بعد از ازدواج با زینت‌الدوله ترقی کرد و به چند حکومت کوچک منصوب شد، اما در زمانی که حکومت گیلان داشت، به‌دلایلی که مشخص نیست، نه فقط اموالش را از دست داد، بلکه کلی هم مقروض شد از این‌رو، زینت‌الدوله او را از خانه بیرون انداخت و تقاضای طلاق کرد و سپس زندگی آزادنه‌ای را پیش گرفت که باعث شد دوست و دشمن درباره‌اش شایعه‌سازی کنند. با این‌حال، در میان‌سالی از رفتار پیشین خود پشیمان شد، به‌زیارت عتبات رفت، توبه کرد و مدتی در کربلا مجاور ماند و در آن‌جا با میرزا ابوالقاسم برغانی ازدواج کرد و پس از بازگشت به ایران با شوهرش به‌قزوین رفت تا در آن‌جا زندگی کند.

زینت‌الدوله، در سال‌های پایانی عمر، به فلج مبتلا شد و پس از ده سال بیماری در مهرماه سال ۱۲۷۰ چشم به‌روی دنیا بست.

*بوسه‌ای که جان ۸۱ نفر را نجات داد

در کتاب سفینة البحار، تالیف شیخ عباس قمی، حکایتی آمده است با این مضمون که: عبدالله بن حذاقه، یکی از یاران صدیق پیامبر اکرم (ص) وقتی قصد مهاجرت به حبشه را داشت، همراه با ۸۱ نفر مسلمان دیگری که همراهش بودند، به‌اسارت رومیان در آمد و فرمانده رومیان وقتی فهمید وی مسلمان است، از او و همراهانش خواست تا از دین خود برگردند. اما او، نه فقط خودش از این کار امتناع کرد، بلکه از دیگران هم خواست تا به‌آن تقاضا تمکین نکنند.

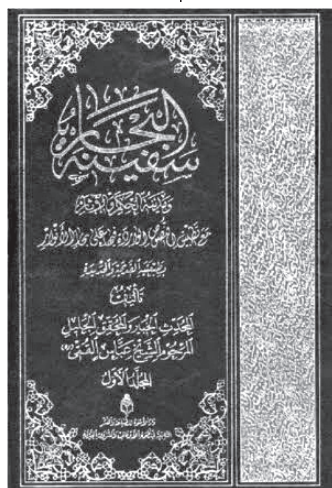
رومیان برای ترساندن وی که دیگران را نیز تحریک به نافرمانی کرده بود، دیگ بزرگي از روغن به‌جوش آورده، یکي از اسیران را کشان کشان نزدیک دیگ برده و به او گفتند یا از دین برگردد تا تو را در این روغن گداخته خواهیم انداخت. اما او همچنان امتناع کرد و برای ارعاب عبدالله بن حذاقه، اسیر بی‌نوا را در دیگ انداختند. سپس، عبدالله را کشان‌کشان به نزدیک دیگ بردند. عبدالله شروع به گریستن کرد و فرمانده رومیان، به‌تصور این‌که او ترسیده و ممکن است دستورش را اطاعت کند، گفت:

– معلوم می‌شود حسابی ترسیده و فرمان را اطاعت خواهد کرد.

عبدالله، بلافاصله گفت: گریه من به‌خاطر ترس از مرگ نیست. دلم از این می‌سوزد که یک جان بیشتر ندارم تا نثار جانان کنم.

رومیان از سخن او شگفت‌زده شدند و رئیس آنان گفت: با چنین اعتقاد راسخی که داری، اگر دین ما را بپذیری، دخترم را به‌عقدت درمی‌آورم و تو را در نصف دارایی‌هایم سهیم می‌کنم.

اما عبدالله همچنان سرسختی نشان داد. رئیس رومیان که در برابر اعتقاد راسخ عبدالله و همراهانش کم آورده بود، گفت: لااقل، دستم را ببوس، تا تو و همراهانت را آزاد کنم.



عبدالله، تا آن پیشنهاد را شنید، بی معطلی پذیرفت و گفت: خدیا مرا ببخش، اما به‌خاطر خریدن جان ۸۱ نفر از بندگانت، ناچارم چنین کنم.

اندیشه‌های ما با زنجیر ناپیدا به یکدیگر پیوسته‌اند

•پوپ

سپهر صفادار

گرم کردن غذا در هواپیما



یکی از مسافران یک پرواز، روشی عجیب را برای گرم کردن غذای خود به کار گرفت. تلاش‌های این مرد برای گرم کردن یک تکه پیتزا که همراه خود به داخل هواپیما آورده بود باعث کنجکاوی و تعجب سایر مسافران شد. معمولاً عموم مردم از غذاهای سرو شده در هواپیما راضی نیستند. به‌ویژه اگر پرواز طولانی داشته باشید، تا چه حد می‌توانید خود را با خوردن چیپس و سیب‌زمینی سیر کنید؟ به همین دلیل شاید خوردن پیتزا در هواپیما برای همه مسافران یک رویا باشد. تا اینجای کار، ایده همراه آوردن پیتزا خیلی وسوسه‌انگیز به نظر می‌رسد. اما این مسافر تصمیم گرفت حتماً به نحوی پیتزایش را گرم میل کند. او حتی از مهمانداران هم کمک نخواست. بلکه نگاهی به بالای سرش انداخت و سپس تکه پیتزا را در فاصله چند میلیمتری چراغ بالای سرش نگه داشت. او امید داشت که گرمای لامپ بتواند پیتزایش را گرم کند! او تصورش را هم نمی‌کرد این حرکت انقدر خبرساز شود. تصویری که می‌بینید توسط یکی دیگر از مسافران گرفته شد و بلافاصله در شبکه‌های اجتماعی پخش شد. تا قبل از اینکه هواپیما در مقصد به زمین بنشیند، این عکس نزدیک به ۱۰ هزار بار مشاهده شده بود! خیلی‌ها این اقدام را مضحک خواندند چون لامپ LED گرمای زیادی تولید نمی‌کند. در نهایت مسافر مذکور از نتیجه راضی نشد و فقط توانست خاطره خنده‌داری برای بقیه ایجاد کند.



حمله بزها

بزها محله‌ای در شهر **ایداهو** در آمریکا را به دست گرفتند! شاید این تیتر به نظرتان یک شوخی باشد اما گزارش‌های منتشر شده داستان دیگری را روایت می‌کنند. بزها را نمی‌توان خشن‌ترین حیوانات نامید. اما این بزها که اکنون در محله ایداهو هستند رفتاری کاملا متفاوت دارند. آخر هفته گذشته نزدیک به ۱۰۰ بز عصبانی و خشمگین به این محله حمله کردند. هیچ کس نمی‌دانست صاحب آنها کیست یا از کجا آمده‌اند و یا اینکه چرا انقدر عصبانی هستند. آنها به هر چیزی سر راهشان بود حمله می‌کردند. در خانه‌ها را می‌شکستند و هر چه می‌توانستند را می‌خوردند. هیچ چیزی در باغچه‌ها باقی نمی‌گذاشتند. حتی به برگ درختان هم رحم نمی‌کردند، کاری که هیچ وقت بزها انجام نمی‌دهند. بعد از چند ساعت مشخص شد این بزها مربوط به یک شرکت است که گله‌های بز به مردم اجاره می‌دهد. به این ترتیب افراد می‌توانند با اجاره یک گله بز، از شر علف‌های هرز مزرعه یا باغچه‌شان خلاص شوند. اما این گله بز از دست مشتری فرار کرده و وارد شهر شدند. ضربه محکم سر این حیوان بسیار خطرناک است و به همین دلیل هیچ کس جرات رویارویی با ۱۰۰ بز را نداشت و همچنان به غارت خانه‌ها ادامه می‌دادند. البته گرسنگی هم دلیل دیگر این اتفاق بوده و ظاهراً مزرعه مشتری مذکور به اندازه کافی علف هرز نداشته است! خوشبختانه با حضور مسئولان شرکت صاحب این بزها و هدایت آنها به داخل کامیون، شرایط به حالت عادی بازگشت.





پنج ماه مادری



زن جوانی که تنها ۵ ماه از تولد دخترش گذشته بود، بر اثر دیابت که تشخیص داده نشده بود دچار مرگ ناگهانی شد. "**نیکولا ریگبی**" تنها ۲۶ سال داشت که این اتفاق افتاد. بعدها مشخص شد که نیکولا مبتلا به دیابت نوع ۱ بوده است، اما تغییرات و آثاری که این بیماری در بدنش ایجاد کرده بود را به حساب فشار مادری و نگهداری از فرزند گذاشته بودند و به این ترتیب دیابت او تشخیص داده نشده بود. او تمامی آثار کشنده این بیماری از جمله کاهش شدید وزن و احساس خستگی مفرط را بروز داده بود اما تصور می‌کرد به دلیل خستگی‌های نگهداری از نوزادش است. همسر او "**مارک ویلسون**" می‌گوید: "نیکولا عاشق مادر بودن بود، حتی باوجود شب‌هایی که نمی‌خوابید و شدیدا خسته می‌شد و رنگی به رویش نمانده بود، باز هم عاشقانه از دخترمان نگهداری می‌کرد". مارک که نگران سلامت همسرش شده بود، نیکولا را نزد دکتر برد و دکتر مصرف قرص آهن را برایش تجویز کرد، اما اثر بسیار کمی داشتند. او که همچنان بسرعت از وزنش کاسته می‌شد، در یک شب که احساس دل درد می‌کرد همراه با همسرش برای گردش به بیرون نرفت و خواست که خانه بماند و زودتر بخوابد. مارک هم با استراحت او موافقت کرد و دخترشان "لیلی" را به خانه مادرش برد و نزد آنها سپرد و همراه دوستانش به گردش رفت. کمی بعد که به خانه برگشت و به اتاق رفت تا از احوال نیکولا با خبر شود، او را در حالتی یافت که ناهشیار در کف اتاق افتاده بود و استفراغی سیاه رنگ دور او پخش شده بود. مارک سعی کرد به روش کمک‌های اولیه او را احیا کند اما نتوانست نیکولا را نجات دهد. بدنبال تحقیقات پیرامون مرگ غم‌انگیز این مادر، پزشک قانونی اعلام کرد که دیابت باعث آسیب دیدن مری او شده بود و همین امر موجب سیاه رنگ بودن استفراغ او بوده است. مارک که خیلی همسرش را دوست می‌داشت، نام خانوادگی نیکولا را روی دخترش گذاشت و تمام خانه را پر از عکس‌های او کرده است. او می‌گوید: "می‌خواهم لیلی بداند که مادرش انسانی فوق‌العاده، دوست داشتنی و بی‌نظیر بود. می‌خواهم به تصاویر مادرش نگاه کند و در محیطی شاد بزرگ شود. مارک بعد از این ماجرا به تمام خانواده‌ها و آشنایان اطرافش می‌گوید که: "لطفا خستگی‌های زیاد از حد را شوخی نگیرید و همانند نیکولای شجاع من بیش از حد با آن مبارزه نکنید، شاید چیزی بیش از آنچه به نظر می‌رسد در میان باشد".

کارمند شناگر



اکثر مردم برای رفتن به محل کار خود از تاکسی و اتوبوس و مترو استفاده می کنند و بعضی‌ها هم با وسیله نقلیه شخصی خود به محل کار می‌روند. اما **بنجامین دیوید** ماههاست که با شیرجه زدن در آب‌های رودخانه‌ای در مونیخ به محل کار می‌رود! بنجامین که از استرس‌های موجود در شهر شلوغی مانند مونیخ به ستوه آمده است و دیگر نمی تواند خیابان‌ها و معابر شلوغ را تحمل کند تصمیم گرفت راهی دیگر برای رفتن به محل کار خود پیدا کند تا مجبور نباشد هر روز در ترافیک بماند. بنابراین یک کیسه ضد آب برداشت، لپ تاپ و کفش‌ها و کت و شلوارش را در آن قرار داد و کیسه را پشت خود انداخت و دل به آبهای رودخانه زد. او هر روز مسیری ۲ کیلومتری را در آبهای رودخانه ایسار در آلمان شنا می کند. بسته به این که چه فصلی باشد او کفش‌های غواصی و یا لباس غواصی هم به تن می کند تا از سرما در امان باشد. همچنین صندل‌های پلاستیکی هم می‌پوشد تا پاهایش را از خرده شیشه‌های کف رودخانه و یا زباله‌های دیگر مانند دوچرخه‌های دورانداخته شده در رودخانه محافظت کند. خیلی‌ها او را احمق می‌خوانند و بسیاری از عابرین شهر وقتی او را می‌بینند مورد تمسخر قرار می‌دهند اما او کاملاً از این کار راضی است و مسیر انتخابی‌اش را بسیار سریع تر می‌داند و همچنین شنا کردن در ابتدای روز را بسیار آرامش بخش‌تر و سالم‌تر از انتظار و استرس در ترافیک بیان کرد.

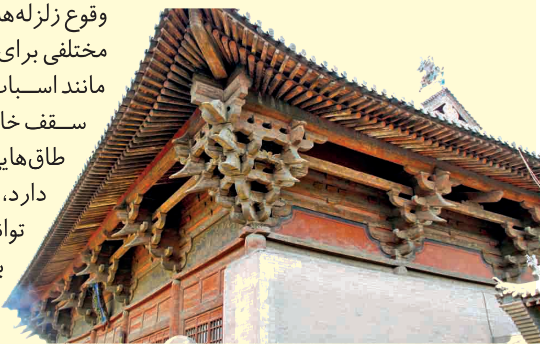
درخت میخ



در گوشه یک ساختمان قدیمی متعلق به قرن نوزدهم میلادی، واقع در شهر وین در اتریش، یک ستون شیشه‌ای قرار دارد که در داخل آن تنه یک درخت کهنسال نگهداری می‌شود. این درخت از صدها میخ که در طی قرنها بر تنه‌اش کوبیه شده‌اند پوشیده شده است. در زمان قدیم کوبیدن میخ به تنها درختان زنده و حتی تیرهای چوبی و یا سنگهای موجود در طبیعت رواج داشت و عقیده داشتند که این کار به بخت و اقبال خوب و خوش شانسی‌شان کمک می کند. دقیقاً همان باوری که خیلی مناطق امروزه در مورد انداختن سکه درون چاه آب و یا فواره‌ها دارند. گاهی اوقات افراد بیمار یک میخ را به قسمت آسیب دیده بدنشان می‌مالیدند و سپس میخ را به تنه یک درخت می کوبیدند و دعا می کردند که این چوب سالم و سلامت، دردشان را به خود جذب کند و آن را سلامتی ببخشید. این عقیده همانند برخی عقاید قدیمی دیگر کم کم از بین رفت اما درخت‌ها همچنان پابرجا بودند و به عنوان یک یادگاری جالب در شهر دیده می‌شدند. در حال حاضر این درخت واقع در وین، قدیمی‌ترین درختی میخی است که نگهداری شده و باقی مانده است. اینطور که گفته می‌شود قدمت این درخت به ۶۰۰ سال قبل بر می گردد و حدوداً در سال ۱۴۴۰ بود که قطع شد و حتی ۴۰ سال بعد از آن هم مردم به آن میخ می کوبیدند. این درخت مدتها گم شده بود تا آنکه رد آن در یک نامه پیدا شد و در سال ۱۵۴۸ بود که در گوشه یک خانه آلمانی پیدا شد. این درخت راه طولانی را طی کرده است و شواهد جالب و مهمی از تاریخ را در دل خود نگه داشته است.



طاق محافظ



وقوع زلزله‌های متعدد در مناطق مختلف چین سبب شده که معماری‌های چین با خلاقیت‌ها و شیوه‌های مختلفی برای مقابله با زلزله و دوام خانه‌هایشان پیشرفت کند، به حدی که طراحی‌های اروپایی در برابرشان مانند اسباب بازی به نظر برسند. یکی از برترین این شیوه‌های معماری نوعی ساختارهای ضدزلزله در سقف خانه‌های چینی است که در ۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح هم بکار می‌رفته اند! این معماری شامل طاق‌هایی با تکه‌هایی به شکل گلبرگ است که درون هم چفت می‌شوند و باصطلاح "**دوگانگ**" نام دارد، این اتصالات می‌توانند آثار زمین لرزه را تا حد زیادی کاهش دهند. برای آنکه میزان اثربخشی و توانمندی این اتصالات را بدانید بهتر است بگوییم که "شهر ممنوعه" در شهر پکن که یک مجموعه بزرگ در چین بوده و خانه‌هایی با معماری سنتی چین در آن قرار دارند توانسته در ۶۰۰ سال اخیر از بیش از ۲۰۰ زمین لرزه جان سالم بدر ببرد. همین امر توجه متخصصان را جلب کرد تا با بررسی این اتصالات بفهمند که چه رازی در این طاق‌های قدیمی نهفته است که توانسته حتی در مرگبارترین زمین لرزه قرن بیستم هم تخریب نشوند. برای بررسی دقیق‌تر متخصصان تصمیم گرفتند مدل کوچکتری از این ساختمان‌ها را در مقیاس یک پنجم بسازند. برای دقیق‌تر شدن آزمایش، حتی از ابزار و فناوری‌های سنتی چین استفاده کردند و سپس سازه مذکور را روی یک صفحه لرزان قرار دادند. شدیدترین زلزله‌ای که تا کنون ثبت شده ۹،۵ ریشتر بوده است اما این سازه توانست حتی زلزله ۱۰،۱ ریشتری را هم تحمل کند و فرو نریزد. این اتصالات یا همان دوگانگ، در زیر لبه سقف خانه‌های چینی و خصوصاً در گوشه‌ها دیده می‌شود. این اتصالات در زمان زمین لرزه وزن سقف را به ستون‌های ساختمان منتقل می کنند. همچنین ساختار تکه تکه بودن آنها باعث می‌شود که هم استحکام بالایی پیدا کرده هم قابل انعطاف کمی پیدا کنند و در اثر لرزش خرد نشوند.



● فرانکلین

علی ملکی

سقوط مرگبار میهمانی

چندی پیش به دنبال سقوط مرگبار زن و مردی جوان در غرب تهران تحقیقات در این زمینه آغاز شد و در بررسی‌های اولیه مأموران کلانتری ۱۳۳ شهرزیبا دریافتند که زن و مردجوانی از طبقه چهارم ساختمان به فاصله ۵ دقیقه از یکدیگر به پایین سقوط کرده‌اند. زمانی که مأموران راهی آپارتمان مورد نظر شدند در قفل بود و آنها با هماهنگی‌های قضایی قصد ورود به خانه را داشتند که ناگهان در آپارتمان باز و زن صاحبخانه در چارچوب در ظاهر شد.

او به مأموران گفت: امشب میهمان داشتیم و چند نفر از دوستانمان به خانه ما آمده بودند و در میان میهمانان زن جوانی هم بود که او را قبلاً ندیده بودم و نمی‌دانم چه شد که شوهرم با آن زن به پایین افتادند. نامزد زن جوان و سایر میهمانان نیز به محض اینکه این اتفاق افتاد از ترس خانه را ترک کردند و من هم در ورودی را قفل کردم.

بدین ترتیب مأموران با تناقض گویی زن جوان دستور بازداشت او را صادر کردند و بازپرس جنایی دستور شناسایی هویت زن جوان و تحقیق از میهمان‌ها را صادر کرد.

اسرار مرگ در واتس آپ



فیلم مرموزی در واتس آپ برای مرد جوانی ارسال شد که نشان می‌داد مرد همسایه برای همسرش مزاحمت ایجاد کرده است.

مردجوان پس از دیدن فیلم برآشفت و راهی کلانتری محل شد و از مرد همسایه شکایت کرد و پس از گذشت چند روز حوالی نیمه شب به مأموران کلانتری خانی آباد خبر دادند که مرد جوانی خود را در خانه‌اش به دار آویخته است.بدین ترتیب مأموران کشیک در محل حادثه حضور یافتند و با صحنه به دار آویخته شدن مرد جوانی روبرو شدند که متولد سال ۱۳۷۰ است و در خانه‌اش به دار آویخته شده!هر چند در ابتدا به نظر می‌رسید که مرگ مرد جوان خودکشی باشد، اما وقتی جسد را به پزشکی قانونی انتقال دادند، پزشکان اعلام کردند پیش از اینکه مردجوان به دار آویخته شود، خفه شده بود.

با توجه به گزارش پزشکی قانونی مأموران به بررسی پرداختند و مشخص شد که مرد جوان (متاهل) چند روز قبل از مرگ، فیلمی در واتس آپ برایش ارسال شده که نشان می‌داد مرد همسایه مزاحم همسرش شده است و مقتول با دیدن این فیلم راهی کلانتری خانی آباد شده و از مرد مزاحم شکایت کرده بود.

با این شکایت، پرونده‌ای تشکیل شده و در یکی از دادسراهای تهران در حال رسیدگی بود که این حادثه رخ داد.این درحالی است که وقتی مأموران به جستجوی محل قتل پرداختند، اثری از گوشی موبایل مقتول پیدا نکردند و در ادامه تحقیقات مشخص شد، همسر وی گوشی را برداشته و فرار کرده است.

از سوی دیگر خانواده قربانی در دادسرای جنایی تهران حاضر شدند و از عروس خانواده (همسر مقتول) و مرد همسایه به اتهام قتل عمد شکایت کردند.

دراین شرایط بازپرس جنایی تهران دستور بازداشت عروس و مرد همسایه را صادر کرد، تا راز این جنایت آشکار شود.

کشف دینار جعلی از خانه مربی کشتی

کشف یک برگ اسکناس دینار تقلبی از مسافری در فرودگاه امام، پلیس را به خانه یک مربی کشتی کشاند که ۵۵۰ میلیون دینار جعلی داشت.بر اساس این گزارش؛ چندی پیش فرمانده پلیس فرودگاه‌های کشور با اعلام این خبر گفت؛ مأموران مستقر در گیت بازرسی پلیس فرودگاه امام، هنگام بازرسی از مسافران پرواز خروجی آنکارا، به یک برگ اسکناس همراه ۲۵ هزار دیناری یکی از مسافران مشکوک شدند و از آنجا که احتمال جعلی بودن اسکناس وجود داشت، به منظور بررسی دقیق‌تر موضوع، با دعوت از کارشناسان و محرز شدن تقلبی بودن ارز همراه مسافر، اقدام به بازرسی وی و دیگر همراهان او کردند که منجر به کشف ۴۸ میلیون دینار تقلبی عراقی از آنها شد.بنابراین این افراد دستگیر شدند و تحت بازجویی قرار گرفتند و آنها گفتند؛ این اسکناس‌ها را از فردی که مربی کشتی است گرفته‌اند.بدین ترتیب با شناسایی و دستگیری فروشنده اصلی در تهران، مأموران به سراغ وی رفتند و در بازرسی از خانه او که از مربیان کشتی است ۵۵۰ میلیون دینار جعلی دیگر نیز کشف و ضبط کردند.در ادامه پلیس فرودگاه‌های کشور با بیان اینکه ارزش دینارهای کشف شده ۷۲ میلیارد ریال است، گفت: درتجزیه و تحلیل اظهارات متهمان که هر سه نفر آنها ادعای بی‌اطلاعی از تقلبی بودن دینارها داشتند اکنون متهمان برای بررسی بیشتر و پس از تشکیل پرونده، به همراه دینارهای تقلبی تحویل مراجع قضایی شدند و تحقیقات بیشتر ادامه دارد.



اسارت دختر در ویلای شمال

مردی که دختر ۲۱ ساله کم توان ذهنی را فریب داده و به ویلای جنگلی کشانده بود، بازداشت شد.چندی پیش پدر خانواده دختر جوانی به اداره پلیس یکی از شهرهای شمالی کشور مراجعه کرد و گفت: دختر جوان و کم توان ذهنی من که اکثر اوقات در خانه تنها بود، ناپدید شده است.با ثبت این اظهارات، تحقیقات برای پیدا کردن دختر جوان شروع شد و پدر وی که صاحب یک کارگاه صنعتی است به مأموران گفت؛ یکی از کارگران کارگاه من گاهی اوقات به خانه‌ام رفت و آمد داشت و من به او مشکوکم و در ضمن این کارگر همزمان با گم شدن دخترم دیگر به سر کار نیامده است و حتی جواب تلفنش را هم نمی‌دهد.او ادامه داد: البته این فرد متاهل و دارای ۴ فرزند است. بنابراین دستور بازداشت این مرد صادر شد و یک هفته پس از ناپدید شدن دختر ۲۱ ساله خبر رسید که دختر جوان در اطراف خانه یکی از بستگانش در تهران رها شده است.دختر مورد نظر هم مدعی بود که در مدت یک هفته بهزاد کارگر پدرش او را در ویلای جنگلی زندانی کرده بوده و مأموران بهزاد را در خانه یکی از دوستانش دستگیر کردند و وی در بازجویی‌ها گفت؛ در جریان رفت و آمد به خانه آنها، دلباخته این دختر شدم و روز حادثه وقتی مطمئن شدم ترانه در خانه تنهاست، به او گفتم پدرت از من خواسته دنبالت بیایم و تو را به خانه خاله ات ببرم و او وسایلش را جمع کرد و سوار ماشینم شدیم و بعد او را به یک ویلای جنگلی حوالی چالوس که از قبل اجاره کرده بودم بردم و یک هفته بعد پیامکی از طرف یکی از اعضای خانواده‌ام به دستم رسید و فهمیدم که پلیس درتعقیبم است و من هم از ترس ترانه را مقابل خانه یکی از بستگانش رها کردم و پس از آن دستگیر شدم. در پایان مرد متهم به همراه پرونده به دادسرای شهر محل حادثه فرستاده شد و تحقیقات بیشتر همچنان ادامه دارد.

بگو سیب...
به یاد دستپخت عدسی

مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

آش شور و فشار خون ملت



از یکی پرسـیدند چرا بعد از انقلاب ریشت را زدی؟ گفـت قبل از انقلاب ریـش نماد آدم مسـلمان و انقلابی و درسـتکار بود حالا برای بسیاری شده نماد آدم دغلکار و ریاکار. حرفش واقعیت دارد. هر دغلکاری می‌تواند ظاهر خود را اسلامی کند و مدارج ترقی را سریع طی کند و بیت‌المال بالا بکشـد و بگریزد بـه کانادا. با اینکه همه ما می‌دانیم زهد با نیت پاک است نه با جامه پاک، باز هم گول آدمهای ظاهرالصلاح را می‌خوریم و تا به خودمان بیاییم پول‌ها را پارو کرده و زده به زخم زندگی لاکچری. شما کمتر شنیده‌ای یک آدم کرواتی اختلاس کند اما زیاد شـنیده‌ای و دیده‌ای که یک آدم ظاهرالصلاح اختـلاس فرموده و رفته کانـادا کروات زده و شـلوارک پوشیده! آیا وقتش نرسیده که برای گزینـش افراد به تخصص آنها نگاه کنیم نه به ظاهرالصلاحی اش؟ یادمـان نرود که خوارج از بس نماز خوانده بودند، هفت عضو بدنشـان پینه بسـته بود. در سریال پایتخت هم ماجرای اثر مهر را سـوژه کرده بودنـد. حالا ببین آش چقدر شـور بوده که تلویزیونِ سانسورچی آن را پخش کرد. بیم دارم شـوریِ این آشها فشار خون ملت را بالا ببرد.

کلمه قصار: ما از بس گول می‌خوریم همیشـه سیر هستیم.

به دلایلی که افتد و دانی

سـمت چپ عکس کـوخ مرحوم آسـیه پناهی است. همان که در جریان تخریب خانه‌اش کشته شد. شـهرداری برای تخریب مجوز داشت. آن مرحوم مراحل سـاختن این کوخ را طبق ضوابط شهرداری انجام نداده. برای مثال برقش را با سیم از تیرچراغ‌برق می‌گرفته. ماموره‌ا هم معذورند و وقتـی به آنها می‌گویند برو کلاه بیاور، کلاه را با سـر صاحب کلاه می‌آورند. عکس سمت راست عکس یکی از صدها ویلایی است که آقازادگان در جنگلهای کشور ساخته‌اند تا گاهی به آنجا بروند و دمی بیاسـایند. آنها برای ویلاسازی در جنگل مجبورند تعداد زیادی درخت ریشـه‌کن کنند. عجیبش اینجاسـت که آن مامورهای معذور به دلایلی که افتد و دانی درباره تخلفات خانه‌سازی آقازاده‌هـا اغماض می‌کنند یعنی شـتر دیدی؟ ندیدی! بگوسـیب یاد این جمله طلایی امام(ره) افتـاد که فرمود: "هر جا کاخی باشـد، کوخی هم هست" که به معنی اختلاف طبقاتی و ظلم است. حالا مسـؤولان ما برای اینکه قضیه درست شود، برای هر کاخی که ساخته می‌شود کوخی را ویران می‌کنند تا دیگر کوخ نداشته باشیم و اغنیا در کاخ شـام بخورند و فقرا در گودال قبرها. هرجا کاخی هست صدها کوخ ویران شده

از بیل مرد نه از آتش

در ده پانزده روز گذشـته بیشـتر از بیست جا آتش گرفت. چـه حیوانات گوگولی مگولـی و درختهـای نازنینی که نسـوختند! آتشنشـانها و مردم زحمت زیادی کشیدند تا آتشها را سـرد کردند. آنها برای بردن آب به قسمت‌های بالاتر از قاطر اسـتفاده کردند. برای خاموش کردن آتشها از شـاخ و برگ درختها استفاده کردند. در عکس می‌بینید که کسی با شاخه درخت به آتش ضربـه می‌زند تا خاموشـش کند. شـنیدم اداره آتشنشانی روسـیه هواپیمایـی دارد که روی آب فـرود می‌آیـد و در مدت کوتاهـی تانکرهایش را پر می‌کند و روی آتش‌سوزیها خالی می‌کند. کاش مسؤولین ما افزون بر بوگاتی و پورشـه و بنزی که واسـه خودشـون خریـدن، چندتـا از این جور چیزهـا هـم بـرای کشـور می‌خریدند تا مجبور نشـویم با بیل، آتش خاموش کنیـم. یک بابایی آتش گرفته بود و مرده بود. مردم از کسـی که آنجا بود پرسیدند: از آتش مرد؟ گفت: "نه والا! از ضربه‌های بیل مرد"





غیر ممکن‌ها را انجام دادن نوعی لذت است
● والت دیسنی



بازگشت آیت‌الله کاشانی (صفحه ۲)

آیت الله آقای حاج سید ابوالقاسم کاشانی که روز شنبه گذشته پس از شانزده ماه اقامت اجباری در خارج از ایران به وسیله یک هواپیمای دو موتوره مصری در میان استقبال قابل توجه اهالی تهران وارد فرودگاه مهرآباد گردیدند.

خانواده کاشانی عموماً اهل فضل و ادب بوده و به زهد و تقوی شهرت به سزایی داشته اند.

آقای آقا سید ابوالقاسم کاشانی تحصیلات خود را در محضر مرحوم آیت‌الله آخوند ملامحمد کاظم خراسانی و مرحوم حاج میرزاحسین و حاج میرزا خلیل که از فقها و بزرگان عصر خود بودند به پایان رسانیدند ودر علوم معقول و منقول و فلسفه و حکمت تبحر یافتند. در پانزده سالگی به اتفاق پدر به قصد زیارت حج عازم مکه معظمه گردیدند و در مراجعت از حج در شهر کربلا موطن شدند.

جنگ با نیروی مهاجم

مقارن جنگ بین‌الملل اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) که نیروی انگلیس از راه خلیج فارس به بین النهرین حمله ور شد، آیت الله در ملازمت پدر وعده زیادی از روحانیون و علمای مجاهد از جمله آقایان آیت‌الله خوانساری و شیرازی و شهرستانی به جنگ با نیروی مهاجم پرداختند و آنان در منطقه "کوت العماره" با نیروی مهاجم برخورد کرده و مدت چهارده ماه به مقاومت پرداخته و سرانجام پدر آیت‌الله شهید گردید و آیت‌الله خوانساری دستگیر و زندانی شد. آیت‌الله پس از این واقعه در شهرهای نجف و کاظمین اقامت نموده و در این دو شهر نیز پیوسته مسلمانان را بر ضد دشمنان اسلام تحریک و تشویق نمودند. هنگامی که آقای وثوق‌الدوله قرارداد ۱۹۱۹ را امضا کرد، آقای کاشانی به یاری و کمک مرحوم آیت‌الله میرزا محمدتقی شیرازی و با همکاری عده زیادی از طوایف مختلف عرب بر ضد این قرارداد قیام کرده و به مبارزه پرداختند و در نتیجه مقابله با نیروی انگلیس تمام کتب و آثار و تالیفات و کتابخانه بزرگ خانوادگی ایشان در کاظمین از بین رفت.

حرکت به ایران

پس از مدتی زد و خورد چون احتمال می‌رفت که در چنگال نیروی مهاجم اسیر و دستگیر شوند، ناگزیر از راه پشتکوه و لرستان به ایران آمده و مدتی در این منطقه بودند. پس از آنکه آیت‌الله به طرف ایران حرکت کردند، در کشور عراق غیاباً محکوم به اعدام گردیدند. آقای کاشانی یکی دو روز پیش از کودتای آقای سیدضیاءالدین طباطبایی وارد طهران شده و در طی حکومت اعلیحضرت فقید غالباً در منزل به سر می‌بردند.

آقای کاشانی پس از واقعه شهریور ۲۰ نیز به اتهام همکاری و ارتباط با ستون پنجم آلمانی‌ها مورد تعقیب قرار گرفتند و سرانجام روز ۲۷ خرداد ۱۳۲۱ به وسیله مأموران شهربانی و ۹ نفر انگلیسی در یکی از باغات امامزاده قاسم شمیران دستگیر و به اراک اعزام گردیدند و زندانی شدند. ایشان تا دو روز از خوردن غذایی در اختیارشان گذاشته بودند خودداری کردند و روی فرشی که به ایشان داده شده بود ننشستند و به یک پتو که سایر زندانیان به ایشان داده بودند قناعت کردند. آقای کاشانی در دنبال این توقیف مدت ۲۸ ماه در شهرهای اراک و کرمان و رشت زندانی بودند و پس از شکست ژاپن بر اثر اعتراضات شدید ایرانیان میهن پرست آزاد گردیدند.

آیت‌الله در کابینه چهارم آقای قوام السلطنه نیز در ضمن مسافرت به مشهد مقدس، در نیمه شب، هنگامی که در بستر استراحت آرمیده بودند به وسیله مأموران شهربانی دستگیر و در خرداد ۱۳۲۴ به بهجت آباد قزوین تبعید گردیدند و مدت ۲۲ ماه در تبعید به سر بردند و پس از سقوط کابینه قوام به تهران آمدند. هنگامی که عبدالحسین هژیر نخست وزیر شد بر علیه او نیز مبارزات شدیدی اتخاذ کردند. بعدها نیز پس از واقعه ۱۵ بهمن و اعلام حکومت نظامی آیت‌الله کاشانی از طرف مأمورین حکومت نظامی بازداشت و به خرم آباد و سپس به لبنان تبعید گردیدند.

هنگامی که انتخابات دوره شانزدهم در تهران آغاز شد با آنکه آقای کاشانی در لبنان اقامت داشتند از طرف اهالی تهران به نمایندگی دوره ۱۶ انتخاب شدند و بر اثر اصرار و ابرام علاقمندان و پیروان خود آماده بازگشت به ایران گردیدند.

مردم تهران که از مدتها قبل انتظار ورود ایشان را داشتند، از ظهر روز شنبه ۲۰ خرداد دسته دسته به میدان و محوطه فرودگاه مهرآباد گرد آمده و در انتظار ورود آیت‌الله کاشانی به سر بردند.

آقای کاشانی پس از پیاده شدن از هواپیما با آقایان دکتر مصدق و مکی روبوسی نموده و بر اتومبیل آبی رنگ روبازی که برای ایشان آماده شده بود سوار شدند. اتومبیل آیت‌الله کاشانی پس از آنکه از محوطه فرودگاه مهرآباد خارج گردید وارد جاده کرج و سپس داخل خیابان شاه رضا گردید. یکدسته دوچرخه سوار که عهده آن بالغ بر ۳۰۰ نفر بود در پیشاپیش و در دنبال عده‌ای موتورسیکلت سوار و جیپ سوار در حرکت بودند.

***

در اینجا بی‌مناسب نیست که اطلاعاتی از زندگی خصوصی ایشان نیز داده شود: در شبانه روز بیش از چهار ساعت استراحت نمی کنند و دو ساعت صبح مانده از بستر خارج می‌شوند و به مطالعه و ادای وظایف دینی می‌پردازند و سپس به تدریج و تعلیم علوم دینی مشغول می گردند. از صفات بارز و برجسته ایشان تواضع و فروتنی است. برای هر تازه واردی که به خانه‌شان می‌رود از جای خود برمی خیزند و با خنده شیرینی به او خوشامد می گویند شاید اولین روحانی ایرانی باشد که فرزندانشان را از خدمت دولت منع کرده‌اند. چای زیاد می‌نوشند و در شبانه روز بیست عدد سیگار اشنو می کشند. از گوشت بیزار و گریزان هستند و غالباً به صرف غذاهای ساده و لبنیات و میوه اکتفا می کنند. آیت‌الله در اول جوانی یعنی در سن ۱۸ سالگی برای نخستین بار در عراق عرب ازدواج نمودند. آیت‌الله امروز سی فرزند دارند که از این عهده ۷ پسر هستند و دومین فرزند یعنی بزرگترین پسر ایشان آقای سیدمحمد نام دارندو تعداد نواده‌های ایشان از هشتاد تجاوز می کند.

نفت فرمانروای دنیا (صفحه ۴)

اولین استخراج نفت به منظور صنعتی و به صورت کنونی در اوایل دهه ۱۸۵۰ یعنی یک قرن پیش در آمریکا صورت گرفت و نخستین شرکت نفت به نام کمپانی پنسیلوانی در ۱۸۵۴ تشکیل شد. این شرکت در سال ۱۸۵۸ تحت نظر "اریک" اولین صاحب نفت عصر جدید درآمد. شروع





کار اریک خیلی جالب و عجیب بود وی مدت‌ها در نیویورک سراغ کار می‌گرفت ولی کاری پیدا نمی‌کرد. یک روز با شخصی به نام ساموئل کیسر ملاقات کرد که شغل اصلی‌اش نمک فروشی بود و به همین خاطر در کوهستانهای پنسیلوانیا چاه آرتزین حفر کرده بود تا با تبخیر آب آن نمک به دست آورد اما به جای آب شور، ماده بدبو و سیاه رنگی بیرون آمد که سخت باعث دلخوری ساموئل کیسر شد ولی به جای آنکه دست وپای خود را گم کند از این تصادف استفاده کرد و دارو فروش شد. داروی او همین ماده غلیظ بدبو یعنی نفت بود. و وقتی که برای فروش آن به نیویورک رفت با اریک برخورد کرد.این دو سرمایه‌های ناچیز خود را روی همدیگر ریختند و شرکت نفت پنسیلوانیا را درست کردند که اول یک شرکت دارو فروشی بود ولی فوراً امتیازات فراوان نفت از لحاظ روشنایی و حرارت معلوم شد و ناگهان تب نفت، آمریکا را فرا گرفت. در سال ۱۸۵۹ مجموع این محصول ۲۰۰۰ بشکه بود امّا در آغاز قرن بیستم تولید سالیانه نفت آمریکا از ۱۲۵ میلیون بشکه نیز تجاوز می‌کرد. هنوز مجموع تولید نفت بقیه کشورهای دنیا در حال حاضر به پای نیمی از آنچه آمریکا تولید می‌کند نیست.نخستین کشوری که بعد از آمریکا نفت استخراج کرد رومانی بود که در همان سال ۱۸۵۹ مشغول استخراج نفت خودش شد و سپس ایتالیا در ۱۸۶۰، کانادا ۱۸۶۲، روسیه ۱۸۶۳، چین و ژاپن ۱۸۶۵، اندونزی(هند هلند) ۱۸۸۹، پرو ۱۸۹۶، مکزیک ۱۹۰۱، مصر ۱۹۰۷، ایران ۱۹۰۸، ونزوئلا ۱۹۱۳، الجزایر ۱۹۱۵ و انگلستان ۱۹۱۹ اقدام به استخراج نفت کردند.

***بزرگترین هیولای نفتی**

اما سازمان بسیار وسیع و مقتدری که این قدرت تولیدی نفت آمریکا را به وجود آورده و توسعه داده دستگاه معروف استاندارد اویل کمپانی است که به جان راکفلر بزرگترین سرمایه‌دار تاریخ جهان تعلق داشت. راکفلر که در ۱۸۳۹ متولد شده بود وقتی وارد کار نفت شد مردی تقریباً سی ساله بود که کارش دفترداری یک موسسه تجارتی بود و بعد هم که خودش خواست سر و سامانی به زندگی خودش بدهد مدت کوتاهی موسسه سبزی فروشی باز کرد. در این تاریخ راکفلر سرمایه مختصری را که جمع کرده بود در خرید و فروش نفت به کار انداخت و در عرض دو سه سال با حس منفعت جویی که در نزد همه اولاد اسرائیل وجود دارد شرکت سبزی فروشی خود را به هم زد و یکسره به کار تجارت نفت مشغول شد و در سال ۱۸۷۰ و در سن ۳۱ سالگی شرکت معروف خود را تشکیل داد. سرمایه این کمپانی در سال اول یک میلیون دلار بود. سال بعد به ۲/۵ و دو سال بعد یعنی در سال ۱۸۷۲ به سه و نیم میلیون دلار رسید. کم کم چنان کارش بالا گرفت که در سال ۱۸۸۲ اولین و بزرگترین "تراست" جهان را تشکیل داد و نود درصد تمام محصول نفت را در دست خود گرفت که به معنای اختیار تقریباً تمام نفت در دستان او بود. سرمایه او و دامنه نفوذش چنان گسترش یافت که در سال ۱۹۱۳ یک قلم یکصد میلیون دلار به موسسه خیریه وابسته به کمپانی بخشش کرد بی‌آنکه خللی در ثروتش به وجود آید ولی تا سال ۱۹۱۳ که وینستون چرچیل پای دولت انگلستان را در مبارزه نفت به میان کشید کار شرکتهای نفتی صورت خصوصی داشت و دولتها در کار نفت دخالت نمی‌کردند. در حال حاضر اما بزرگترین رقیب استاندارد اویل، سرهنری دتردینگ و کمپانی معروف رویال داچ - شل است.

دترنیک اصلاً اهل کشور هلند بود و در سال ۱۸۸۰ در شهر آمستردام و در یکی از بانکها با حقوق ماهی شصت دلار کار می‌کرد. از سال ۱۸۸۶ از طرف موسسه خود به هند شرقی (اندونزی امروز) اعزام شد و در آنجا با رئیس کمپانی "رویال داچ" که مشغول تجارت نفت بود آشنا و در سی سالگی در این شرکت مشغول کار شد و با فعالیت مبتکرانه و فوق العاده به ریاست شرکت رسید و این شرکت کوچک را به تدریج به یک موسسه نفتی بزرگ بدل کرد که با کمک مالی "روچیلد" سرمایه‌دار معروف یهودی و به کمک کمپانی حمل و نقل شل که وسایل نقلیه و کشتی‌های نفتکش در اختیار شرکت نفت گذاشت توانست بزرگترین رقیب استاندارد اویل در دنیا گردد. دتردینگ کمپانی خود را به انگلستان منتقل کرد و در نتیجه پس از گذشت چندین سال وی که رئیس یک شرکت ظاهراً هلندی بود معروف به پادشاه نفت انگلستان گردید.

ضرابخانه مبارکه (صفحه ۱۱)



در سال ۱۲۵۰ شمسی بود که شاه شهید از فرنگ برگشت و تازه آن وقت بود که فهمید پولهای فلزی کشورش خیلی افتضاح است در حالیکه در خارج همه کشورها یک جور سکه دارند و همه قشنگ و یک شکل هستند. در آن زمان در ممالک محروسه ایران، هر شهری سکه مخصوص خود را داشتند. دارالخلافه تهران برای خودش سکه می‌زد. دارالعلم قم هم برای خودش پول درست می‌کرد... و این پولها هم شباهتی به هم نداشتند. لذا دستور داد ضرابخانه‌ای درست کنند تا سکه ضرب شود. ماشینهای ضرابخانه در همان سال از فرانسه و بلژیک خریداری و در محل ضرابخانه نصب شد و چندی بعد ضرابخانه مبارکه شروع به کار کرد که البته نمی‌توانست هر سکه‌ای را ضرب کند تا اینکه در سال ۱۳۰۸ موضوع ضرابخانه مورد توجه شاه فقید قرار گرفت و چون واحد مقیاس پول هم به تصویب مجلس رسیده بود،ماشینهای ضرابخانه به کارخانه کروپ آلمان سفارش داده شد و در سال ۱۳۱۰ همه ماشینها توسط آلمانیها نصب گردیده رسماً شروع به کار کرد. حالا ضرابخانه مبارکه سابق ضرابخانه شاهنشاهی لقب گرفته و روزی هشت ساعت کار می‌کند و سکه می‌زند و تا به حال هم احتیاجی به قطعات یدکی نداشته است. این ضرابخانه وظیفه اصلی‌اش ضرب مسکوک رایج کشور یک پهلوی و نیم پهلوی طلا و یک ریالی، دو ریالی و پنج ریالی نقره و پنجاه و بیست و پنج دیناری مس و برنز است و از سال ۱۳۱۰ تا حالا بالغ بر یکصد میلیون تومان ساخته است. غیر از پول‌سازی کارهای دیگری هم عهده دارد مثلاً تهیه اوزان چدنی و برنجی کشور است که باید همه جا استفاده شود و شما می‌دانید که نمی‌شود و سبزی فروش و میوه فروش دوره گرد و بقال و عطار سرگذر و بارفروش میدان ترجیح می‌دهند پیچ و مهره اتومبیل و لنگه گیوه خودشان را به جای وزنه به کار ببرند و دست به ترکیب آنها نزنند فقط به خاطر اینکه دولتی است! یکی دیگر از کارهای ضرابخانه تهیه نشان و تکمه و مدال است. تا هر دستگاه و وزارتخانه‌ای تکمه و مدال مخصوص خودش را به خارج سفارش ندهد اما هنوز با اینکه این امکان وجود دارد بسیاری همچنان ترجیح می‌دهند به خارج سفارش بدهند و با وجود تصویب نامه وزیران رئیس ضرابخانه می‌گوید نمی‌دانید با چه زور و مکافاتی سفارش می‌گیریم! یک قلم دیگر از کارهای ضرابخانه سه میلیون و ۱۷۵ هزار تکمه سربازی برای ارتش است.

وضع مالی دولت خوب نیست (صفحه ۳۲)

اظهار اطلاع می‌شود که روی هم رفته وضع مالی دولت رضایت بخش نیست به طوری که برای پرداخت حقوق کارمندان و سایر مستمری‌ها در زحمت است.

علت اصلی این بحران مالی عدم وصول مالیاتها و تقلیل عواید گمرکی است.اکنون کمیسیون بودجه مجلس شورای ملی برای رفع قسمتی از مشکلات مالی دولت قصد دارد کلیه اضافاتی را که از طرف وزارتخانه‌ها،به استثنای فرهنگ و بهداری پیشنهاد شده حذف نماید که احتمال می‌رود این اقدام موجب تشدید عدم رضایت کارمندان دولت گردد.

"کسی که غرق شد"

نوشته مهدی اصغری



ایستاد و به راهی که آمده بود چشم دوخت؛ مدتها بود که ماشینش را کنار جاده پارک کرده و به کوه زده بود. اردیبهشت بود و عطر گلها و گیاهانی که جسورانه خود را در بین درختان جا داده بودند، مشامش را نوازش می کرد. آنقدر دور شده بود که ماشینش را نبیند و جاده مالرو در بین درختان، خیلی زود از دیدش خارج شود. شیب کوه نسبتا تند بود و جعبه ویولون روی دوشش سنگینی می کرد. با خودش فکر کرد که آیا راهی که می‌رود درست است؟ آیا بهتر نیست که برگردد و مثل چهل سال گذشته که سعی کرده بود عاقلانه زندگی کند، روال طبیعی زندگی‌اش را طی کند؟!

روی تخته سنگی که خزه‌های سبز جلوه زیبایی به آن داده بود نشست. هوس کرده بود که ویولونش را از جعبه بیرون آورده و روی شانه‌اش بگذارد تا با تمام توان آرشه را روی آن بلغزاند و به ناله وادارش کند ولی می‌دانست که دستهایش توان آن را ندارد تا بتواند قطعه‌ای را بنوازد.

ویولون رادر آغوش فشرد و به روزی فکر کرد که همراه با "**افشین**" وارد فروشگاه آلات موسیقی شده بود. از همان لحظه اول، چشمش ویولونی را که الان در آغوش می‌فشرد، گرفته بود. از فروشنده خواسته بود که نامش را گوشه ای، روی صفحه ویولون ثبت کند؛ "**مَهبُد**". وقتی نگاه پرسشگرش را به افشین دوخته بود، افشین در حالی که شانه بالا می‌انداخت، گفته بود:

–چشمت گرفته و دلت بهش گرمه. نباید شک کنی، برای تو ساختنش!

چه روزهایی بود؛ تمام دنیایشان موسیقی بود. سرخوش بودند و شاد. دانشگاه داشت رو به پایان می‌رفت و همراه با گروه خوبی، روی صحنه می‌رفتند. هر دو ویولون می‌زدند و استادانه هم می‌نواختند. افشین جوری در نواختن غرق می‌شد که چشمهایش روی هم می‌رفت و آرشه را روی سیمها بازی می‌داد.

یک روز بعد از کنسرت که داشتند ویولون‌هایشان را جمع می کردند، دختری با دسته گلی نه چندان گران قیمت روبروی افشین ایستاده و دسته گل را به سوی او گرفته بود. افشین کارهایش را نیمه کاره رها کرده و دسته گل را گرفته بود. مهبد به یاد نداشت که افشین تا چه مدت نگاهش بین دسته گل و چشمهای نافذ دختر در رفت و آمد بود ولی بالاخره دسته گل را به صورتش نزدیک کرده و عطر گلها را درون سینه‌اش جا داده بود. اتفاقی افتاده بود؛ اتفاقی که دیگر بعد از آن، افشین دیگر آدم قبل نشد. همان روز از دختری که برایش گل آورده بود، دعوت کرد که در کنسرت بعدی‌اش هم که هفته بعد بود، حضور داشته باشد... هفته بعد که کنسرت شروع شد، افشین با نگاه کنجکاوش سالن را زیر نظر گرفت ولی خبری از دختر که اورا "**سحر**" می‌نامید، نبود. کلافه به نظر می‌رسید و گاهی خارج می‌زد. گروه کم کم داشتند نگران می‌شدند که افشین دوباره به اجرای بی‌نظیرش برگشت؛ سحر با قدری تاخیر آمده بود.افشین که او را دید، با اشاره سر از حضورش قدردانی کرد و پنجه‌های هنرمندش روی آرشه ویولون نشست. آنقدر با احساس ویولون می‌زد که جمعیت حاضر در سالن ایستاده تشویقش کردند.

بعد از کنسرت، سحر این‌بار با دسته گل ساده‌ای که دو عدد رُز قرمز در میان آن خودنمایی می کرد به استقبال افشین رفت. افشین دسته گل را گرفت، بویید و همراه با سحر از سالن خارج شد.

سحر پای ثابت کنسرت‌های افشین شده بود و افشین پر از شور و شوق و انرژی بود. با توجه به عدم رغبت افشین، مهبد کمتر در مورد سحر با او صحبت می کرد و فقط گاهی که افشین با حرارت خاصی از او و خوبی‌هایش تعریف می کرد، صحبتی از سحر به میان می آمد. بلند پروازی‌های افشین اوج گرفته بود. با مهبد صحبت کرد که به اتفاق هم آموزشگاه موسیقی تاسیس کنند و فروشگاه آلات موسیقی راه بیاندازند.

همه چیز داشت خیلی خوب پیش می‌رفت تا اینکه یک روز چند ساعت قبل از یک کنسرت، افشین با او تماس گرفت و گفت که احتمالا به اجرای کنسرت نخواهد رسید. مهبد که نگرانش بود، بعد از کنسرت با او تماس گرفت و افشین گفت که مشکلی برای سحر پیش آمده و در بیمارستان و کنار اوست. مهبد خودش را به او رساند. گویا سحر مشکل تنفسی داشت و آلودگی هوای تهران باعث وخیم شدن وضعیت او شده بود.

از فردای آن روز ورق برگشت، افشین کمتر در دسترس بود و بیشتر وقتش یا صرف تهیه داروهای نایاب سحر می‌شد و یا در کنار او می گذشت.کارهای تاسیس آموزشگاه و راه‌اندازی فروشگاه آلات موسیقی راکد مانده بود و مهبد کمتر فرصت می کرد که افشین را ببیند و اگر گاهی او را می‌دید، آنقدر نگران سحر بود که صحبت کردن در مورد مساله دیگری را خیلی جایز نمی‌دید. ولی بالاخره یک روز دل به دریا زد و از افشین خواست که در مورد کارهایی که باهم پیش می‌بردند، صحبتی باهم داشته باشند. سحر کمی بهتر شده بود و افشین بعد از مدتها قبول

● نوز گمهر

کرده بود که در یک کنسرت باشکوه همراهیشان کند. سحر در ردیف اول نشسته بود و افشین درست روبروی او ایستاده و ویولونش را را روی شانه گذاشته بود.

کنسرت عالی برگزار شد. همه سالن را ترک کرده بودند. فقط افشین مانده بود و مهبد که روی صحنه بودند و سحر که همچنان روی یکی از صندلی‌های ردیف اول نشسته بود. افشین آرشه را روی سیمهای ویولون گذاشت. صدای حزن انگیز ویولون مهبد را مات و مبهوت کرده بود. افشین در نواختن ویولون بی‌نظیر بود ولی مهبد شک نداشت که بهترین اجرای او را گوش می‌دهد. افشین دست از نواختن ویولون کشید و برای تنها مخاطبش، سحر، تعظیم کرد.

سحر ایستاد و دست زد ولی سرفه‌های مداوم باعث شد که روی صندلی بنشیند. مهبد لیوانی آب به او داد و سرفه‌هایش قدری آرام شد. افشین روی صحنه نشست و مهبد در کنارش. مهبد خواست سر صحبت را باز کند ولی افشین پیش دستی کرد: مهبد جان، این آخرین کنسرت من بود. تصمیم گرفتم برم یه جایی دور از این همه هیاهو و شلوغی.

-بری؟؟ کجا؟ چرا آخه؟

-برای خودم هم سخت بود. خیلی فکر کردم تا به این تصمیم رسیدم. سحر حالش خوش نیست. باید یه جای خوش آب و هوا باشه. تصمیم گرفتیم که یه زندگی مشترک تو دل جنگلهای شمال داشته باشیم!

-افشین بیشتر فکر کن. حیف این پنجه‌ها نیست. تو نباید همچین کاری بکنی. موسیقی چی میشه، من، گروه؟...افشین سازش را درون جعبه‌اش گذاشت. ایستاد و مهبد هم روبروی او.

-همونجا ادامه میدم. تو کوه و جنگل و دریا.

-بیشتر فکر کن افشین.

افشین نگاهی به سحر انداخت که سرفه‌هایش کمتر شده بود و در سالن قدم می‌زد. سازش را روی شانه انداخت:

-غرق نشدی تا بدونی چی میگم!

-غرق؟!

-بله. غرق! غرق چشمهای یه نفر، غرق وجود یه نفر... اگه یه زمان برات اتفاق افتاد متوجه میشی که کسی که غرق شد، دیگه راه برگشتی نداره. دیگه اون آدم قبلی نیست!...

اینها را گفت و از پله‌های کنار صحنه پایین رفت و قدم زنان همراه سحر از سالن کنسرت بیرون رفت. مهبد چیزهایی را که شنیده بود، باور نمی‌کرد. می‌دانست که اصرار برای برگرداندن افشین از تصمیمش فایده‌ای ندارد...

***

> **صدای حزن انگیز ویولون مهبد را مات و مبهوت کرده بود. افشین در نواختن ویولون بی‌نظیر بود ولی مهبد شک نداشت که بهترین اجرای او را گوش می‌دهد. افشین دست از نواختن ویولون کشید و برای تنها مخاطبش، سحر تعظیم کرد.**

ده سال گذشته بود. مهبد در راه محل زندگی افشین بود؛ در این ده سال گذشته از او بی‌خبر بود. برای برهم زدن برنامه‌ها و رویاهایشان افشین را نبخشیده بود. اتفاقی که حدود یک سال قبل برایش افتاده بود، او را برای دیدن افشین مشتاق کرده بود؛

***

"**فرانه**" را اواخر بهار سال قبل دیده بود. در شلوغی فرودگاه و بین طرفدارانی که او را در فرودگاه شناخته بودند. برای خودش اسم و رسمی پیدا کرده بود. چند نفر با او عکس گرفتند و در حالی که سعی می کرد خودش را ازبین شلوغی خارج کرده و راهی شود، فرانه را روبروی خودش دید؛ ایستاده بود و به او نگاه می کرد. مهبد برای لحظه‌ای در حالتی بین سرگیجه و دستپاچگی قرار گرفت. مدتی طول کشید تا حالت طبیعی خودش را پیدا کند و صدای ظریف فرانه را بشنود:

-تصمیمتون برای رفتنِ همیشگی جدیه؟...

مهبد احساس می کرد که گلویش خشک شده و کلمات به سختی از گلویش خارج می‌شود. نمی‌دانست چه باید بگوید. فرانه سوالش را دوباره پرسید:بله. تقریبا قطعیه.

چیزهای دیگری هم گفت که خودش هم نمی‌دانست چیست! نمی‌دانست چرا، ولی در آن لحظه یاد جمله افشین افتاد؛ "غرق نشدی تا بدونی چی میگم!"... لرزشی در اندامش احساس می کرد. چیزی در درونش تکان خورده بود. سعی کرد از این نگاهی که احساس می کرد سالهاست که می‌شناسدش، فرار کند ولی توانش را نداشت.

فرانه لبخندی روی لبهایش نشاند. عجیب بود که این لبخند هم برایش آشنا بود. گویا قرنهاست که با این نگاه و لبخند آشناست.

-کاش بمونید.

همین جمله کوتاه هم کافی بود تا مهبد از درون بجوشد و از همان لحظه پاهایش برای رفتن بلرزد. در بدنش احساس ضعف می کرد.

-امسال چند برنامه کنسرت داریم. رفتن میمونه برای بعد از اینها. شاید بعد از عید.

-تابستون هم کنسرت دارید؟

-بله، پیش فروش بلیتش چند روز بعد شروع میشه...فرانه لبخندی زد که چشمهایش را باریکتر و زیباتر کرد:امیدوارم بتونم بیام.

گویا این چند جمله، مهبد را به دنیای دیگری برده بود. از همان زمان، بیتابِ رسیدن زمان کنسرت بود. برای اولین بار بود که روی صحنه صدای تپش قلبش را می‌شنید؛ آیا آمده بود؟

پرده‌ها که کنار رفت، پیدا کردن یک نفر بین آن همه جمعیت کار دشواری به نظر می‌رسید، ولی درست در ردیف اول او را دید که در دل صندلی فرو رفته و با نوای سوزناک ویولون غرق لذت موسیقی شده است. با اشاره سر اطلاع داد که متوجه حضورش شده است.

بعد از کنسرت، فرانه منتظر ماند تا سالن خالی از جمعیت شود و بعد با دسته گلی که در دست داشت به سمت مهبد رفت. مهبد توان مخفی نگه داشتن اشتیاق و ذوق و شوقش را نداشت. سعی کرد لرزش دستهایش را هنگام گرفتن گل پنهان کند. سریع کارت روی گل را نگاه کرد و اسم فرانه را روی آن دید. تشکر کرد و چند کلمه‌ای باهم صحبت کردند. از فرانه دعوت کرد تا در شب‌های بعدی کنسرت هم حضور داشته باشد.

چیزی بینشان اتفاق افتاده بود. مهبد چند وقت بعد متوجه شد که فرانه نقاش خوبی است و کمک کرد تا نمایشگاهی ترتیب بدهد. روزها پشت سر هم می‌گذشت و کم کمک زمان رفتن مهبد می‌رسید. از چند گروه بین المللی درخواست همکاری داشت و تصمیم داشت که به آنها پیوسته و برای همیشه از کشور برود. آخرین کنسرتش دهم اردیبهشت و در یکی از شهرهای شمالی بود و از فرانه هم دعوت کرده بود که حضور داشته باشد.

اوایل صبح بود که برای قدم زدن به ساحل رفتند. مهبد شب قبل را اصلاً نخوابیده بود. فرانه ساکت بود. مهبد چشم به شنهای ساحل دوخته بود.

-باید یه چیزی رو اعتراف کنم.

فرانه نگاهش را به سمت او برگرداند. مهبد به چشمهای او نگاه کرد:

-کسی که غرق شد، دیگه راه برگشتی نداره۰ احساس می کنم که قرنهاست توی این چشمها غرق شدم... فرانه لبخند شیرین همیشگی‌اش را روی صورتش نشاند.مهبد که احساس می کرد بار سنگین سالها و قرنها از روی دلش برداشته شده، جعبه سازش را روی شانه انداخت:

-برای همیشه کنارت می‌مونم. من باید به دیدن یکی از دوستهای قدیمیم برم. می‌خوام امشب کنار هم ساز بزنیم. شب تو سالن می‌بینمت.

راهی تا رسیدن به کلبه جنگلی افشین نمانده بود. ایستاد و گویی که فرانه صدایش را می‌شنود، فریاد زد:آااااااااخ که چقدر دوستِ دارم.

سبک شده بود و راه زیادی تا رسیدن به افشین نداشت. ■

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده



همه جا خانهٔ عشق است

عیب رندان مکن‌ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم و گر بد، تو برو خود را باش
هر کسی آن درَوَد عاقبت کار که کِشت
همه کس طالبِ یارند چه هشیار و چه مست
همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت
ناامیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل
تو پس پرده چه دانی که که خوب است و که زشت
نه من از پردهٔ تقوا به در افتادم و بس
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
حافظا روز اجل، گر به کف آری جامی
یکسر از کوی خرابات برندَت به بهشت

حافظ

برو ای بهار زیبا

برو ای بهار زیبا که من از تو بی‌نیازم
ز تو کرده بی‌نیازم، رخ یار دلنوازم
تو و غنچه‌های خندان، من و خنده‌های جانان
تو و سرو و جویبارت، من و ناز سرو نازم
تو و آهوان مستت، تو و نرگسان شهلا
من و چشم مست یارم که نموده نغمه سازم
به گلی که خار دارد، تو چه اعتماد داری
به گل رُخش نگه کن که خبر دهد ز رازم
چو نشیند او به چشمم، کِشدَم به بت پرستی
چو به قبله‌ام درآید، کند عاشق نمازم
نخورم فریبِ چشمت، شکوه و جلوهٔ تو
برو ای بهار زیبا که من از تو بی‌نیازم

نجف امیرعضدی- کازرون



از من

از من تنها تو مانده‌ای
پر باز می کنم
بالم بر آسمان غروب می‌ساید
و شب می‌شود
تنها
در ظلمات جهان می گردم و
از بادها و شب پرگانم بیم نیست
از من
تنها تو مانده‌ای

شمس لنگرودی

گاهی

سینه می‌سوزد ز هجرانی به آهی، گاهی
می شود غرق گناهی، بی گناهی، گاهی
ای تمام آسمان‌ها وامدار چشمت
چون شود بر ما بیندازی نگاهی، گاهی
سرزمین قلب من مثل کویری تشنه‌ست
گر نبارد بوسه از لب‌های ماهی، گاهی
دل به بیگانه مده، دنیا ندارد ارزش
چرخ گردون هم بچرخد اشتباهی، گاهی
تکیه بر تخت تکبّر کی بود فخر کسی
خواه باشد بی‌پناهی یا که شاهی، گاهی
شور شیرین توکّل بنگر ای مفتی شهر
می شود آتش، گلستان الهی، گاهی

حسین عوض زاده- گرمسار

چشم مست

چشم مستی که مرا شب همه شب می‌نگریست
صبح دیدم که به اندازهٔ یک ابر گریست
کاش از روز ازل دوست نمی‌داشتمت
زیر لب زمزمه می کرد و مرا می‌نگریست
پا به پا کردم و در دل هوس ماندن بود
که تو گفتی که سر درد سرم نیست، مایست
آتش خشم پر از قهر تو می گفت برو
جذبهٔ چشم پر از مهر تو می گفت بایست
کاش‌ای کاش که بی‌واهمه می‌دانستم
راز این چشم به خون خفتهٔ بیدار تو چیست
گل من! بر تو چه رفته است که بر روی لبت
دیگر آن خندهٔ جادویی بی شائبه نیست؟
عاشقت هستم اگر چه هدفی بیهوده است
دوستت دارم اگر چه سخنی تکراری ست

بهروز یاسمی

کوچک که بودم

کوچک که بودم
خنده‌هایم از شاخه می آویخت
و گریه‌هایم دامن ابرها را
پر می کرد
باد که می آمد
تایر دوچرخه‌ام به راه می‌افتاد
و من کودکانه‌هایم را
دور می‌زدم
همه تابستان
توپ‌هایم پُر شادی می‌شد
با دروازه‌هایی که گلها را
از خود عبور می‌داد
دوستانم
دستشان پُر بادبادک بود
با ریسمانی که به آسمان خدا
چنگ می‌زد
دلشان راه نشانم می‌داد
و خدا دست به هر جا می‌زد
نفس خاک
در کوچهٔ ما پُر باران می‌شد
و من گمشده خود را پیدا می‌کردم
بعدها باد
کوچه ما را با خود برد
از پول توجیبی‌ام چیزی باقی نمانده است
همه را خرج آواز قناری عاشقی کرده‌ام
که روزها در قفس
پی گشودن بالی برای رفتن است

محمدحسین پورمند- کرج

گذشته

هر ساعتش، صد سال در دوری گذشته
عمر من از بعد تو مجبوری گذشته
با فال حافظ، خود خوری، با قهوهٔ تلخ
شب‌های این دیوانه این جوری گذشته
از ساعت چشم تو را دیگر ندیدن
این عقربه از هر عدد زوری گذشته
می خواستی در گیر رویایت نباشم
کار از ستمکاری و مزدوری گذشته
ماه منی، هر جا که باشی می‌درخشی
هر چند عمر ما به شبکوری گذشته
ای زندگی کو عاطفه؟ هر صفحه از تو
با جمله‌های تلخ دستوری گذشته
غیر از سکوتِ سرد و سنگین چاره‌ای نیست
آب از سر گل‌های شیپوری گذشته

زنبق سلیمان نژاد

زن

در من زنان بی‌شماری زندگی می کردند
زن‌های غمگینی که جنس آهن و دردند
نیمی از آنها حامل کوه‌اند و نستوه‌اند
نیمی از آنها ابری‌اند و آسمان گردند
بعضی از آنها بغضی از آتشفشان دارند
بعضی از آنها قلّه‌های برفی و سردند
خورشید، مهرش را از آنها وام می‌گیرد
با اینکه از نامهربانان، سخت دلسردند
بر مسند خاموشی من می‌نشینند و...
پرندهٔ فریادهایم را نمی گردند
گاهی درون من نشسته، رخت می‌شویند
گاهی اسیر دست طوفان‌اند و چون گردند
رستم‌ترین مردان دنیا را بگو یک بار
با دردهایم مچ بیندازند اگر مَردند
من در زنان بی‌شماری گم شدم، آنها
با خود مرا بردند و دیگر پس نیاوردند

اطهره رضایی-اصفهان

امشب

امشب تمام پنجره‌ها را جواب کن
آیینه را به حس درونت مجاب کن
یا مثل یک غزل بنشین در نگاه من
یا مثل ماه چشم مرا غرق خواب کن
مستانه گاه بر سر پیمان خود بیا
قلب مرا پیالهٔ سرخِ شراب کن
شعری بگو برای تپش‌های قلب من
یا این نگفته‌های دلم را کتاب کن
تنها دلیل عاشقی‌ام! عشق سرکش است
بیرونی‌ام نخوان و مرا انتخاب کن
در من هوای تازه‌ای از عشق جاری است
من را هوای تازه عشقت خطاب کن

مهین خادمی-بجنورد

تکلیف

چون جهان ما جهانی تنگ‌چشم و کینه‌جوست
لب فرو بستم ولی در دل هزاران آرزوست
راه پیش و پس ندارد هیچ، جز طغیان اشک
بغض، بی‌تردید مثل استخوانی در گلوست
هر که از هم صحبتی با سنگها پا پس کشید
کُنج خلوتخانه با آیینه گرم گفتگوست
زندگان پابند عقلند و نمی‌دانند هیچ
زندگی بی‌عشق، مانند نماز بی‌وضوست
بعد از این تکلیف من با دشمنانم روشن است
مشکلم تنها و تنها با رفیقان دوروست
می شمارم میله‌ها را یک به یک تا صبحدم
مثل محکومی که فردا نوبت اعدام اوست

رضا حدادیان-کرمانشاه

افسوس

در نقد حیات، آنچه دادم دادند
با عشق شکفته، عقل یادم دادند
گفتند چو غنچه این همه اخم نکن
خندیدم و افسوس، به بادم دادند

وحید دانا-قائم شهر

تو

و تنها تو می‌دانی
که نام آن پرندهٔ غمگین
که از چشم‌هایمان کوچ کرد
عشق بود

میترا ملک محمدی-تهران

آنچنان زی که گر رسد خاری، نخوری طعن دشمنان باری
این نگویند: سر آمد آفتش، وان نخندد که: هان مکافاتش
● نظامی

جوانه های ادبی

*** آقای سیامک حسنی-تهران**
داد با کلماتی چون باد، زاد و راد قافیه می‌شود.

*** خانم شهره آفاقی-کرج**
قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهتر تان می‌خوانیم:
درها بسته نیست
اگر به فردا
ایمان داشته باشی
خورشید همیشه
روزنی برای عبور
خواهد یافت

*** آقای کامران جدیدی-دماوند**
بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت
به خنده گفت که حافظ برو که پای تو بست؟
وزن این بیت:
"مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات" است:
ز دست جو = مفاعلن
ر تو گفتم = فعلاتن
ز شهر خوا = مفاعلن
هم رفت = فعلات
به خنده گف = مفاعلن
ت که حافظ = فعلاتن
برو که پا = مفاعلن
ی تو بست = فعلات

*** خانم الهه امینی-رودسر**
سروده‌اید:
شب
پر از ستاره است
و ماه را
دوست دارد
شب
بی ستاره و ماه
زیبا نیست
شب شبیه
گیسوان توست
به سراغ مضامین تازه و بکر بروید و از عنصر خیال بیشتر استفاده کنید.



تو

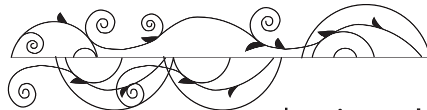
تو می آیی
و بهار
ادامه پیدا می کند
و تقویم
جز بهار
فصلی دیگر را
به یاد نخواهد آورد

الناز امیدی-نهاوند

نوشته های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

یا گرمی یک بوسه به پیشانی من باش /
یا علت یک عمر پریشانی من باش /
با فاصله‌ای امن که آسیب نبینی /
بنشین و فقط شاهد ویرانی من باش!

محمد سلمان سیفی



دلیل اینکه نمی‌خندید، این نیست که پیر شده اید. شما پیر می‌شوید، چون نمی‌خندید. خندیدن یک نیایش است. اگر بتوانی بخندی، آموخته ای که چگونه نیایش کنی. سرور و شادی، از اعماق انسان برخاسته و متجلی می شود. خنده، موسیقی زندگی است. هر قدر بیشتر بتوانیم در خود و دیگران شادی بیافزاییم، دنیای بهتری خواهیم داشت.
یادمان باشد، شادی اگر تقسیم شود، دو برابر می‌شود. غم اگر تقسیم شود، نصف می‌شود، پس ضرر نمی کنیم. از هم اکنون، بیشتر لبخند زدن را تمرین کنیم...
"شکسپیر" می گوید: سعادتمند واقعی کسی است، که به مشکلات و مصائب زندگی لبخند بزند.

مریم آزادی_بروجرد

زندگی با خنده گر جاری شود / نور شادی گر به چشمانت رود / می‌رود غم از درون سینه ات / محو خواهد شد به خنده کینه ات

پل شکسته

گاهی وقت‌ها باید یه نقطه بگذاری، باز شروع کنی، باز بخندی، باز بجنگی، باز بیفتی و محکمتر پاشی، گاهی باید یه لبخند خوشگل به همه تلخی‌ها بزنی و بگی ممنون که یادم دادین به خودم تکیه کنم!

زیبا برومند-اندیمشک

لبخند زدن همیشه به این معنی نیست که تو خوشحالی، بعضی وقتا معنیش اینه که تو یه آدم قوی هستی!

فریبا اسکندری-قم

با ارزش ترین انسان کسی است که راز دوران دوستی را به وقت دشمنی فاش نمی‌سازد

مازیار اوریمی

ارزش قلب به عشق، سخن به صداقت، چشم به پاکی، دوست به وفا و ارزش شما به اندازه تمام دنیاست
بی خبر از هیچم ـ
از داشتن چشم اما ندیدن زیبایی‌ها، داشتن گوش اما نشنیدن سخنان درون، داشتن عقل اما آگاه نشدن از حقیقت و از داشتن قلبی که هرگز نتپیده و هرگز نسوخته، باید ترسید

نوشین رئوف

سکوت خطرناک تر از حرف‌های نیشدار است...
کسی که سکوت می کند
روزی حرفهایش را سرنوشت به شما خواهد گفت...

فاطمه آیینی

ساده زندگی کن
اما ساده عبور نکن
از دنیایی که تنها
یکبار تجربه‌اش میکنی
آرزو دارم دلت از غصه‌ها
خالی شود
سهم تو از زندگی
یک عمر خوشحالی شود

مجید سیدی _ مراغه خواننده ۲۷ ساله

اولین قدم برای یاد گرفتنِ شنا، نترسیدن از آب و رها شدن است.
مربی همیشه می گوید: "بپر، خودت را رها کن، زیر آب، چشم‌هایت را باز کن، بعد خودت آرام آرام برمی گردی به سطح آب".
شرطِ اول، همان دست و پا نزدن است.
گاهی باید واقعا بیخیال شد، و رفت گوشه‌ای نشست. باید بیخیال دست و پا زدن شد.
گاهی باید بگذاریم زندگی، کارش را بکند.
شاید بعدش آرام آرام برگشتیم به سطحِ آب، به زندگی.

الهه احمدی.



دو گروه از مردان هیچگاه به زندگی عادی برنخواهند گشت؛ آنانکه به جنگ رفته اند و آنانکه عاشق شده اند...!

شکوه شریفی ـ تهران

چیزی که در مورد ژاپنی‌ها نمی‌دانید

ژاپنی ها اصلاً پس انداز نمی کنند !
تورم در ژاپن معمولا یا صفر است یا منفی است! در ژاپن خانه ویلایی به ندرت پیدا می شود و از کار مُردن در ژاپن یک افتخار است !
حقوق یک معلم معادل ۷۵۰۰ دلار در ماه است و شکست در کار برای یک مدیر برابر مرگ !
تمام معلم‌ها دوره ابتدایی خانم هستند که گاهی از مادرها هم دلسوزترند و هنگام تعطیلی مدارس بچه‌ها گریه می کنند !
خانم ها در ژاپن، بعد از ازدواج عموماً کارنمی‌کنند و مردان حقوق خود را به همسران خود می دهند و از آن ها پول خرجی می گیرند.
دانش آموزان هم از اول تا سوم ابتدایی، هیچ امتحانی ندارند !
در ژاپن، دانش آموزان همراه با معلمین هر روز به مدت ۱۵ دقیقه به نظافت مدرسه می‌پردازند و این کار باعث تربیت نسلی متواضع و حریص بر نظافت می‌شود.
هر شهروند ژاپن که سگ داشته باشد، همیشه کیف و کیسه های خاصی برای برداشتن فضولات آن به همراه دارد و این مردم حرصشان بر نظافت را سرلوحه اخلاق خود قرار داده اند.
کارگر نظافت و رفتگر را "مهندس بهداشت" می نامند و این افراد ماهانه ۵ تا ۸ هزار دلار آمریکایی می گیرند و برای ورود به این پیشه باید امتحانات کتبی و شفاهی داده شود.
هیروشیما فقط طی ده سال توانست، از لحاظ اقتصادی به همان هیروشیمای قبل از سقوط بمب هسته ای باز گردد.
استفاده از تلفن همراه در قطار، رستوران و تمام اماکن بسته ممنوع است و درموبایل هایشان به جای کلمه "بی صدا" یا (silent) از کلمه "اخلاق" استفاده شده است.
اینکه ژاپن ژاپن شده است، تصادفی نیست...
یکی از رموز که فرهنگ ژاپنی‌ها را در مسیر پیشرفت نشان می‌دهد این است که نیازی به دشمنی و درگیری با دیگران نیست.
با رشد و پیشرفت تو، دیگران خود به خود شکست می‌خورند.
به دیگران کاری نداشته باش؛ کار خودت را درست انجام بده.

وحیدنقی‌زاده_گرمسار

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

حرف (ا) چه تعداد است؟

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۷۳

۱ـ معصومه خانلو ـ سمنان
۲ـ یلدا وکیلی ـ مرودشت
۳ـ فرحناز اکبری ـ تهران

ممکن است دروغ یکسال بدود، ولی راستی در یک روز از او جلو می‌افتد

افقی:

۱. عارضه‌ای عضلانی با منشاء ژنتیکی ـ مکتب قوم پرستی افراطی برگرفته از نام یکی از یاران بسیار وفادار ناپلئون
۲. اداره کل اردوگاههای مخوف کار اجباری در شوروی سابق ـ هوو ـ آهنگی که برای یک ارکستر کامل ساخته شود
۳. موش خرما ـ کشوری عربی ـ ضد راست ـ نوعی نان
۴. رتبه کارمندی ـ آباد ـ جانوری با پوستی نرم و لطیف ـ پرنده‌ای است
۵. منقار کوتاه ـ راه بزرگ ـ عامل آشوب ـ صفراء
۶. اخراج شدن از کشور میزبان ـ جدا ـ فصل بهار
۷. عقیده ـ نخ خیاطی دور آن پیچیده شده ـ دعوا، منازعه
۸. پراکندگی ـ شهری در ایالت تگزاس آمریکا ـ ضمیر متکلم وحده ـ نفرین شده
۹. مادر ـ نوعی آش سنتی ایران ـ خداوند
۱۰. بین بهشت و جهنم است ـ حرف بی‌معنی ـ اول جوانی ـ تیشه درودگری
۱۱. اسب اصیل و خوب ـ جار و جنجال ـ اتم یا گروهی از اتمهای باردار که یک یا چند الکترون از دست داده است
۱۲. سیمرغ ـ کرشمه ـ گیاهی بومی آمریکا
۱۳. حیوان وفادار ـ آلتی در چرخ خیاطی ـ اصطلاحی در فوتبال و بعضی ورزشهای دیگر ـ برهنه
۱۴. بیشتر از هنگ ـ تماماً ـ توازن ـ قمر زمین
۱۵. اندازه صدای هر سیستم صوتی ـ دوستی ـ تقسیم کننده ـ مهر و موم
۱۶. کاشف میکروب ـ لباس شنا ـ شهر آب گرم اردبیل
۱۷. راهبرد ـ با ابریشم رشته و قیطان می‌بافد

عمودی:

۱. دارای اندیشه متفاوت با اندیشه حاکم بر جامعه ـ کنایه از آدم دست و پا چلفتی
۲. به آرامی و آهستگی ـ فرق سر ـ میوه‌ای خوشمزه و مقوی
۳. آب گوارا ـ تن پوش پرنده ـ کشتزار ـ بیرونی‌ترین بخش بدن جانداران
۴. حرارت ـ پاسخ ـ زن بزرگ زاده ـ از آحاد طول
۵. حرف صریح ـ جهانگشای مشهور هخامنشی ـ روی بند ـ گشاده
۶. آنچه انسان به آن خو بگیرد ـ حلق ـ همروان
۷. ماه دوم میلادی ـ پایتخت کشور فراعنه ـ فرزند
۸. سمت چپ ـ پررو، لجوج ـ مدد، کمک ـ نت سوم
۹. غرغر ـ پولی که علاوه بر حقوق به کسی داده شود ـ من و شما
۱۰. چیز ـ از صفات خداوند ـ تفریق ـ قبرستان مشهور مدینه
۱۱. مرغزار ـ هم شان، هم رتبه ـ نماینده سیاسی یک دولت در کشوری بیگانه
۱۲. عنوان شاهزادگان و نجبای اشکانی و ساسانی ـ کشتی جنگی ـ بخشنده
۱۳. دریا ـ فوتبال آمریکایی ـ کامپیوتر ـ سقف دهان
۱۴. حقیقت هر چیز ـ پول قطر ـ خدمتکار مرد ـ وسیله‌ای برای صید ماهی
۱۵. از انبیاء ـ درختی است بلند و تناور ـ الفبای موسیقی ـ بازیچه
۱۶. کشوری در آفریقا ـ عدم حضور ـ از شهرهای استان تهران
۱۷. صدابر ـ ارتوپد سنتی

حل جدولهای شماره ۳۸۷۳

● مثل آوینقی

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (م) چه تعداد است؟

حکم تأیید یه وکالت مجلس – هم صحبتی – ریه – گوشه‌ای در دستگاه شور و همایون – خانواده – حرف صریح – کنایه از کفن – تهی – واحد تنیس – کشتزار خربزه – بحرانی – فرسوده – حرف یازدهم یونانی

دگرگونی – زوال عقل

حرارت بالای بدن – بردبار – بخشندگی – نقش بازیگری – اینک – پدر همه

دام – پوشاننده – جمعه – عادت متداول

عالم تر – پیمان – آرنج تا مچ دست – برگشت – حرف آخر انگلیسی – گلو – فن نگهداری موجودات به صورت غیرزنده

ویتأمین انعقادی – احتیاط – توده گندم – اسب – گوشت آذری – ترش و شیرین

غیرمرسوم – علامت جمع – مادر – کشتی جنگی – اندام پروازی

رشک بردن – شریان حیاتی شهر اصفهان – سازی بادی – ظرف پخت غذا

حراج – ستاره روشن – تصدیق روسی – تحریک – از حشرات – نوردهنده

خجسته – سراچه – قدم یکپا – شهری در کشور ترکیه

ظرف بزرگ لبه دار – نومیدی – قهرمان استقلال ایتالیا – علامت تجارتی – بنیان – حرف انتخاب – قرن – پول خارجی

بارکش کوچک – جایز – فرمانده قشون – خانم متعجب می گوید

از انبیا – بیابان لم یزرع – نهر – ماه نهم میلادی – انعطاف پذیر

نوعی نمایش سنتی ایرانی – حاصل صابون

چین و شکن – کوزه سفالی – پول خرد روسیه تزاری – دودمان

طلای سیاه – خوش قد و قامت – زیبا

نشانی – بی کار – مایع حیات – عدد مبهم

بسیار دانا – ضمیر فرانسوی

پایین – شهری در کردستان – پیامبر

جدول سودوکو ۳۸۸۵

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

۸			۶	۹	۱		۳	
۶	۱			۸	۵			
۳		۹	۴				۸	۱
		۱		۲			۵	
۲	۸		۱	۶	۳			
		۶		۵			۱	۲
				۳				
	۲	۳			۶	۹	۷	
۱	۹			۴	۷			۳

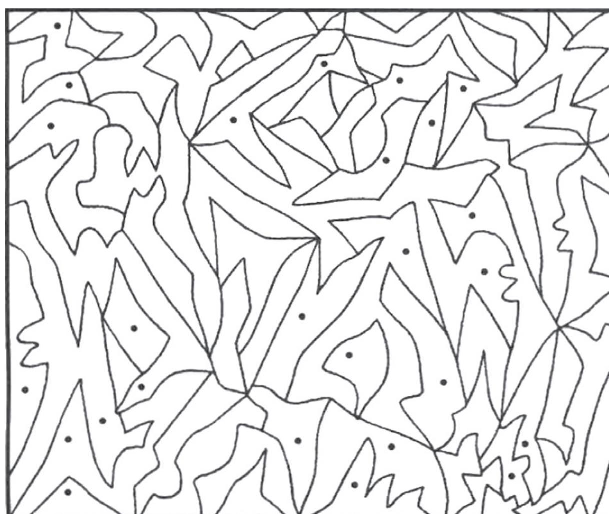
با هوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه هایی را که دارای نقطه است رنگ کنید. برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.





نقطه به نقطه

در میان این اعداد و نقاط به هم ریخته یک نقاشی وجود دارد. برای یافتن آن کافی است نقاط را از شماره یک تا ۴۸ به هم وصل کنید.

دلت را آنچنان تمیز کن، که ظرفت را

• مثل چینی





بیست اختلاف در تصویر در خیابان مغازه دار تازه مغازه اش را باز کرده و مشغول نظافت است، اما در میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.









٤ جزء حذف شده در تصویر تمرین موسیقی

پسر در حال تمرین موسیقی است و خواهر او از صدای ناهنجار ساز و آواز او به ستوه آمده است، اما در هر یک از ۳ تصویر دیگری که از تصویر سمت چپ تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.

ببیـــن "احمدرضا" من از صبح تو این خونه با "ترمه" تنهام. نه زبون اینا رو بلدم که برم خرید، نه تو هستی که لااقل یک کلمه باهات حرف بزنم و دلم واشه...

با تعجب نگاهش کردم و گفتم:"آخه تو که شرایط من رو می‌دونی، طول می‌کشه تا توی شرکت جا بیفتم و کار بلد بشم و تو توی این مدت باید صبوری کنی"...

"الناز" انگار حرف‌های مرا نشنید و باز غر زد:" خستم. دلم گرفته. احساس غریبی می کنم اینجا." نتوانستم جلوی خنده‌ام را بگیرم و گفتم: "شادی پشیمون شدی؟" الناز با اخم و چپ چپ نگاهم کرد و با دلخوری گفت:

" شادی پشیمون چیه"؟

با صدای آرامی گفتم:" شادی پشیمون حکایت حال آدمیه که از یه اتفاق بشدت خوشحال و ذوق زده‌ست ولی خوشحالیش دوامی نداره و بزودی از خوشحالیش پشیمون میشه. تو آرزو داشتی من به این مأموریت بیام و وقتی فهمیدی میام سنگاپور کلی خوشحالی کردی، اما انگار اینجا خیلی زود دلت رو زد"...الناز آهی کشید و بی آنکه جوابم را بدهد، راه افتاد سمت آشپزخانه. روز بعد برای شام خودم را به خانه رساندم و حین صرف شام با الناز گپ زدم تا دلش باز بشود و احساس دلتنگی نکند. ساعات کاری‌ام طولانی بود و مسئولیتم سنگین. الناز با این وضع کنار نمی آمد و با مرور خاطرات ایران به دلتنگی‌هایش دامن می‌زد و با آه و حسرت می گفت:

" یادش بخیر چه روزایی داشتیم"...جذابیت سنگاپور حالا برایش رنگ باخته بود و فهمیده بود دل آدم‌های آنجا مثل برج‌های آهنی که در آن زندگی می کنند، سخت و نفوذ ناپذیر است...

***

از وقتی مدیر عامل در جلسه آخر ماه اعلام کرده بود، سه نفر از کارمندان متعهد و مسئول را می‌خواهد بفرستد مأموریت تا چند سالی در شعبه دیگر شرکت که به تازگی در سنگاپور افتتاح شده بود، کار کنند.یک جور رقابت بین کارمندان شکل گرفته بود. همه می‌خواستند خود را لایق و دلسوز نشان دهند و حالا با انضباط شده بودند. قبلاً تا بودجه برای اضافه کاری در نظر گرفته نمی‌شد، کسی حاضر به ماندن بعد از ساعت اداری نبود اما حالا همه بی‌چشمداشت ساعت‌ها بعد از اتمام کار می‌ماندند و کار می کردند.

من اگر جای مدیرعامل بودم حالاحالاها اسامی کسانی را که می‌خواست بفرستد سنگاپور اعلام نمی کردم تا راندمان شرکت در این عرصه رقابتی بالا و بالاتر برود! کم کم داشت کار به زیرآب زنی و لو دادن هم می کشید و بعضی هم خوش خدمتی و چاپلوسی می کردند تا دل مدیر عامل را به دست بیاورند. خلاصه اوضاعی شده بود.

من اما نه با آن کوزه روغن ناقابل خیالبافی می کردم تا وقتی کوزه شکست دچار یاس شوم و نه به باورهایم خیانت می کردم. یک سری چیزها برایم تعریف شده بود و متعهد به اصولی بودم. نه حاضر بودم برای خوب جلوه دادنم کار غیرعادی بکنم و نه کسی را خراب کنم، بلکه دوستی‌های قدیم برایم حرمت داشت. نمی‌خواستم به خاطر رفتن به سنگاپور کاری کنم که شرمنده خدا و وجدان خودم باشم.



همسرم الناز خیلی دلش می‌خواست که قرعه این فال یا بهتر بگویم این مأموریت رویایی نصیب من بشود و چند سالی برویم سنگاپور. هم حال و هوایمان عوض شود و هم در یک کشور زیبا و پیشرفته چند سالی زندگی کنیم و البته حق مأموریت هم اوضاع مالی مان را بهبود ببخشد اما من امیدی به رفتن نداشتم.

وسط این میدان نبرد، اهل رقابت و چاپلوسی و زیرآب زنی هم نبودم و برای همین توی ذهنم اصلاً به این مأموریت فکر نمی کردم. بالاخره مدیرعامل اسامی آن سه نفر را اعلام کرد. ولوله‌ای افتاده بود توی شرکت. امید و اضطراب را می‌توانستی به خوبی در چهره همه تشخیص دهی من اما بی‌اعتنا و در واقع چهره مایوس آدم‌ها را رصد می‌کردم که در کمال تعجب متوجه شدم قرعه فال به نام من هم افتاده و جزو همان سه کارمند خوش اقبالم که قرار است برای مأموریت عازم سنگاپور شوند.

نمی توانم دروغ بگویم. خوشحال بودم. خیلی خوشحال بودم و برق حسرت در نگاه دوستانم گرچه عذاب وجدان برایم می‌آورد اما خب مدیر این جور تشخیص داده بود و من بی‌تقصیر بودم.

همان موقع به الناز پیامک زدم و خبر مسرت بخش را به او دادم. شب وقتی به خانه رسیدم الناز با جشن سه نفره‌ای غافلگیرم کرد. دخترمان ترمه که چهار سالش بود و هنوز نمی‌دانست مأموریت خارجی چیست، از اینکه اتفاق مهمی دارد زندگی مان را تغییر می‌دهد خوشحال بود و من به امید پیشرفت و آینده‌ای بهتر همراه خانواده‌ام عازم سنگاپور شدم.جاذبه‌های پایتخت تمام وقت سه، چهار روز اول اقامتم را گرفت. باغ وحش بی‌نظیر و شهربازی‌های عجیب و دیدنی، همه و همه نه تنها ترمه بلکه من و الناز را هم شگفت زده کرده بود.

بالاخره جلسه معارفه انجام شد و من در شرکت که بخشی از سهام آن متعلق به یک فرد ثروتمند چینی بود مشغول به کار شدم و آنقدر ساعات کاری‌ام زیاد بود که بعد از مدتی الناز لب به شکایت باز کرد.

غم و افسردگی را توی نگاهش می‌دیدم. پیشنهاد دادم:" یه مدت با ترمه برین تهران. حال و هوات اونجا عوض می‌شه و بعد سرحال برمی گردی." الناز چند ثانیه‌ای فکر کرد و بعد با تردید گفت:"نمی دونم، نگران توام. صبر می کنم تا تو یه فرصت مناسب با هم بریم."

می ترسیدم الناز دچار افسردگی حاد شود و از مأموریتم پشیمان بشوم، برای همین با زیرکی به ترمه اشاره کردم و گفتم:" دخترمون احتیاج به این سفر داره. بره میون فامیل و تجدید قوا کنه. طفلی اینجا خیلی تنهاست. نه دوستی داره و نه همبازی"...این بار الناز نرمتر شده بود. گفت:" آره، اینجا خیلی حوصله‌ش سر می‌ره. کاش لااقل این همکارای ایرانی تو زن و بچه داشتن تا باهاشون رفت و آمد می کردیم".

اواخر پائیز بود که الناز و ترمه به تهران رفتند و من هم تمام وقتم را گذاشتم برای کار. قرار بود یک قرارداد جدید با تاجری آمریکایی ببندیم و

شرکت روی این قرارداد حساب باز کرده بود و احتمال می‌دادیم سود زیادی نصیبمان کند.

مدیر عامل تاکید داشت روز جلسه من خودم شخصاً به امور قرارداد بپردازم و خلاصه ریش و قیچی را به من سپرده بود اما لحظات آخر مدیر برنامه‌های تاجر آمریکایی خبر داد که برای یک کار فوری عازم سفر هستند و ماه آینده روزی را برای ملاقات و امضای قرارداد تعیین خواهد کرد.شرکت به پول نیاز داشت. پس رایزنی برای کار را با یکی از جوجه تاجرهای چینی شروع کردم. الناز در تهران سرگرم جمع فامیل و دوستانش بود و من هم تمام تمرکزم روی کار بود و گاهی شب‌ها هم در شرکت می‌ماندم.در عالم تجارت باید تمرکز داشت و ذهن را روی یک موضوع متمرکز کرد. درست موقعی که داشتم کانال می‌زدم تا با جوجه تاجر چینی دیدار کنم، خبر آمد که تاجر آمریکایی به سنگاپور برگشته و قرارمان خیلی زود در کافه مونتانا گذاشته شد.

سهامدار باتجربه چینی شرکت و یک مترجم همراهم بودند و ما توی همان کافه تاریک به توافق اولیه رسیدیم و پیش نویس قرارداد را امضا کردیم. وقتی خبر این اتفاق مهم را تلفنی به مدیر عامل دادم او با خوشحالی گفت:"از اعتمادی که بهت کردم راضی هستم و به نظرم هیچ کس مثل تو نمی‌تونست شعبه سنگاپور رو به این خوبی سروسامان بده"!توی فکر بودم که با پولی که از این قرارداد عایدم می‌شود یک کار حسابی بکنم. مقداری پس انداز هم داشتم. تصمیم گرفتم وقتی برای مرخصی به تهران می‌روم یک مغازه گلفروشی بخرم و اجاره بدهم. کاری که قطعاً بعد از بازنشستگی می‌توانست آرام و مشغولم کند.

خلاصه توی ذهنم برای آینده کلی طراحی کردم و تمام اینها را تلفنی با الناز در میان گذاشتم. بعد از یک ماه الناز و ترمه برگشتند. حال الناز بهتر بود و تصمیم داشت برود کلاس آشپزی و من از اینکه می‌دیدم روحیه‌اش بهتر شده خوشحال بودم و او را تشویق کردم که کلاس آشپزی را تا مرحله گرفتن دیپلم بین‌المللی ادامه دهد و این بهترین فرصت برای کسب هنر آشپزی است.

کارها همه داشت به خوبی پیش می‌رفت و الناز داشت به زندگی در سنگاپور عادت می‌کرد و ترمه هم در مهد کودک همبازی پیدا کرده بود و تاریخ عقد قرارداد رسمی با تاجر آمریکایی هم مشخص شده بود.

من در یک سفر کوتاه به یکی از بندرهای سنگاپور رفتم. در تمام مدت این سفر نگران همسر و دخترم بودم و مدام با آنها تلفنی تماس داشتم اما وقتی به شهر سنگاپور رسیدم، الناز با خوشرویی شرح کارهای روزانه‌اش را داد و من خیالم راحت شد که او تقریباً در این شهر جا افتاده.

روز عقد قرار داد از سهامدار چینی شرکت خواستم زودتر به شرکت بیاید و از اول جلسه حضور داشته باشد. او در کار تجارت با سابقه و کار کشته بود و گرچه فقط سی درصد از سهام شرکت متعلق به او بود، اما به تجربیات او نیاز داشتم و می‌خواستم نظر بدهد.

جلسه شروع شد و همه چیز خوب پیش می‌رفت و بعد از دو ساعت طاقت فرسا بالاخره قرارداد توسط من و تاجر آمریکایی امضا شد و سهامدار شرکت هم عقیده داشت یک قرارداد خوب بسته‌ایم که شرکت را به اوج می‌برد.

پول اولیه طبق قرارداد توسط تاجر آمریکایی باید چند روز بعد به حساب شخصی من واریز می‌شد و من هم این پول را باید برای مدیرعامل در تهران حواله می‌کردم.

توی شرکت بحث در مورد مدیریت من بود و اینکه دارم شرکت را معتبر می‌کنم و خلاقیت و درکم در تجارت بی‌نظیر است. راستش این تعریف‌ها را که می‌شنیدم، خوشم می‌آمد و حس می‌کردم مهمم.

بالاخره پول به حسابم واریز شد، درست همان مبلغی که در قرارداد نوشته شده بود. شب الناز و ترمه را به یک رستوران محلی بردم و جشن کوچکی بابت موفقیتم گرفتیم.

صبح زود طبق روال هرروز دوش آب سرد گرفتم و زدم بیرون. هوا شرجی بود و اصلاً زمستان را حس نمی‌کردی. بعد از معطلی توی ترافیک سنگین به شرکت رسیدم و هنوز کارم را شروع نکرده بودم که موبایلم زنگ خورد.

جناب مدیرعامل بود که از من خواست هرطور شده پول قرارداد را برایش حواله کنم و من قول دادم طرف‌های ظهر بروم سراغ این کار. یک جلسه مهم داشتم و چند فاکس رسیده بود که باید بررسی می‌کردم و در موردش دستور می‌دادم.حوالی ظهر بود و من ناهار نخورده از شرکت بیرون زدم تا پول را حواله کنم که گوشی‌ام زنگ خورد. شخص ناشناسی بود که خیلی کوتاه اطلاع داد ترمه را گروگان گرفته‌اند و بابت آزاد کردن او پول می‌خواهند. حدس زدم که این یک شوخی مسخره است اما از طریق اینترنت عکس ترمه که مضطرب و وحشت زده بود، برایم ارسال شد. بعد دوباره تماس گرفتند و مبلغ پولی را که برای آزادی ترمه می‌خواستند به من اطلاع دادند. تقریباً معادل با پولی بود که بابت قرارداد در حسابم بود. ظاهراً آدم‌رباها از قرارداد و مبلغ آن اطلاع داشتند. موضوع را به الناز نگفتم و گوشه‌ای از خیابان روی زمین نشستم و فکر کردم. این پول امانت بود و باید به مدیر عامل می‌رساندم اما اگر آدم رباها سردخترک نازنینم بلایی می‌آوردند چه خاکی باید برسرمی‌ریختم.

باز موبایلم زنگ خورد، الناز بود. ماجرای دزدیده شدن ترمه را از مهد کودک شنیده بود. زنی که چهره‌اش پوشانده شده بود، بلافاصله بعد از خروج ترمه از مهد او را ربوده بود و راننده سرویس ترمه این موضوع را دیده و به مدیر مهد خبر داده بود.الناز با التماس از من می‌خواست خواسته کسانی که دخترکمان را دزدیده‌اند برآورده کنم و ترمه را از من می‌خواست. در تماس بعدی آدم رباها، با آنها برای پرداخت پول قرار گذاشتم و قبل از رفتن به بانک و خالی کردن حسابم پلیس را در جریان گذاشتم تا مرا تعقیب و سربزنگاه آدم رباها را به دام بیندازند.

تمام بدنم از ترس می‌لرزید و وحشت عجیبی داشتم. بالاخره پول‌ها را از بانک گرفتم و با هماهنگی پلیس سرقرار با آدم رباها رفتم. پول‌ها را تحویل دادم. قلبم داشت از حلقم بیرون می‌آمد.

ترمه را داشتند از توی ماشین می‌آوردند تا به من تحویل دهند که همان موقع پلیس وارد عمل شد. یکی از آدم رباها به ترمه شلیک کرد و دخترکم جلوی چشمان من غرق در خون روی زمین افتاد.دنیا جلوی چشمانم تیره و تار شد. نمی‌دانم چطور خودم را به ترمه رساندم و او را در آغوش گرفتم. آمبولانس آمد و ترمه راهی بیمارستان شد. گلوله خورده بود توی ریه‌اش و باید عمل می‌شد. پلیس هم نتوانسته بود پول‌ها را پس بگیرد و دو نفر از آدم رباها همراه با پول‌ها فرار کرده بودند و انگار خیلی زود از مرز خارج شده بودند.

روند درمان ترمه خوب پیش نمی‌رفت و باید دوباره عمل می‌شد. از سوی دیگر من شرمنده مدیر عامل هم شده بودم چون پول‌های شرکت را آدم رباها برده بودند و پلیس ردی از آنها پیدا نکرده بود. در آن کشور دستم به جایی بند نبود.

وکیل گرفتم اما همان ابتدا به من توصیه کرد به این فکرها نباشم چون در سنگاپور باندهای گانگستری قوی هستند و من که یک خارجی و ایرانی‌ام نمی‌توانم از پس آنها برآیم. مدیرعامل هم که از ماجرای ترمه سخت ناراحت بود، پیغام فرستاد به فکر معالجه دخترم باشم. در حالی به ایران بازگشتم که حال خودم و همسرم بد بود و دخترم سلامتی‌اش را باز نیافته بود...

***

یکسال می‌گذرد. هنوز در حال معالجه ترمه هستیم و الناز هم گاهی دچار حمله‌های عصبی می‌شود. به این فکر می‌کنم که ای کاش هرگز به سنگاپور به کشوری که هیچ اطلاعی از آن نداشتم نمی‌رفتیم.

پند و اندرز بسیار، همچون دشنام آزار دهنده است

● سقراط

"محمد گلریز" از ساخت قطعه "دریغا" در روز رحلت امام(ره) می‌گوید

اثر ماندگار در خاطره‌ها می‌ماند



زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

امسال سی و یکمین سالگرد امام خمینی در حالی برگزار شد که به دلیل بحران کرونا مراسمی در حرم آن عزیز نداشتیم و به جای آن سخنرانی مقام معظم رهبری به صورت زنده از تلویزیون پخش شد اما چهاردهم خرداد همواره یادآور یکی از مهمترین اتفاقات تاریخی کشور است. در این روز امام خمینی (ره) پس از مدت‌ها بیماری به دیار باقی شتافت و حضور گسترده مردم و عزاداری آنها در خیابان‌ها، نشان از غم سنگینی بود که بر دل ملت ایران باقی ماند. یکی از آثاری که چند ساعت پس از درگذشت امام خمینی (ره) به همین مناسبت تولید شد و از رادیو و تلویزیون به گوش مردم رسید، آهنگی بود که "دریغا" نام داشت و محمد گلریز خواننده آن بود. این قطعه یادآور آن روزهاست و آنهایی که چهاردهم خردادماه را به یاد دارند همچنان با شنیدنش به سال ۱۳۶۸ می‌روند و یاد آن روزها در ذهنشان زنده می‌شود. محمد گلریز که طی سال‌های پیش از انقلاب در زمینه موسیقی ایرانی و سنتی فعالیت می‌کرده و همواره در آثارش به موسیقی دستگاهی ایرانی توجه داشته و از بخش‌های مختلف آن بهره برده، به مناسبت‌های مختلف اقدام به تولید اثر کرده است.او که در مقاطع مختلف جنگ تحمیلی "خجسته باد این پیروزی"، "ظفر مبارک"، "وطنم" و "من ایرانی‌ام آرمانم شهادت" را خوانده و در رثای شهیدان رجایی و مرتضی مطهری نیز آثار دیگری را ارائه کرده، در سال‌های اخیر نیز به مناسبت شهادت محسن حججی و سردار قاسم سلیمانی اقدام به تولید آهنگ کرده، طی گفت‌وگو با ایلنا از حس و حالش در روز رحلت امام خمینی (ره) گفت و در رابطه با نحوه ساخت قطعه "دریغا" به ذکر خاطراتی پرداخت که شنیدنش خالی از لطف نیست.

از حال و هوای آن روزها بگویید.

امام (ره) مدتی کسالت پیدا کردند و پس از مدتی بیماری‌شان شدید شد و واقعاً می‌توان گفت همه مردم در آن روزها دست به دعا بودند و چشم به تلویزیون و گوش به رادیو داشتند تا از حال رهبرشان باخبر شوند و من نیز یکی از همان مردم و یکی از شهروندانی بودم که مانند برخی دیگر در عرصه هنر و موسیقی فعالیت داشتم و با زبان الکنم برای شفای رهبر دعا می‌کردم.

شما حضوری خدمت امام رسیده بودید؟

من در سال ۱۳۵۹ با امام ملاقات حضوری داشتم و اولین و آخرین خواننده عرصه موسیقی بودم که با ایشان دیدار داشتم و خدمتشان رسیدم.ملاقاتم با امام در رابطه با سرودی بود که به مناسبت شهادت استاد مرتضی مطهری خوانده بودم که با مصرع "ای مجاهد، شهید مطهر" آغاز می‌شد. طی آن دیدار بود که با امام عزیز هم‌صحبت شدم و اتفاقاً ایشان مرا مورد لطف بسیار قرار داد و من نیز دست ایشان را بوسیدم. امام خمینی در آن دیدار جمله‌ای مهم به من گفتند و فرمودند: "خدا شما را در پناه اسلام حفظ کند" و مرا بسیار دعا کردند. البته من در آن دیدار تنها نبودم و زنده‌یاد حمید سبزواری (شاعر اثر)، احمدعلی راغب (آهنگساز) و زنده‌یاد مجتبی میرزاده (تنظیم‌کننده) آن نیز همراهم بودند. حال شما تصور کنید در آن مقطع کسی جرات این را نداشت تا درباره موسیقی صحبت کند و به آن بپردازد. بنا به همین دلایل است که نسبت به امام خمینی (ره) ارادت داشتم و به صورت مستقیم و غیر مستقیم از وجود ایشان بهره می‌بردم. زیرا به هر حال ایشان شخصیتی علمی و هنری بود.

امام نگاه هنری به کارتان داشتند؟

ایشان بسیار هنرمند بودند و خواندن اشعار ایشان گواهی بر این موضوع است و من نیز همواره از آثارشان لذت می‌برم. طی سال‌های قبل از مجموعه آثار ایشان چند شعر را در قالب آلبوم ضبط کرده‌ام که بسیار زیبا از آب درآمده و شعر معروف "من به خال لبت‌ای دوست گرفتار شدم" نیز یکی از آنهاست.

از شکل گیری قطعه "دریغا" بگویید.

روزی که حضرت امام رحلت کردند، من در حال رفتن به محل کارم در خیابان مفتح بودم و از مقابل دانشسرای تربیت معلم می‌گذشتم. نگاهم به بیرون بود که ناگهان متوجه شدم دانشجویان در حیاط دانشسرا جمع شده‌اند و زمانی که آن صحنه را دیدم با خودم گفتم نکند، برای امام (ره) اتفاقی رخ داده؟! که درست حدس زده بودم. مردم در حال تردد بودند که رادیو با صدای بلند این خبر را اعلام کرد و گوینده آن آقای حیاتی بود. اینگونه بود که متوجه فوت حضرت امام شدم، البته پیش از آن اتفاق همه ما در جریان کسالت ایشان بودیم.پس از شنیدن آن خبر، متاثر و ناراحت به راهم ادامه دادم و طی مسیر دیدم که همه مردم در کوچه و خیابان حالتی مات و مبهوت دارند. به محل کارم که رسیدم دیدم اداره‌مان نیز تعطیل است. در زمان برگشت دعا کردم و گفتم خدایا لطف و محبتی به من عطا کن که بتوانم سرودی را بخوانم تا مرحمی باشد بر آلام و دردهای مردم سرزمینم.به خانه که رسیدم همسرم گفت از تالار وحدت با منزل تماس گرفته و گفته‌اند هرچه زودتر خودت را برسان. حدود ساعت ۱۰، یازده صبح بود که به تالار وحدت رفتم و دیدم آقای محمدعلی شکوهی (آهنگساز و نوازنده) در حال صحبت با تلفن است و چیزی زمزمه می‌کند. ایشان در حالی که اشکش درآمده بود داشت شعری را می‌نوشت. او سپس با اشاره به من گفت بنشینم. من نشستم و صحبتش که با تلفن تمام شد خطاب به من گفت همین الان با استاد سبزواری صحبت می‌کردم و ایشان نیز از درگذشت امام (ره) بسیار ناراحت است. زنده‌یاد حمید سبزواری حین صحبت با تلفن شعری را به صورت بداهه سروده بود.در نهایت طی آن ملاقات آقای شکوهی گفت باید قطعه‌ای را به مناسبت درگذشت امام ضبط کنیم و من پرسیدم چگونه این کار را انجام دهیم زمانی که همه جا تعطیل است و کسی در دسترس نیست؟ که در نهایت با سختی‌های موجود این اتفاق افتاد.

چگونه می‌شود با عجله یه قطعه موسیقی را آماده و ضبط کرد؟

یادم هست سال ۱۳۶۴ با آقای محمدعلی شکوهی به ژاپن رفتیم و ایشان طی آن سفر یک سینتی‌سایزر خریداری کرد و آن را به ایران آورد. در آن مقطع هنوز این ساز در ایران عمومیت نیافته بود و بالاخره در روز رحلت امام به کار آمد. سینتی‌سایزر به نوعی همان کیبورد است اما حافظه دارد و این ویژگی کار ما را راحت‌تر کرد. آقای شکوهی سازهای مورد نیازمان برای قطعه

"ای دریغـا" را نواخت و ضبط کرد که در نهایت به صورت یک ارکستر درآمد. در قطعه "دریغا" حدود ده، پانزده ساز مورد استفاده قرار گرفته است.

شما چه زمانی کار را خواندید؟

یادم هسـت اثر را با همه دشـواری در ساعت ۱۰ شـب همان روز ضبط کردیم و ۱۱ شب آن را در قالب نوار کاست به صدا و سیما تحویل دادیم. عواملی که آنجا حضور داشـتند از سـرعت عمل ما متعجب بودند و می گفتند چطور می‌شـود اثری در یک روز و در عرض چند سـاعت تولید شود؟ تلویزیون از همان شـب به پخـش اثر پرداخت و فـردای آن روز بود که پیکر امام (ره) را به مصلی بردنـد و بازهم قطعه "دریغا" بر تصاویر تشـییع ایشـان شـنیده شـد. پـس از آن روز هر کس را می‌دیدیم مشـغول زمزمه قطعه یا سرود "دریغا" بود. "ای دریغا" اولین سـرود من برای امام راحل بود و سپس به صورت پیوسته سرودهای دیگری را برای چهلم و سالگرد ایشان خواندم و سال بعد و سال‌های پس از آن نیز آثار دیگری را برای ایشان خوانـدم و این روند ادامه داشـت تا اینکه آخرین آنها با نام "دلدادگان روی دوسـت" تولید شـد. آهنگسـازی این قطعه به عهده فریدون احتشامی بـود و شـعر آن نیز آخریـن اثر زنده‌یـاد حمید سـبزواری برای امام است که البته نمی‌دانم پیش از مرگ ایشان سـروده شده یا پس از آن. این اثر به صورت ووکال ضبط شـده است، یعنی موسیقی ندارد و خودم نیز آن را بسیار دوست دارم.

دربـاره جزییات قطعه "دلـدادگان روی دوست" و زمان پخش آن بگویید.

این اثر که طی سـال‌های گذشته تولید شده در آرشیو صدا و سیماست و من از خدا می‌خواهم که پخش شـود. "دلدادگان روی دوست" کار زیبایی اسـت که برای تولید آن زحمات بسیاری کشیده شـده و حیف اسـت که این اثر و دیگـر آثارم به گوش مردم نمی‌رسد. حال شما حساب کنید آثارم طی همکاری با آهنگسـازان مطرحی چون "هادی آرزم" و "احمدعلـی راغـب" و "مجتبی میرزاده" تولید شـده‌اند. مجتبی میرزاده در کارش اعجوبه بود و جالب اینکه اغلب آثار مرا ایشان تنظیم کرده است. موسیقی ما تا سال‌های سال هنرمندی چون مجتبی میرزاده را به خود نخواهد دید.

عجیب اسـت که بعضی از کارهای شـما پخش نمی‌شود!

من دیگر جوان تازه کار نیستم که برای پخش آثار پخش نشده‌ام، مدام و همواره اصرار کنم، بلکه مسئولان مربوطه هستند که باید به سراغ افرادی چون من بیایند که اینگونه نیسـت. اما به هرحال دلم به حال آثاری که زحمت و هزینه صرفشـان شده می‌سوزد و دلم می‌خواهد شنیده شوند.

سخن پایانی شما.

اگـر کاری کـرده‌ام برای خدا و مـردم بوده و اجر آنها را نیـز از خدا و مردم می گیرم. مردم در کوچـه و بازار و خیابان برخوردهای بسـیار خوبی دارند تا آنجا که گاه شـرمنده آنها می‌شوم. جالب اینکه برخی از آنها آثار مرا می‌خوانند و شاید همه اشعار را از بر نباشند، اما بخش‌هایی را به یاد دارند. ایـن موارد بـرای من با ارزش اسـت زیرا آثاری ماندگارند کـه در ذهن و خاطره مـردم بمانند و توسط آنها خوانده یا زمزمه شوند. در نهایت همه رفتنی هستیم و به آخرت اعتقاد داریم و من از خدا می‌خواهم که در آن دنیا مرا رو سفید کند.

متن سروده فی‌البداهه زنده‌یاد سبزواری:

ببار از دیده، دامن دامن‌ای اشک
که غم زد آتشم در خرمن‌ای اشک
که بر این آتشم آبی فشانم
چو خشکیدی تو در چشم من‌ای اشک
دریغای دریغای دریغا / خدایی سایه‌ای رفت از سَرِ ما
به چه عشق تو را سودا کند دل
که همتای تو را پیدا کند دل
گلی با رنگ و بوی تو نبینند / اگر صد چشم خود را واکند دل
دریغای دریغا ای دریغا / خدایی سایه‌ای رفت از سر ما
مگو روح خدا رفت از بَرِ ما / که جان دامن کشید از پیکر ما
خروش از خیل مشتاقان برآمد / که حرف عشق رفت از دفتر ما
دریغای دریغای دریغا / خدایی سایه‌ای رفت از سر ما...



دو فیلم دیگر به اکران "سینما ماشین" رسیدند



فیلم‌های سینمایی **"سراسر شب"** و **"کشتارگاه"** در طرح "سینما ماشین" به نمایش درمی‌آیند.

پس از نمایش فیلم‌های سـینمایی "خروج" و "مهمانخانه ماه نو" در "سـینما ماشـین"، در هفته جاری نیز قرار اسـت دو فیلم سـینمایی "سراسر شـب" سـاخته فرزاد موتمـن و "کشـتارگاه" به کارگردانـی عباس امینـی در این طرح به نمایش درآینـد. به گفته منوچهر صفرخانی، مدیر اجرایی طرح "سینما ماشین"، با ادامه شیوع ویروس کرونا و شـدت گرفتن این بیماری در روزهای گذشته، برای کمـک به اقتصاد سـینما و ایجـاد تفریحی سـالم، امیدواریم با حمایت مسئولان بتوانیم طرح "سینما ماشـین" را در تمام نقاط ایران راه‌اندازی کنیم. طرحی که حتی پس از بازگشـایی سینماها نیز می‌تواند مانند بسـیاری از کشورهای پیشرفته بـه کار خود ادامـه دهد و بـرای صاحبان فیلم‌ها نیز درآمدزایی داشـته باشـد. ایـن تهیه‌کننده و کارگردان درباره شـهرهایی که تاکنون این طرح در آنها اجرا شده است نیز گفت: خوشبختانه برخی از مراکز دولتی و خصوصی در شـهرهای کشـور که در سـاعت‌های پایانی شب فضای بلا استفاده برای "سینما ماشـین" دارند از این طرح استقبال کرده‌انـد. تاکنون در تهران در نقاطی مانند پارک ارم، مجموعه ورزشی تختی، فرهنگسرای خاوران، در اسـتان البـرز در مجموعه ورزشـی انقلاب و طی هفتـه جاری در اسـتان‌های قزوین، اصفهان، گیلان، مازندران، فارس و آذربایجان شـرقی این طرح اجرا خواهد شـد. بر اسـاس برنامه‌ریزی‌ها، ۱۵ "سـینما ماشـین" دیگر هم تا نیمه تیرماه در شـهرهای مختلف افتتاح می‌شـوند. وی در پایان افزود: بـا توجه به اینکه این طرح در کشـورمان نوپا و ناشناخته است امیدواریم با حمایت مدیران در معرفی و فرهنگسـازی آن قدم موثری را برای ایجاد نشـاط و سـرگرمی مردم کشورمان در این روزهای سخت برداریم. طرحی که با رعایت کامل پروتکل‌های بهداشتی و فاصله‌گذاری اجتماعی در یک فضای محصور و کنترل شـده اجرا می‌شود و خطری برای سلامتی مردم ندارد.

عاشق انسانیت بودن، فراتر از عشق ورزی به سیمای دیگری است • نیمو

تلاش جانانه سریال "سرباز" برای دفع مخاطب!



نهال موسوی

این نوشتار نقد معمول یک مجموعه تلویزیونی نیست بلکه بیشتر واکاوی دلایل ارتباط برقرار نکردن سریال سرباز به کارگردانی "هادی مقدم دوست" است که در ماه مبارک پخش آن از آنتن شبکه سه سیما آغاز شد .هر بسته نمایشی برای تداوم و بقای خود نیاز به قُلّابی دارد که مخاطب را به خود وصل کند، این یک قانون بدیهی و پایه در فیلمنامه نویسی است، حال در یک کلام می‌توان گفت سریال سرباز فاقد این قلاب است و بعد از ۳۵ قسمت هنوز نتوانسته است دل تماشاگر را با خود همراه کند.سریال سرباز بر محور زندگی یک زوج، یحیی (آرش مجیدی) و یلدا (الیکا عبدالرزاقی) پایه گذاری شده و اتفاقات ریز و درشت زندگی آنها و اطرافیانشان، دغدغه‌ها و مطالبات هر کدام از زندگی، سردی و گرمی رابطه این ۲ نفر و تلاش و تقلاهای مدام آنها برای حفظ این رابطه را به تصویر می‌کشد.نکته بارزی که در مواجهه با این سریال از همان ابتدا خود را به رخ می‌کشد شیوه روایت و لحن متفاوت بیان داستان زندگی این شخصیت‌هاست، علی الخصوص با صدای راوی دانای کلی که درباره همه چیز حرف می‌زند از آنچه که در ذهن شخصیت‌ها می‌گذرد گرفته تا پیامد اتفاقاتی که رخ داده است و حتی لج و لجبازی شخصیت‌ها و...اگرچه این شکل روایت متفاوت است و در تلویزیون ما به این شکل تجربه نشده اما نکته اینجاست که این تفاوت دلیل بر حُسن یا برتری در این سریال نیست.اتفاقاً همه ما شاید در زندگی روزمرّه خود آدمهایی چون یحیی و یلدا را در اطرافمان داشته باشیم مثلاً یحیی که پزشک است و در حال رفتن به سربازی اما هنوز رانندگی بلد نیست و نسبت به برخی مسائل زندگی کاملاً بی اهمیت برخورد می کند یا یلدایی که مدام به فکر ارتقاء موقعیت و امکانات زندگی‌اش است و چنان غرق در خرید و داشتن خانه شده که رابطه‌اش با یحیی تقریباً شبیه جهنم شده است و هیچ نقطه امیدی یا دلخوشی در آن دیده نمی‌شود.بله طبیعتاً هر کدام از ما چنین افرادی را دیده‌ایم و می‌بینیم ولی آنچه مهم است اینکه این افراد وقتی در قالب مدیوم نمایشی ارائه می‌شوند، باید حضورشان مخاطب را به دنبال کردن قصه وادارد. مخاطب را باید آنی، لحظه‌ای، قلابی از خط روایی داستان یا شخصیت‌ها به خود جذب کند تا ترغیب شود ادامه این مجموعه را پی گیرد، بداند که چه خواهد شد؟ رابطه این دونفر به کجا خواهد رسید؟ این لج و لجبازی یلدا و جواب ندادن تلفن و پیام‌های یحیی باید تغییری در روند داستان به وجود آورد. چرا یحیی چنین پیگیر کسی است که فقط از او شاهد غر زدن، امر و نهی کردن، اعصاب خردی و ناراحتی است؟ ویژگی خاص یلدا چیست؟ یا برعکس چرا یلدا با یحیی دارد ادامه رابطه می‌دهد؟ این شخص بی‌خیالی که سربازی هم می‌رود برای خاطر آن است که پسر دایی‌اش(شهاب) را همراهی کند؟ و...

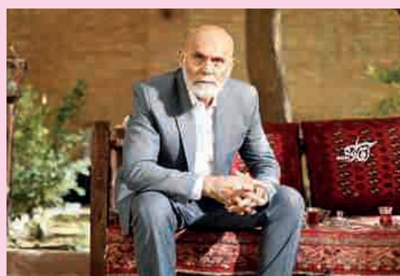
اگر تمام روند قصه قسمت گذشته را در قالب یک تله فیلم هم کوتاه کنیم چندان جالب نیست، حال اگر این اتفاقات ۴۰ شب، و هر شب حدود ۵۰ دقیقه را به خود اختصاص دهد و آش همین آش باشد و کاسه همان کاسه، دیگر واقعاً چگونه می‌توان از مخاطب انتظار داشت که رشته ارتباطش با سریال پاره نشود؟متأسفانه سریال سرباز تمام سعی و تلاشش را می‌کند که مخاطب با آن ارتباط نگیرد و به محض این که قرار است مقداری مخاطب جذب داستان شود یک داستان فرعی یا اتفاقی بی اهمیت را پیش می‌کشد تا مخاطب را از ادامه داستان دلسرد کند و ترجیح دهد حتی کانال را عوض کرده و اخبار یا آگهی بازرگانی کانالی دیگر را تماشا کند.حتی حضور بازیگرانی چون نیما شعبان نژاد (با سابقه طنز) و یا جواد خواجوی (اینفلوئنسر اینستاگرامی با لهجه مشهدی) هیچ کمکی به سریال نکرده‌اند. در شب‌های ماه رمضان، خبری منتشر شد که سریال "متهم گریخت" که همزمان در شبکه آی فیلم نمایش داده می‌شود با وجود آنکه ۱۵ سال از ساخت آن گذشته و بارها تکرار و پخش شده است، ترجیح مخاطبان برای دیدن مجموعه تلویزیونی در ساعت بعد از افطار است و غالبا مردم به جای سرباز آن مجموعه را دیدند.امروزه که عصر طلایی سریال‌سازی در تمام جهان است از آمریکا و اروپا گرفته تا همین ترکیه همسایه خودمان واقعاً سریالی چون سرباز با هیچ معیاری همخوانی ندارد! در زمانه ای که نتفلیکس تمام قسمت‌های یک فصل از سریال را در تاریخ مشخص در دسترس مخاطب قرار می‌دهد انتظار مخاطب بسیار فراتر از این دست سریال‌هاست. برخی بر این اعتقادند که شاید اگر برای پخش این سریال به عنوان یک کار متفاوت، رویکردی دیگر اتخاذ می‌شد شاید موفق هم می‌بود. مثلا در آخر شبهای پاییز و زمستان، زمانی که کسی توقع پخش سریال ندارد آنرا در جدول پخش می‌گذاشتند. با این حال هم باز به نظر نمی‌آید که سرباز می‌توانست موفق باشد از اساس باید گفت مشکل عمیقتر از زمان پخش، ماه رمضان و... است. پخش و دیدن یک سریال نیازمند پارامترهایی چون جذابیت و ویژه بودن موقعیت دراماتیک داستانی و شخصیت‌هاست که در سرباز این مهم حلقه مفقوده است.

بازگشایی سینماها از اول تیر ماه



در پی درخواست سیدعباس صالحی، ستاد ملی مقابله با کرونا با بازگشایی سالن‌های سینما، تئاتر و موسیقی مشروط به رعایت دستورالعمل‌های بهداشتی و استفاده از حداکثر ۵۰ درصد ظرفیت در اختیار از اول تیرماه موافقت کرد.به گزارش روابط عمومی و اطلاع‌رسانی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، آموزشگاه‌های قرآنی، هنری، ادبی و سینمایی با رعایت دستورالعمل‌های بهداشتی از ۲۴ خرداد مجاز به فعالیت شدند. گفتنی است پیش از این وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در نامه‌هایی جداگانه خطاب به وزرای بهداشت، درمان و آموزش پزشکی و کشور بر تسریع لزوم بازگشایی مراکز فرهنگی و هنری با هدف توجه به معیشت اصحاب فرهنگ و هنر و جلوگیری از ضرر و زیان صاحبان کسب و کارهای فرهنگی و هنری تاکید کرده بود. با فعالیت مجدد سینماها مواد بهداشتی مورد نیاز سینماها با حمایت سازمان سینمایی و از طریق انجمن سینماداران فراهم می‌شود. صد هزار ماسک به همراه مواد بهداشتی مورد نیاز در سینماهایی که بازگشایی می‌شوند توزیع خواهد شد.

جمشید هاشم پور با "آقازاده" در تهران



ضبط سریال "آقازاده" به تهیه کنندگی و نویسندگی حامد عنقا و کارگردانی بهرنگ توفیقی در تهران ادامه دارد.

تصویربرداری تازه‌ترین همکاری مشترک عنقا و توفیقی که بلافاصله پس از شیوع کرونا متوقف شده بود، از ۳۰ اردیبهشت ماه از سر گرفته شده و کماکان ادامه دارد.بازیگران "آقازاده" در دو هفته اخیر در لوکیشن‌های متعددی همچون جاده چالوس، محله‌های مختلفی در نقاط گوناگون تهران، امامزاده پنج تن، مجتمع تیراندازی، بوستان جنگلی لتمال، حوزه هنری و... مقابل دوربین رفته‌اند.جالب اینکه هفته گذشته،از همه بازیگران و عوامل سریال، تست دوره‌ای کرونا گرفته شد که خوشبختانه نتیجه همه تست‌ها منفی بود.با ضبط بخش‌های عقب مانده فیلمنامه، این سریال به پخش از شبکه نمایش خانگی نزدیک‌تر می‌شود.

بازیگران "آقازاده" عبارتند از: امین تارخ، امیر آقایی، مهدی سلطانی، ثریا قاسمی، لعیا زنگنه، سینا مهراد، دیبا زاهدی، مهدی کوشکی، سامیه لک، مسعود فروتن، کاوه خداشناس، سعید داخ، روزبه معینی و امین حیایی با حضور کامبیز دیرباز، هنرمندی نیکی کریمی، نقش آفرینی متفاوتی از جمشیدهاشم پور و محمدحسین لطیفی.

فیلمهایی که وام ۳۰۰ میلیونی می گیرند

اسامی ۲۱ فیلم متقاضی اکران نوروزی که به دلیل تعطیلی سینماها متضرر شده‌اند برای وام چهاردرصدی ۳۰۰ میلیون تومانی اعلام شد. به گزارش روابط عمومی سازمان سینمایی، اسامی این فیلم‌ها که توسط معاونت ارزشیابی و نظارت سازمان سینمایی برای حمایت به بنیاد سینمایی فارابی معرفی شده‌اند عبارت است از:

"خوب بد جلف ۲" به کارگردانی پیمان قاسمخانی، **"شنای پروانه"** به کارگردانی محمد کارت، **"پسرکشی"** به کارگردانی محمدهادی کریمی، **"زن‌ها فرشته‌اند ۲"** به کارگردانی محمدحسین فرح‌بخش، **"بازیوو"** به کارگردانی امیرحسین قهرایی، **"لامینور"** به کارگردانی داریوش مهرجویی، **"خط استوا"** به کارگردانی اصغر نعیمی، **"درخت گردو"** به کارگردانی محمدحسین مهدویان، **"طلا"** به کارگردانی پرویز شهبازی، **"آنجا همان ساعت"** به کارگردانی سیروس الوند، **"زعفرانیه ۱۴ تیر"** به کارگردانی علی‌هاشمی، **"بنفشه آفریقایی"** به کارگردانی مونا زندی، **"تومان"** به کارگردانی مرتضی فرشباف، **"تعارض"** به کارگردانی محمدرضا لطفی، **"دوزیست"** به کارگردانی برزو نیک‌نژاد، **"عنکبوت"** به کارگردانی ابراهیم ایرج‌زاد، **"تبسّم تلخ"** به کارگردانی محمدرضا ممتاز، **"بی‌صدا حلزون"** به کارگردانی بهرنگ دزفولی‌زاده، **"پالتو شتری"** به کارگردانی مهدی علی‌میرزایی، **"سلفی با دموکراسی"** به کارگردانی علی عطشانی و **"مورچه‌خوار"** به کارگردانی شاهد احمدلو.فیلمهای دولتی و فیلمهایی که از سایر حمایتها مانند اخذ وام از صندوق کارآفرینی امید بابت ساخت همین فیلم یا حمایت بابت اکران آنلاین برخوردار شده باشند مشمول این حمایت نمی‌شوند.



سریال تاریخی "جشن سربرون" در امامزاده داوود

سریال تاریخی "جشن سربرون" که مجموعه‌ای ۳۰ قسمتی به کارگردانی مجتبی راعی است و در مرکز سیمافیلم تهیه می‌شود، از هفته گذشته وارد فاز جدید تصویربرداری بخش کوهستانی و چادرنشینی شد.

حسن نجاریان تهیه کننده سریال با اعلام خبر فوق افزود: اواخر هفته گذشته سکانس‌های آتش‌سوزی قلعه در بخش زرنان را به پایان رساندیم و با موافقت بنیاد مستضعفان توانستیم زمین‌های امامزاده داوود را برای تصویربرداری در اختیار گرفته و اجاره کنیم. در این بخش که با انتخاب اصغر نژاد ایمانی (طراح صحنه) طراحی و آماده شده، بخش چادر مجموعه که بخش کوهستانی و گسترده ای از کار را به خود اختصاص می دهد، تصویربرداری می شود. آقای راعی جلسات متعددی با ایرج عاشوری (مدیر تصویربرداری) و محمد مختاری (مدیر صدابرداری) داشتند تا بتوانند صدا و تصویر مورد نظر با کیفیت مناسب در این بخش ضبط شود. برای این بخش از کار، ژاله زکی زاده (طراح لباس) لباس‌های بخش کوهستانی بازیگران را آماده و با طراحی جدید گریم مجید اسکندری (طراح گریم) صورت بازیگران با شرایط جوی آماده شد.نجاریان در ادامه گفت: این بخش با حضور مستمر دو کاراکتر داستان بهادر (حسین محجوب) و سرخو (نادر فلاح) و بازیگرانی چون لاله اسکندری، میر طاهر مظلومی، محمود پاک نیت، مهدی فقیه و دیگر دوستان جلوی دوربین می‌رود.در خلاصه داستان "جشن سربرون" آمده است: "بهادر"، کدخدای ایل پوسان با کدخدای طایفه همسایه "سرخو"، رقابت و مخالفتی دیرینه دارد. مدتی است آتش کینه‌ها خاموش شده است تا اینکه سرخو با اعتماد به نفس به خواستگاری دختر زیبا و کم سن و سال بهادر جهان پسند می آید. غافل از اینکه قرار است مدتی بعد جهان پسند به عقد پسرعمویش درآید. بهادر قاطعانه با این وصلت مخالفت می کند. زخم‌های کهنه سرباز می کنند. هر دو طایفه از کدخدای خود حمایت می کنند. درگیری ابعاد بزرگتری می‌یابد و بهادر تلاش بزرگی را آغاز می کند...

حسین محجوب، محمود پاک نیت، لاله اسکندری، فرخ نعمتی، قاسم زارع، داریوش کاردان، میرطاهر مظلومی، رامین ناصرنصیر، مهدی فقیه، کریم اکبری مبارکه، صدرالدین‌حجازی، بیوک میرزایی، مهران نائل، جواد قامتی و... از بازیگران این مجموعه تلویزیونی هستند.



سه چیز خیلی سخت است: فولاد، الماس و درون انسان

● فرانکلین

مصطفی گلیاری

دختری با نیم میلیون فالوئر

بیایید برویم بـه زندگی خانواده‌ای چهار نفره نگاه کنیم و تا دیر نشـده، یادشان بدهیم جور دیگر ببینند. دلمان نمی‌خواهد برای **آذر** چهارده سـاله یا برای برادرش **احمد** بیست و دو ساله اتفاقی بیفتد که نشود جبران کرد. این دو با پدر و مادرشـان در یکی از شهرهای آباد و معروف زندگی می‌کنند. احمد دانشجوست. طبـق تربیت پدر و مادرش پـرورش یافته و جوانـی مومن و مقیّد به قیود مذهبی و سـنتی اسـت. مویش را کوتاه و قدیمی کوتاه می‌کند. مشـتری همان آرایشـگاهی است که پدرش سالهاست مشـتری آنجاست. ریش و سبیلی کم‌پشـت و سـیاه دارد. ریـش پـدرش هم کم‌پشت و جوگندمی است. هر دو کت و شلوار و پیراهن یقه بسـته و کفش چرمی می‌پوشند. قبلا وقت هر اذان چهار سـجاده پهن می‌شد. امروزها سـجاده آذر آخر وقت پهن می‌شود طوری کـه کمی بعد از نمـاز ظهر و عصرش نمـاز مغرب و عشـایش را هم می‌خواند. یک وقت‌هایـی نماز را قضا می‌کنـد. انگار کم‌کم دارد مهـر و سـجاده‌اش را بایگانـی می‌کند. قبلا هرچه سـرش در سجاده بود، حالا سرش در گوشـی اسـت. در خاندان پدری و مادری او عجیب اسـت که کسـی در نماز و واجبات کاهلی کند. امسال فقط چند روز روزه گرفت. ایـن موضوع احمد و پـدر و مادرش را نگران کرده. آنها نگرانی‌های دیگری هم دارند.

احمد درباره خواهرش می‌گوید:

"پاک از دسـت رفته. همه‌تقصیر مادرمه که آذر به بیراهه رفته. درسته که مدام تاکید می‌کنه که خواهرم حجاب‌شو رعایت کنه اما بهش آزادی‌هایی داده که من نمی‌پسـندم." اگر از او بپرسـید چه آزادی‌هایی؟ می‌گوید: "شـلوار پاچه کوتاه می‌پوشه. من و بابام بهش گیر میدیـم اما مـادرم ازش حمایت می‌کنه میگه کاریش نداشته باشـین. نوجوونه. البته فکر نکنین که مادرم زن معتقدی نیست. اهل نماز سـر وقت و مسـجد و روضه و زیارت و ذکـره. خیلی وقتاام به خواهـرم گیر میده که چرا اینجوری و چرا اونجور نیسـتی. فقط وقتی کـه من و بابام به آذر گیر می‌دیم، طرف ما رو نمی‌گیره. بابام همیشه میگه اگه مادرت بذاره و این دخترو بسـپره دست من، کاری می‌کنم که نمازشـو مرتب بخونه، چادر سـرش کنه، صبح و ظهر و شب با خودم می‌برمش مسجد تا چهار کلام حرف درسـت حسـابی بشنوه و گوشـش از حرفای مخرب و سخیف مجازی خالی شه."

※ **آذر از پارسال تغییراتی کرده.**

اول چـادر را کنار گذاشـت. بعد مقنعه را به شـال تبدیل کرد و مانتو گشـاد و بلندش را کوتـاه و تنـگ کـرد. جوراب بـدون مچ پوشـید شلوارش را هم کمی بالا کشید. در هر مرحله پـدر و مادرش و احمـد اعتراضات و سـرزنش‌هایی کردند. آذر بحث کرد که مگر چیست؟ همه اینطور می‌پوشند. مگر خود شما مثـل اجدادتان لباس می‌پوشـید؟ یک بار به برادرش گفت "مگه من به تو میگم چرا موهاتو بلند نمی‌کنی یا چرا جین و کتونی نمی‌پوشی؟ چرا به جـای گلاب ادکلن نمی‌زنی؟ تو هم تو سـلیقه من دخالت نکن." احمد معتقد اسـت درشـان خواهرش نیسـت که اونجور لباس می‌پوشد. غصه احمد و پدر و مادرش از وقتی خیلی بیشتر شد که آذر تریپ پسرانه می‌زد. مویش را کوتاه کرده بود. هودی و تی‌شـرت مردانه سایز بزرگ می‌پوشید. لحنش پسرانه شده بود و "ایول دمت گرم" می‌گفت. دوست داشـت به جای شال، کلاه شـاپو سرش کند. پدرش می‌گفت "اگه منکرات بازداشتت کرد، من واسطه نمیشم. آبروی ما رو نبر و موهاتو با شال بپوشون." آذر: "من که آرایش نمی‌کنم. اگه تریپم پسـرونه باشه، منکرات فکر می‌کنه پسـرم و بهم گیر نمیده." احمد: "خودت که می‌دونی دختری؟ خودت شـرمت نمیشه که با ظاهر پسـرونه رفتی بیـرون؟ این حرکات درشان تو نیست." آذر: "همه‌تون دارین اذیتم می‌کنین. با چشای خودم دارم مرگ آرزوهامو می‌بینم. حرفا و عقاید شماها برام هیچ جذابیتی نداره. خیلی کهنه و قدیمی هستین. پوسیدین و خودتون خبر ندارین."

※ **جور دیگر**:

احمد در جور دیگـر هرگز نمی‌گوید چون من نمی‌پسـندم، تو هم نپسند. تحمیل سلیقه خود به دیگران مال ناجورهاسـت. گیر دادن به نمـاز و فرائض دینی هم توصیه نمی‌شـود چـون بچه می‌گوید "مگـر نمی‌گویید عبادت برای خداسـت؟ اگـر از ترس شـما عبادت کنـم، مشـرک می‌شـوم چـون آن عبادت برای شماسـت نه برای خـدا." در جور دیگر فهمیده‌ایم که همه انسـان‌ها به طور فطری به خدا و مبدأ هسـتی و عبادت اعتقاد دارند. گاه گیردادن‌های دیگران باعث می‌شـود فرد به لجاجت و جبهه‌گیری دچار شود. در این حالت فطرت عبادی انسـان رنگ می‌بازد. مادرش گاهـی جور دیگر می‌بیند و با خودش می‌گوید حـالا که پدر و برادر آذر به او می‌تازند، خوب است من کوتاه بیایم تا دخترم احساس تنهایی نکند. در جور دیگر بـه برادر اجازه نمی‌دهند در کارهـای خواهر دخالت کنـد. در قوانین جمهوری اسـلامی هم برادر چنین حقی ندارد مگر اینکه قیّم و سرپرسـت قانونی او باشـد. برادری که خودش جوان و خام اسـت و سرد و گرمـی نچشـیده، صلاحیت نـدارد در کار خواهرش دخالت کند. در سراسر جزیزه جور دیگر کسی را پیدا نمی‌کنید که از سر غیرت و تعصب‌های قومی و قبیله‌ای کاری کند. او طبق عقل و فطرت و غریزه و قانون عمل می‌کند نه غیرت و تعصب جاهلیت. پدر رومینا روی عقل سـالم عمل نکرد و با داس به بسـتر دخترش رفت. معلوم نیسـت چند رومینای دیگر باید کشـته شـوند تا جامعه تکانی بخورد و قوانین خانه پـدری و تعصبات قومـی و غیرت‌های جاهلی را تغییر دهد.

آیـا برادر آذر و پـدر و مادرش که قصه رومینا را در مجازی خوانده‌اند، به طور خاص نگران نشده‌اند؟

لبـاس آذر و کسـانی مثل او از مسـائلی اسـت که برخی از والدین و برادرها را نگران و عصبـی می‌کند. در چنیـن حالتی باید به دو چیز توجه کرد: آیا پسر یا دختری که به لباس جنس مخالـف گرایـش دارد، از روی مد و جوگیری اسـت یا ترنس اسـت؟ معمولا این موضوع به دلیل پیروی از مد است که خودش جای بررسـی دارد: چرا دختر بخواهد پسرانه بپوشـد؟ آیا به این دلیل نیسـت که پسـرها آزادتر از دخترها هسـتند؟ آیـا به این دلیل نیسـت که به دختـر بها نداده و پسـر را تاج سـر کرده‌اند؟ بنابراین دختر نسبت به جنس خودش احسـاس حقارت می‌کند و دوسـت

دارد مثل جنس برتر باشد. اگر هم طرف ترنس بود، فقط یک راه دارد: او را ببرند پیش متخصصی مثل پروفسور میرجلالی که در دنیا نامدار است.

*** برویم به بقیه سرنوشت او نگاه کنیم.**

چند وقت پیش احمد به موضوعی پی برد که چهار ستون بدنش لرزید. یکی از خاله‌های احمد به او گفت خواهرت کانالی دارد که نیم میلیون فالوئر دارد. برو ببین آنجا چه خبر است. از خودش عکس سر لخت گذاشته. یک عده هم قربان صدقه‌اش می‌روند و لایکش می‌کنند. احمد پرسید "شما خودتون دیدین؟" خاله گفت "من ندیدم. خواهرم بهم گفت. اونم خودش ندیده. دخترش پرستو باخبرش کرده. دیروز آذر گوشی‌شو به پرستو نشون میده و میگه من پونصد هزار فالوئر دارم. می‌خوام تبلیغات بگیرم و پول در بیارم." آسمان شد گرز صد من رستم و روی سر احمد آوار شد. همه جا را سرچ کرد ولی کانال آذر را پیدا نکرد. پرستو به او گفته بود آذر از نرم‌افزاری به اسم لایک استفاده کرده. احمد بسی نگران شد. به خاله‌اش گفت "آذر دختر ساده لوحیه. زود سرش کلاه میذارن. خامه و از خودش عقیده‌ای نداره. حالا افتاده تو خط شهرت و غرور برش داشته. شهرت خطرناکه." به احمد

*** آذر تریپ پسرانه می‌زد. موی و هودی و تی‌شرت سایز بزرگ می‌پوشید. لحنش پسرانه شده بود. دوست داشت به جای شال، کلاه شاپو سرش کند**

پیشنهاد کردند برای اینکه به افراد ناجور جذب نشود، باید رفتار خودت آنقدر جذاب باشد که به تو نزدیک شود. او این پیشنهاد را پسندید و به خودش گفت "براش میشم یه برادر جذاب تا بهم نزدیک بشه. بعد بهش میگم کانال‌شو نشونم بده. بعد کامنت‌هاشو می‌خونم و بهش میگم درشان تو نیست که عکس سرلخت از خودت بذاری و اجازه بدی پسرا لایکت کنن."

او نتوانست این طرح را اجرا کند چون نیتش این بود که آخرش سرزنش کند و بگوید درشان تو نیست. آذر از همان اول فهمید قصد برادرش چیست برای همین گارد گرفت و او را به حریم مجازی‌اش راه نداد. احمد عصبی شد. آذر گفت "اگه خودت یه کانال داشته باشی که دخترا قربون صدقه‌ت برن، بدت میاد؟ اگه خودت نیم میلیون فالوئر داشته باشی، به خودت می‌گفتی شهرت داره گمراهت می‌کنه؟

*** جور دیگر:**

کار درست این است که اعضای خانواده بتوانند همدیگر را جذب کنند. واقعیت این است که هرچیز و هرکس جذاب‌تر باشد، نوجوانان و حتی بزرگترها سمت او جذب می‌شوند. احمد و پدر و مادرشان در جور دیگر خودشان را جذاب می‌کنند. از مد روز و افکار دختری نوجوان انتقاد نمی‌کنند. اگر بچه آمد گفت امروز فلان ترانه فلان هیچکس رو شنیدم خیلی باحال بود، همان اول کار اخم نمی‌کنیم و نمی‌گوییم درشان تو نیست از این ترانه‌ها گوش کنی. کنارش می‌نشینیم و همان ترانه را با او گوش می‌کنیم تا نشان بدهیم متعصبانه برخورد نمی‌کنیم و نمی‌گوییم چون من



مختاباد دوست دارم تو هم باید دوست داشته باشی.

احمد معتقد است کسی که خیلی فالوئر داشته باشد، آدم منحرفی است. این را هم نمی‌داند که فالورهای نرم‌افزار لایک فیک است. احمد در جور دیگر به خواهرش می‌گوید خوش به حالت چقدر فالوئر داری! برای پست‌های خواهرش لایک می‌گذارد و وارد دوستان او می‌شود. و چون با خواهرش گارد نگرفته، آذر با او مشورت و نظرخواهی هم می‌کند. اگر احمد و والدینش از لایکهای غریبه‌ها می‌ترسند، خودشان آذر را لایک کنند تا از لایک دیگران زیاد ذوق‌زده نشود.

خدا طوری گیاه و حیوان و انسان را خلق کرده که هر جنسی دنبال غیرهمجنس خودش می‌گردد. شما در گنجشکها و شاپرکها و شیر و زرافه و هر جانور دیگری نمی‌بینی که برای گرفتن ارتباط و جفت‌یابی مشکلی داشته باشند. در انسان هم همین‌طور بوده اما چون پای چوبین عقل اکتسابی به زندگی انسانها باز شده، بلد نیستند جفت‌یابی کنند و به مشکل می‌خورند. اگر می‌خواهیم فرزندان ما در این زمینه مشکلی نداشته باشند، از بچگی باید راه ارتباط گرفتن مناسب را یادشان بدهیم. اگر بلد نیستیم، از مشاور متخصص کمک بگیریم.

*** نکته مهم:**

در جور دیگر آذر در وهله اول خواهر احمد و فرزند پدر و مادرش است. پس اگر خطایی کرد، او را به صلّابه نمی‌کشیم. غریزه انسان با به صلّابه کشیدن خواهر و دخترش مخالف است. هیچ گنجشکی به خاطر اینکه بچه‌اش خطایی کرده او را دعوا نمی‌کند چه برسد به اینکه با داس برود سراغش. فرق گنجشک و انسانهایی که عقل اکتسابی غلطی دارند و بر عقل غریزی آنها غلبه کرده در این است که برای گنجشک بچه‌اش اولویت دارد نه خطایش ولی برای کسانی که جور دیگر فکر نمی‌کنند، اولویت با خطایی است که کرده برای همین است که خیلی راحت سرش را می‌برند.

احمد با شنیدن قصه رومینا برای خواهرش نگران شده نه به این معنی که پدرش با او داس‌اندازی کند. ترسش از این است که مبادا پسری بیاید و خواهرش را گول بزند. آنوقت معلوم نیست کار به کجا خواهد کشید.

آیا نباید راه ارتباط یابی را به نوجوانها یاد بدهیم تا نه دختری گول بخورد و نه پسری گول بزند و نه پدری قاتل شود؟

مترجم: نیلوفر یوسفی

چهار اتفاق باورنکردنی

نتیجه تلاش ۳۲ ساله یک مادر

۳۲ سال قبل پسر یک زوج چینی که "مائو یین" نام داشت، وقتی فقط دو ساله بود در هتلی دزدیده شد و از آن سال به بعد والدین او تا امروز سالها به دنبال ردی برای پیدا کردن او گشتند ولی به هیچ جایی نرسیدند. ماجرا از این قرار بود که سی و دو سال قبل پدر مائو او را از مهد کودک به خانه بر می‌گرداند که مائو از او درخواست آب کرد. وقتی پدر مشغول حاضر کردن لیوان آب بود، لحظه ای از مائو غافل شد و همان موقع افراد ناشناس کودک دو ساله را دزدیدند.

از آن روز به بعد تلاش پدر و مادر مائو برای یافتن فرزندشان شروع شد و مادر او برای این کار حتی از کارش استعفا داد. در مواردی هم آنها تصور می‌کردند که رد مائو را گرفته‌اند ولی هربار تلاش آنها بی ثمر می‌ماند. زن بیچاره هم برای پیدا کردن پسرش تا امروز راههای مختلف را دنبال کرده بود و در این راه حتی در برنامه "ایکس فکتور" آمریکا که یک شوی تلویزیونی بسیار محبوب بود، شرکت کرد.

در سال ۲۰۰۷ این زن به خدمت داوطلبانه در سازمانی به نام "**فرزندم به خانه برگرد**" پیوست که به والدینی که گمشده ای داشتند کمک می‌کرد فرزندان خود را پیدا کنند. بنابر گزارش این سازمان از آن سال به بعد مادر مائو به ۲۹ مادر کمک کرده است که فرزند خود را پیدا کنند. حالا اما در سال ۲۰۲۰ پلیس چین با او تماس گرفته و ادعا کرده بود مشخصات مردی را یافته که دقیقا شبیه فرزند گمشده او است.



آنها یک تست دی ان ای انجام دادند تا ببینند آن مرد، فرزند گمشده آنها هست یا خیر که در کمال تعجب جواب تست مثبت بود. او که حالا ۳۴ سال دارد و به نام "گو نینگ نین" شناخته می‌شود، می‌گوید که اصلا تصورش را هم نمی‌کرده که والدین واقعی خود را پیدا کند و از این به بعد قصد دارد بیشتر وقتش را با آنها سپری کند.

مادر مائو نیز از هزاران نفری که در پیدا شدن فرزندش به او کمک کرده‌اند تشکر کرده است. به امید پیدا شدن تمامی کودکان ناپدید شده در آینده ای نزدیک...

مریخ و کاشت سبزیهای سالاد!



شاید باور نکنیم اما خیلی وقت است که سبزیهای سالادی روی سطح مریخ رشد می‌کنند! محققان پس از فرستادن موفقیت آمیز بذر شابانک به فضا گفته‌اند که می‌شود سبزیهای سالادی را در مریخ پرورش داد. در این پژوهش محققان یک میلیون بذر شابانک همراه موشک واقعی به این ایستگاه فضایی بین‌المللی فرستادند. شش ماه بعد که بذرها به زمین بازگشت، ۶۰۰ هزار کودک از سراسر بریتانیا با شرکت در آزمایشی که انجمن سلطنتی باغبانی ترتیب داده بود، از این بذرها مراقبت کرده و آن‌ها را پرورش دادند.

بذرها در سفینه فضایی زنده ماندند و گیاهان پا گرفتند، اما پژوهشگران گفته‌اند که قدرت جوانه‌زنی بذرها در سفینه کاهش یافته است.

محققان بر این باورند که یافته‌هایشان که اخیرا در نشریه لایف منتشر شده است، آنان را یک گام به پاسخ این سؤال نزدیکتر می‌کند که آیا کشت گیاهان خوراکی در مأموریت‌های فضایی درازمدت ممکن است، یا نه؟ دکتر جیک چندلر از دانشکده علوم زیستی دانشگاه رویال‌هالووی لندن و نویسنده این مقاله، گفت:

"انتقال بذرهای باکیفیت به فضا و نقاط دورتر و پرورش گیاهان برای توسعه تحقیقات بشر راجع به فضا، مریخ و سایر کرّات، ضروری است."

در این مطالعه مشخص شد که بذرها در ایستگاه فضایی بین‌المللی ۱۰۰ برابر بیش از سطح زمین تشعشع جذب می‌کنند. این محققان بر این باورند که سفر به مریخ دست کم ۵ برابر ایستگاه فضایی بین‌المللی آنان را در معرض این تشعشعات قرار می‌دهد. اما به رغم این چالش‌ها، متخصصان می‌گویند اگر از بذرها به قدر کافی محافظت شود، پرورش گیاهان خوراکی در مأموریت‌های بلندمدت امکان‌پذیر است.

دکتر چندلر گفت: "پس وقتی به دقت از بذرها در برابر عوامل مخرب احتمالی شامل تشعشعات فضایی و لرزش‌های مکانیکی محافظت کردیم، دانه‌ها زنده ماندند و احتمالاً یک گام به خوردن سبزیجات خانگی در مریخ نزدیک شدیم".

این پروژه یکی از چالش برانگیز ترین پروژه‌های فضایی بوده که در راستای تامین خوراک انسان بعد از زندگی در فضا انجام شده است.

به ماه بخند تا دنیا به رویت بخندد!



این تصویر ماه که بیشتر شبیه نقاشی‌های چشم چشم دو ابروی کودکانه است، یک پدیده زیبای آسمانی و کاملاً واقعی است که در مناطق استوایی دنیا رویت می‌شود. این پدیده که ستاره شناسان نام آن را "لبخند ماه" گذاشته اند، با حضور ستاره‌های درخشان بهرام و ناهید که جای دو چشم را در این تصویر پر کرده‌اند به همراه ماه که مانند یک لبخند کامل تا بناگوش باز شده است، کامل و زیبا نشان می‌دهد. هلال ماه می‌مثل یک لبخند بزرگ در افق به نظر می‌رسد که البته بسته به محل سکونت هر فرد هم متفاوت است. پدیده لبخند ماه در قسمت‌هایی از قاره آسیا، استرالیا و شمال آمریکا دیده شد. البته این پدیده نادر هر ساله در ۲۷ اردیبهشت بعد از غروب خورشید ممکن است برای مدتی کوتاه در آسمان دیده شود. پس اگر می‌خواهید با لبخند ماه عکس سلفی بگیرید سال دیگر در بیست و هفتم اردیبهشت دوربین به دست منتظر بمانید و شانس خودتان را امتحان کنید.

یک زوج چینی با پسرشان که در ۳۲ سال پیش ربوده شده بود، دیدار کردند!

باز هم آدم فضایی‌ها!

بعد از اینکه پنتاگون در ماهی که گذشت اطلاعاتی از سه برخورد مختلف توسط نیروی هوایی این کشور با اشیای ناشناس پرنده و یا همان یوفوها را از رده "محرمانه" خارج و منتشر کردد، این بار اطلاعات بیشتری از این موجوات ناشناس توسط خلبانان نیروی دریایی این کشور منتشر شد. این اطلاعات درباره هشت برخورد مختلف و جداگانه در سواحل شرقی بین ویرجینیا و کارولینای شمالی است.

هفت مورد از این هشت مورد در بین سال‌های ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۴ و یک مورد هم مربوط به سال ۲۰۱۹ است. این اسناد که در رده اطلاعات "غیر محرمانه" طبقه بندی شده بودند، بنا به درخواست سازمان‌های آزاد و با استفاده از قانون آزادی دسترسی به اطلاعات استخراج شده اند. در یکی از این حوادث "هواپیمایی به رنگ سفید" و حدوداً به اندازه و شکل یک پهپاد از سمت راست و درست در پایین هواپیمای آمریکایی پرواز می کرده است. این شیئ پرنده حدود ۶۰ متر با هواپیمای آمریکایی فاصله داشته و به طرز عجیبی فقط دود ناشی از سوخت آن در هوا مشهود بوده ولی خود هواپیما به هیچ عنوان در هوا دیده نمی‌شده است. در گزارش دیگری که عده ای از خلبانان "جنگنده‌های سوپر هورنت" درباره آنها نظر داده اند، ویژ گی قابل توجه تمام اشیای دیده شده باله‌های بزرگ به اندازه تقریبا یک و نیم متر بوده است. در این میان یک سناتور سابق دولت آمریکا به نام "لوئیزهال" که خواستار بررسی پدیده بشقاب پرنده‌ها شده است، می گوید:

"کوته بینی است اگر فکر کنیم در سراسر کهکشان‌ها تنها موجودات زنده فقط ما هستیم! جهانی که ما می‌شناسیم بیش از حد بزرگ است و می‌توان گفت آنقدر بزرگ است که درکش برای ما سخت است".

مکتوب هفته

میناگران رومینا

بقیه از صفحه ۹

رومینا البته بدشانس‌ترین نیمه‌ی وجود یک پدر بود، که با داس در خواب، از کشتزار زندگی سبزش درو شد؛ اما چه بسیار رامین‌ها و رومیناها، که در طول رشد نوجوانی وجوانی‌شان روزی صدبار در بیداری داسی می‌شوند؛ اما زجرکُش.

از این که اگر در خانه ژاندارمی نکنید، سر رشته از دستتان می‌رود نترسید. تو پدر، ژاندارم نشو، تا دخترت ژاندارکی شود؛ همچو دوشیزه‌ی اورلئان، پاک و قدیس.

پدر جان! دختر بالغ شده‌ات را در آغوش بگیر - گناه فقهی اندک لمس لباس به گردن من! - تا او بچشد مزه‌ی محبتی را که در ابتدای بیداری غریزه‌اش طبیعی‌است. دستی بر موهایش بکش، تا بر این زیباترین بافته‌ی خلقتش باور آورَد، تا نه خرج رنگش کند و نه به هر هرزه‌ی بَنگی‌اش وانهد. او را ببوس، تا با مزه‌ی محبتِ اصل پدری، تشنه‌ی کاذبِ بدلی‌ها نماند. با او حرف بزن؛ اما نصیحتش نکن. اگر قرار بود نصیحت‌ها کاری کنند، الان قطعه‌ای از بهشت در این گوشه‌ی خاورمیانه بنا شده‌بود! با او بگو و بخند؛ دست در دستش در پارک قدم بزن، تا او به دوستانش بگوید، بهترین دوستْ پسرش، پدرش است. با او در خیابان بستنی بلیس و بلال گاز بزن؛ نگران ساقط شدنت از عدالت(!) نباش؛ گیرم دونفر کمتر پشت سرت نماز بخوانند! هیولاهای تاتاری با آرایش چهره‌های تیموری و چنگیزی و لجن‌باری‌های کلامی و هنجارشکنی‌های حیوانی، فقط فالورهایی را به دنبال خود می کشند، که مانده از خود و رانده از خانه‌اند؛ وگرنه هر آدم طبیعی بوی تعفن فحش و فضیحت و روی تهوع آور فحاشان مفتضح را درک می کند؛ ولیکن چرا برایشان دست می‌زنند و پای می کوبند و لایک می کنند؟ نه فقط بدان تحلیل(!)، که ذائقه‌ی زمانه عوض شده؛ بلکه بدان سبب، که‌هاضمه‌ها در گیر گَند شده و گَندزداها نایاب.

پدرجان! برخلاف دشمنان و مخالفان فضاهای مجازی - که خود در همه‌ی فضاهای قانونی و غیرقانونی، سجاده‌شان پهن است - تو دشمنی بی‌منطق مکن. اولا فضاهای حقیقی را بر فرزندت زنده کن؛ از حضور و شادی و شنوایی و پذیراییِ دل و دیده؛ ثانیا در کنار او و با حوصله در چند فضای مجازی دوردور کن، تا اگر هم می‌خواهی بجنگی، عِدّه و عُدّه‌ی حریفت را پیش‌تر بشناسی.

پدرجان! گیرم از تاوان و قصاص گناه دخترکشی‌ات -بر اساس فقه رایج - رَستی؛ و به عنوان ولیّ دم - همزمان با جرم قتل - گوشه‌ی عافیت نشستی؛ رُستگاه وجدانت را تا روز رستاخیز چگونه از هرزکاری‌ات می‌روبی!؟

پدرجان‌ها!

داس‌ها را بر زمین بگذارید و دست‌ها را بر گردن و شانه‌ی دخترانتان حلقه کنید و به آنها بگویید: دوستشان دارید. دلتان کافی نیست که برایشان بتپد؛ زبانتان باید به اظهار مهر و عشق بچرخد.

واعظ‌جان‌ها!

اندکی زبان نصیحتتان را نرم کنید و دوران نوجوانی خودتان را یاد آورید و خدایگانی در زمین فروگذارید و فروتنانه، عجالتا دلمشغول پسران و دختران خودتان باشید و وظیفه‌ی تربیت و محبت پدری به فرزندان را بر عهده‌ی خودِ پدران بگذارید. کاسه داغ‌تر از آش نشوید. دایه گونه ومهربان‌تر از مادر، با اشتلم‌های خود، تیغ مرهم‌گذارِ زبان پدرها ومادرها را بر فرزندانشان کند نکنید.

اگر خود را رسالتمدار دین خدا می‌دانید، کتاب خدا می گوید: علیکم أنفسکم... به خویشتن برسید... (مائده: ۱۰۵)؛ و نیز: أتأمرون الناس بالبرّ و تنسون أنفسکم... آیا در حالی که از خود غافل‌اید، مردم را به خوبی و نیکی فرا می‌خوانید؟...(بقره: ۴۴)... و اگر اهل حدیث‌اید، از خانواده‌ی خود شروع کنید: خیر کم خیر کم لأهله و أنا خیر کم لأهلی؛ بهترین شما کسی‌است که نیکوترین رفتار را با خانواده‌اش داشته‌باشد، و من بهترین شما در این امر هستم. (پیامبر اکرم(ص): وسایل‌الشیعه، ۱۴/۱۲۲)

پدرجان! پیش از آن که داس غیرت برکِشی، تاس همت بینداز و در قمار محبت، یکسره خودت را به او بباز؛ تا ببینی که او چگونه دست طلب به آستانت می‌یازد و دل و دینش را یک‌جا به پایت می‌بازد. او را امشب دو بوسه بیش بر گونه نِه، یک دستْ پیش بر شانه‌اش گذار، لَختی بر سخن بی‌تابانه‌اش تاب آور، کنار بسترش پیش از خواب، به چشم عشقش بنگر و به گوش مهرش بشنو و به دست گرمش بنواز؛ رومینایت را تو با مینای مهر به کیمیای زندگی‌ات تبدیل کن.

کیمیا داری که تبدیلش کنی
گرچه جوی خون بود، نیلش کنی!
(مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۶)

به خودغایی نرسیم، مگر آن را در خود جست و جو کنیم
● اینشتین



محمدرضا داورزنی، رئیس فدراسیون والیبال:

چمدان پولها ربطی به وزارت ورزش نداشت

قبل از آغاز: محمدرضا داورزنی، رئیس این روزهای فدراسیون والیبال را می‌شود از چند منظر مورد نقد و بررسی قرار داد؛ او یکی از مدیران موفق ورزش، به‌ویژه در عرصه والیبال است، ولی نمی‌شود فقط او را یک مدیر ورزشی دانست و از تأثیرش بر اتفاقات کلان ورزش ایران در چند سال اخیر نگفت. از شایعه اعمال نظرش درباره پرونده خروج سعید ملایی گرفته تا چمدان پر از پولی که با یک پرواز به امارات برد تا به دست شاگردان کی‌روش برساند. او در همه این سال‌ها منتقدانی هم داشته و دارد که می‌گویند کارش در دستگاه قضائی گیر است و باید جواب پس بدهد و برای پاسخ‌دادن به تمامی شایعاتی که درباره محمدرضا داورزنی مطرح است، چه کسی بهتر از خودش؟

آقای داورزنی از برگشت دوباره‌تان به فدراسیون والیبال بگویید. چه شد که برگشتید؟

-من در ۴۰ سالی که مشغول به کار هستم، کمتر اتفاق افتاده خودم تصمیم بگیرم که کجا باشم. ما یک‌جورهایی سرباز نظام بودیم. هرجایی که احساس نیاز بوده، نه نگفتم. مثلا روزی که به والیبال آمدم؛ آن زمان آقای علی‌آبادی از من خواستند که به والیبال بیایم. ایشان گفتند با توجه به افتی که والیبال کرده، بررسی کردیم دیدیم بهتر است شما رئیس این فدراسیون شوید که من هم قبول کردم. روزی هم دکتر سلطانی‌فر وزیر ورزش شدند، از من خواستند در وزارتخانه کمکشان کنم؛ این در حالی بود که من در اوج کار والیبال به وزارتخانه رفتم.

دل‌کندن از والیبال، برایتان سخت نبود؟

-بحث دل‌کندن نبود. من عضو هیئت‌رئیسه فدراسیون جهانی والیبال بودم. ضمن اینکه قرار نیست ما مادام‌العمر در فدراسیون رئیس باشیم. تقریبا در این دو، سه سالی که معاون وزیر بودم، شرایط به گونه‌ای شد که خودم احساس خوبی راجع به نتایج والیبال نداشتم. این فرازونشیب برای خودم آزاردهنده بود. به دلیل اینکه می‌دیدم ثمره ۱۰، ۱۲ سال کاری که انجام داده بودم، داشت به شکل‌های دیگری دنبال می‌شد و افق دوردست را خطرناک می‌دیدم و ممکن بود همه زحمات به هدر برود. اینکه یک فدراسیونی از چهارم، پنجمی آسیا در تراز جهانی قرار می‌گیرد و در زمره هشت تیم برتر جهان قرار می‌گیرد و جزء فدراسیون‌های نمونه آسیا می‌شود، کار مهمی است. اینکه در یک سخنرانی رئیس فدراسیون جهانی والیبال در مقابل رؤسای فدراسیون‌های والیبال آسیایی می‌گوید که ایران الگوی خوبی برای توسعه است و سایت فدراسیون جهانی تیتر می‌زند والیبال ایران رشد موشکی داشته، نشان می‌دهد که این اتفاقات تصادفی نبوده و روی آن کار شده است. باوجود اینها در دورانی که در وزارتخانه بودم، سعی کردم دخالتی در تصمیمات و شیوه مدیریت فدراسیون نداشته باشم.

اتفاقا آن زمان خیلی بحث بود که می‌گفتند داورزنی رئیس در سایه است.

-نه این‌طور نبود. اگر رئیس در سایه بودم، این اتفاقات نمی‌افتاد. سبک و سیاق مدیریتی هر نفر فرق دارد. شاید دوستانی که در این دو سال آمدند، چه ضیایی، چه داوری تلاش کردند اما هر سازمانی مدیریت خاص خودش را می‌خواهد. سازمان‌های ورزشی و فدراسیون‌ها با سازمان‌های دولتی متفاوت هستند. اعضای تیم ملی، کادر فنی، بازیکنان و مربیان مستخدمین دولت نیستند که مجبور به تبعیت از دستورات مافوق باشند. اداره‌کردن اینها چه در باشگاه و چه در فدراسیون متفاوت است. کارکنان در سازمان دولتی به تبع پست سازمانی، نگرانی، امنیت و ارتقای شغلی‌شان تبعیت سازمانی دارند. اما در سازمان‌های غیردولتی این‌طور نیست. برای همین بعد از نوساناتی که صورت گرفت و انتظاراتی که مردم داشتند و به‌ویژه در دیداری که با مقام معظم رهبری (مراسم تقدیر از مدال‌آوران بازی‌های آسیایی ۲۰۱۸) داشتیم، ایشان به والیبال تذکر دادند و گفتند یکی، دو سال است که والیبال ما افت کرده و باید توجه بیشتری به آن شود. بعد که بحث انتخابات مطرح شد، بین اینکه من برگردم یا بمانم یا کسی دیگری بیاید، خیلی بحث شد. این به این معنی نبود که قحط‌الرجال بود و الزاما من باید برمی‌گشتم. در آن مقطع تصمیم این بود شاید لازم باشد دوباره من در والیبال باشم و یک‌جورهایی این قطار از ریل خارج‌شده را دوباره به مسیر خودش برگردانیم. اینجا بحث ضرورت ملی بود. بحث یک شادی ملی بود. والیبال در این چند سال باعث غرور ملت شده بود. دیدیم این موضوع دارد به خطر می‌افتد. بنابراین به دلیل اهمیت والیبال در جامعه و نظر شخص وزیر و البته احساس قلبی خودم برگشتم.

البته آن موقع گفته شد به خاطر رفاقت قدیمی‌تان با آقای سلطانی‌فر به وزارتخانه رفتید.

-بله در آنکه شکی نیست اما الان به این نتیجه رسیدیم در این شرایط متلاطم نیاز به ثبات داریم و بهتر است به والیبال برگردم تا منابع را افزایش بدهیم. دستمان را در همه بخش‌ها باز کنیم.

انتخابات فدراسیون والیبال با یک پروسه طولانی برگزار شد اما نزدیک به انتخابات خبری مبنی بر اینکه شما مشکل قضائی دارید و نمی‌توانید در معاونت وزارت باشید، منتشر شد...

-دستگاه‌های اجرائی مثل فدراسیون‌ها همواره تحت نظارت سازمان بازرسی و دیوان محاسبات هستند. مقاطعی اتفاق می‌افتد که بعضی از اقدامات شما به اصطلاح با آیین‌نامه‌ها و قوانین سازگاری ندارد. شما تصمیماتی می‌گیرید که بر اساس مصوبات هیئت رئیسه فدراسیون است. این تصمیمات به لحاظ شکلی جاهایی با قوانین جور درنمی‌آید. دستگاه نظارتی در این‌باره از ما سؤال می‌کند. بعضی وقت‌ها این دستگاه از جواب ما قانع نمی‌شود ولی دیگر کار انجام شده است. اینکه رئیس فدراسیونی اقدامی را انجام دهد که با قوانین و مقررات مغایرت داشته باشد با اینکه جرمی را مرتکب شده باشد، خیلی فرق دارد. بین جرم و تخلف زمین تا آسمان فاصله است. من در این ۳۷، ۳۸ سال گذشته که مدیر بودم به‌دفعات به دیوان محاسبات رفتم و جواب پس دادم. تا الان هم هستیم ولی اینکه مطرح شود مشکل قضائی بوده متأسفانه شیطنت است و تا به الان حکمی صادر نشده است. کسانی که مدیر هستند، می‌دانند اگر مدیری بخواهد همه کارهایی که انجام می‌دهد مر قانون باشد هیچ کاری نمی‌تواند انجام دهد. اینکه من می‌آیم کمپ تخصصی برای دختران درست می‌کنم بدون اینکه مصوبه بودجه دولت و فدراسیون داشته باشد که یک سرمایه باشد، اگر بخواهیم به لحاظ شکلی قوانین آن را رعایت کنی اصلا نمی‌شود آن را ساخت. چرا؟ چون نه اعتبار داری نه پول. وقتی بخواهی یک انباری خراب و ویران را به کمپ تبدیل کنی برای همین مجبور هستی از همه جا بزنی تا کاری را انجام بدهی چون ضرورت آن زمان است. وقتی دختران ما هیچ جایی را ندارند، خودت را به آب و آتش می‌زنی تا جایی را برای آنها درست کنی. این که جرم نیست. اینکه می‌گویند چرا مزایده و مناقصه گذاشته نشده

هزار تومان است

حرف‌های شکلی قوانین و مقررات است. اینکه مطرح شود مشکل قضائی و این داستان قدری ظلم و دشمنی بود که از طریق دشمنان و دوستان نادان صورت گرفت. ان‌شاءالله که در زمان خودش هم به دادگاه می‌رویم و پاسخ می‌دهیم.

یعنی هنوز ادامه دارد؟

– بله خب، طبیعی است. اگر کسی کاری نکند، هیچ کس او را بازخواست نمی‌کند. در حوزه اجرا هم اگر ریسک نکنی، نمی‌توانی به نتیجه برسی. از هر کسی در جامعه سؤال کنی، می‌داند عملکرد فعلی والیبال کشور بی‌نظیر بوده است. این تحول و این ارتقا که الکی به دست نیامده است. امکان ندارد بدون آب و آتش‌زدن و تلاش به دست آمده باشد. باید منابع مالی بیاوری. جاهایی پاداش بدهی. هزینه کنی. اگر بخواهی کار باشگاه‌داری کنی و قوانینش را رعایت کنی باید در لیگ را ببندی. همه باشگاه‌ها الان به فدراسیون بدهکارند. اینکه جرم نیست. یکی از مواردی که از ما ایراد گرفتند، گفتند چرا باشگاه‌ها چند میلیارد به فدراسیون بدهکار هستند. چرا فدراسیون در خصوص آنها اقدام نکرده است. ما باید شرایط اقتصادی کشور را در نظر بگیریم. اگر بخواهیم قوانین را در نظر بگیریم همه ۱۲ تیم لیگ نمی‌توانند در لیگ شرکت کنند. چون همه بدهکار هستند. مگر خود دولت به خیلی از جاها بدهکار نیست. آیا کار را تعطیل کرده‌اند؟ ما از این قبیل بحث‌ها داریم. مثلا پرسیدند چرا بلیت رایگان برای تماشای مسابقات دادید. چرا به فلان باشگاه و بازیکن تخفیف دادید. ما می‌رویم با فلان مربی خارجی قرارداد می‌بندیم. آن مربی چهار ماه در ایران نبوده بعد می گویند چرا چهار ماه در کشور نبوده اما حقوق گرفته. این توافق است. اینکه دیگر دست ما نیست.

کولاکوویچ را خودتان آوردید و حالا قراردادش فسخ شد. الان شرایط تیم ملی چطور می‌شود؟

در آن مقطع که من با کولاکوویچ قرارداد امضا کردم او هشت سال سرمربی صربستان بود. صربستان یکی از کشورهای صاحب‌نام والیبال است. ما بعد از ولاسکو هر کسی را که می آوریم، می‌خواهیم با او قیاسش کنیم؛ چون مردم از ولاسکو خاطرات شیرین و خوبی دارند و شخصیت و کارش را دوست دارند. صعود کاملا عمودی تیم ملی را دیدند و هر مربی‌ای را که می آید، با او قیاس می کنند. می‌خواهم بگویم ما هر مربی خارجی را که آوردیم، در کشورهای مختلف سرمربی بود. این‌طور نبود که مربی دست سوم یا چهارم باشند. آدم‌های بی‌کاری نبودند. لوزانو هم سرمربی لهستان و آلمان بود. کواچ در دو سال گذشته تیمش بهترین نتایج را در اروپا گرفته و قهرمان اروپا شده است. با وجود اینکه ما مجبور شدیم با همه این مربیان قطع همکاری کنیم؛ اما وارد چالش دعواهای حقوقی نشدیم. الان هم چون المپیک عقب افتاده، بهتر دیدیم قرارداد کولاکوویچ را فسخ کنیم. اگر فرض بگیریم حسابمان هم پر پول است، برای چه پول بیخود بدهیم. رقم واقعا درخورتوجه بود. یک زمانی با دلار دو، سه هزار تومان مربی خارجی می‌آوردیم. الان دلار ۱۷ هزار تومان است. متأسفانه برخی در رسانه‌ها شیطنت کردند . اما درباره وضعیت تیم ملی باید بگویم که هنوز در حال بررسی هستیم. با آقای ولاسکو صحبت‌هایی شده است. ایشان مشکلاتی دارند که فعلا نمی‌توانند به ایران بیایند؛ چون در ایتالیا درگیر هستند. مشاور فنی تیم‌های پایه آنجا هستند. حالا ما هم که فعلا تا المپیک وقت داریم و منتظریم ببینیم شرایط چه می‌شود.



سری هم به فوتبال بزنیم، در جریان جام ملت‌های فوتبال آسیا گفته شد که شما یک چمدان پول به امارات بردید...؟

–اولا که من پول نبردم. اتفاقی که افتاد این بود که آقای تاج حدود ۴۵۰ هزار یورو می‌خواست با خودش به امارات ببرد که به بازیکنان پاداش بدهد. پرواز ما همزمان بود. روزی که ما می‌خواستیم برویم، هنوز برگه‌های خروج این پول‌ها به گمرک فرودگاه نرسیده بود. گمرک فرودگاه اجازه خروج این پول را به آقای تاج نداد. از طرفی برای من هم یک مشکل به وجود آمد و این بود که ویزایی که برای من گرفته بودند، روی پاسپورت سیاسی‌ام بود اما من داشتم با پاس معمولی می‌رفتم و باید این تغییر می کرد. من که به فرودگاه رفتم، گفتند ویزای شما سیاسی است. بنابراین تا ویزای معمولی من را فرستادند، مجبور شدم آن شب را در فرودگاه بمانم و فردا بروم. آقای تاج اما جلوتر از من رفت و به من گفت شما که فردا می آیی، این چمدان پول را هم با خودت بیاور. این پول‌ها اصلا ربطی به وزارت ورزش نداشت. من در این وسط پولی را که مربوط به آقای تاج بود، به دست ایشان رساندم.

می گویند بعد از مصاحبه‌های کی‌روش علیه وزیر ورزش می‌خواستند او را اخراج کنند؟

نه این‌جوری نیست. این ظلم است که وزارتخانه را متهم کنیم.

اما مازیار ناظمی، این موضوع را تأیید کرده و گفته بود که حتی گفتند حشمت‌الله مهاجرانی را جای کی‌روش بیاورند.

–نه،شان آقای وزیر این نیست که بخواهد در این موضوعات ورود کند اما یک نکته هست: وزیر و معاون وزیر حق دارند و باید اظهارنظر کنند اما این اظهارنظر به‌معنای دخالت در تصمیم گیرهای فدراسیون نیست. مسئولیت اقدامات فدراسیون‌ها با رؤسای فدراسیون‌هاست حالا هر فدراسیونی که می‌خواهد باشد. کی‌روش شش، هفت سال در ایران بود کجا وزارتخانه به او کار داشت؟ ببینید تصمیمات راجع به مربیان را فدراسیون‌ها می‌گیرند. ما نمی‌توانیم از یک طرف بگوییم وزارتخانه حق دخالت در کار فدراسیون‌ها را ندارد، حق اظهارنظر هم ندارد اما باید پول ما را بدهد؛ اینکه نمی‌شود. کجای قرارداد کی‌روش و امثالهم را وزارتخانه امضا کرده است؟ نظر وزارتخانه مشورتی بوده، دخالتی نبوده. وزیر و معاونانش حق دارند نظر بدهند. بعد هم قراردادن یک مربی فوتبال مقابل وزیر ورزش کشور یکی از بدترین کارهایی بود که ما در کشورمان شاهدش بودیم. مربی‌ای که به خودش اجازه بدهد به مقامات ارشد ورزش کشور توهین کند، دیگر برای فدراسیون تره خرد نمی کند. ایشان از چارچوب‌هایی که داشت خارج شد. به لحاظ فنی هم کاری با عملکرد او ندارم. اما منی که نزدیک به سه سال معاون قهرمانی بودم، یک بار راجع به کی‌روش با فدراسیون فوتبال حرف نزدیم. فدراسیون فقط دنبال منابع مالی‌اش بود و وزارت هم نقش کمک کننده داشت.

حالا که تاج رفته و ویلموتس تقاضای غرامت کرده، تکلیف این غرامت چه می‌شود؟

– وزارت هیچ نقشی نداشت و فدراسیون هم خودش باید غرامت ویلموتس را بدهد.



انسان بزرگ از ابر انسان بسیار دور است

•نیچه

نقش دوست در انتخاب مربی!

مهدی تاج، رئیس پیشین فدراسیون فوتبال درباره زوایای مختلف قرارداد مارک ویلموتس برای هدایت تیم ملی فوتبال ایران صحبت و ابعاد جدیدی را از نحوه حضور این مربی بلژیکی در ایران و جدایی و شکایت او از فدراسیون فوتبال مطرح کرد. در مهم‌ترین بخش صحبت‌های رئیس سابق فدراسیون، نام وزیر ورزش و مرکز فرهنگی ایران و هلند به میان آمد. تاج درباره این که چه کسی ویلموتس را به فدراسیون فوتبال معرفی کرد، گفت: "وزیر ورزش در نامه‌ای ویلموتس را معرفی کرد. در واقع نامه‌ای به وزیر ورزش و جوانان ارسال شده بود و او را معرفی کرده بودند. طبیعی هم بود. وزیر هم این نامه را برای بررسی و رویت به فدراسیون فوتبال فرستاد.

مرکز فرهنگی ایران و هلند این نامه را به وزارت ورزش فرستاد و ویلموتس، لوپتگی و رنار را پیشنهاد کرده و گفته بود این مربیان برای هدایت تیم ملی بهترین هستند. ویلموتس سومین گزینه پیشنهادی بود و بعد از ناکامی در عقد قرارداد همکاری با لوپتگی و رنار، به سراغ ویلموتس رفتیم." تاج همچنین با اشاره به پرداخت دستمزد ویلموتس توسط شرکت شستا، گفت: "ما به ستاد مقابله با تحریم نامه زدیم که معاون اول رئیس‌جمهور و ۹ وزیر هیئت دولت هم در آن حضور دارند و در پاسخ نامه ارسالی نوشته شد که پرداخت دستمزد تیم ملی فوتبال از محل منابع شرکت‌های زیر مجموعه شرکت سرمایه‌گذاری تامین اجتماعی انجام خواهد شد و فدراسیون این پول که به عنوان قرض دریافت کرده را از محل مطالباتش در فیفا می‌دهد.

البته بعد از مصاحبه کوتاه اما جنجالی مهدی تاج و به میان آمدن پای وزارت و وزیر ورزش، پایگاه خبری وزارت ورزش و جوانان بیانیه‌ای صادر و نقش وزیر در انتخاب ویلموتس را تکذیب کرد.

از هفته گذشته هم تعداد زیادی از هواداران فوتبال در ایران درباره مرکزی به نام مرکز فرهنگی ایران و هلند صحبت می کنند که قبل از این هرگز اسمش در بین معادلات فوتبالی آورده نشده بود. اما نکته مهم این که در پیگیری برای یافتن مشخصات این مرکز فرهنگی در فضای اینترنت، چیز چندانی دستگیرتان نمی‌شود؛ بجز یکی، دو خبر که به افتتاح این مرکز در دوره حضور مسعود سلطانی‌فر در سازمان گردشگری اشاره دارد. اما در بین این موارد هیچ اشاره‌ای به فعالیت‌های ورزشی نشده و مشخص نیست که این مرکز از چه طریقی توانسته نامه خود را به دست عالی‌ترین مقام ورزش ایران برساند تا این نامه در اختیار مهدی تاج قرار بگیرد. برای رمزگشایی از این پروسه باید به ۴ سال پیش برگردیم. سلطانی‌فر در ۲۱ شهریور سال ۱۳۹۵ که رئیس سازمان گردشگری و میراث فرهنگی بود، مرکز تجاری و فرهنگی ایران و هلند را در لاهه افتتاح و مازیار تشکری تیمجانی را هم به عنوان مدیرعامل این مرکز معرفی می کند. ۲ ماه بعد از افتتاح این مرکز فرهنگی در هلند بود که سلطانی‌فر به عنوان وزیر ورزش و جوانان انتخاب شد و مسلما ارتباط دوستانه وزیر و مازیار تشکری به عنوان مدیر مرکز فرهنگی ایران و هلند در انتخاب مارک ویلموتس به عنوان سرمربی تیم ملی نقش پررنگی داشته است.

حالا البته مشخص است که کسی انتخاب ویلموتس را به گردن نمی گیرد؛ چراکه او از شکست‌خورده‌ترین مربیان ملی تاریخ ماست. بخصوص مقارن شدن حضور او با پایان کار کارلوس کی‌روش در فوتبال ایران موضوع را پیچیده‌تر هم می کند. نکته این که با صحبت‌های جمعه شب تاج، حالا فشار متوجه وزیر ورزش است و مسئولیت انتخاب به سمت وزارتخانه رفته؛ در این‌باره البته انتشار مدارک بیشتر و شفاف‌سازی مسأله را روشن‌تر خواهد کرد.



نکته عجیب قرارداد بازیکنان پرسپولیس!

در گیر و دار شروع دوباره لیگ برتر و بعد از تعطیلی نزدیک به هفتاد و اندی روزه و در شرایطی که خیلی از تیم‌ها با بیانیه نویسی و اعتراضات خود به دنبال تعطیلی مسابقات این فصل هستند، پرسپولیس و یحیی گل‌محمدی مصمم‌تر از گذشته تمرینات خود را دنبال می کنند تا به پوکر قهرمانی دست یابند؛ قهرمانی زیان ده برای مدیران این باشگاه!

البته فاصله ۱۰ امتیازی آنها در صدر جدول، بزرگترین امیدواری را برای هواداران‌شان شکل داده تا سرخ‌ها برای چهارمین بار پیاپی بتوانند سکوی قهرمانی را به قرق خود در آورده و سرود قهرمانی سر دهند. اما جالب است بدانید در روزهایی که مدیران تیم بیشترین تمرکز خود را در کنار دعواها و کنایه‌های درون باشگاهی به تامین منابع مالی و پرداخت مطالبات و بدهی‌های خارجی قرار داده‌اند، این قهرمانی آنها را زیر دین حدود ۲۰ میلیاردی خواهد برد.

"آپشن"؛ این کلمه برای بازیکنان و مربیان در فوتبال ایرانی شیرینی غیرقابل وصفی دارد. به طوری که اگر با آنها بالاترین سقف قرارداد بسته شود اما حرفی از آپشن به میان نیاید انگار توهین بزرگی صورت گرفته است!

آپشن‌ها در پرسپولیس اما طی سالیان اخیر شرایط عجیبی به خود گرفته‌اند؛ درست از زمان محرومیت نقل و انتقالاتی سرخ‌ها، حمیدرضا گرشاسبی دست به اقدامی زد که در آن مقطع نزدیکانش از این موضوع به خودکشی توصیف می کردند. گرشاسبی اما خوش شانس بود که صعود به فینال آسیا یک منبع مالی مناسب در اختیار آنها قرار داد تا بتوانند بخش اعظمی از تعهدشان را به سرانجام برسانند.

مدیرعامل اسبق سرخ‌ها برای اینکه در روزهای محرومیت بتواند کادرفنی و بازیکنان تیمش را حفظ کند برای آنها آپشن‌ها و بندهای قراردادی منحصربفردی در نظر گرفت که اکنون نیز تداوم یافته و در صورتی که در این فصل منتهی به قهرمانی‌شان شود هزینه حدود ۲۰ میلیاردی روی دوش باشگاه خواهد گذاشت.

۱۵ درصد برای قهرمانی

مهمترین آپشن قراردادی برای بازیکنان ۱۵ درصد پرداختی اضافه در صورت قهرمانی است. این آپشن درباره صعود از آسیا و جام حذفی هم البته وجود دارد که خوشبختانه این بازی‌ها در شرایط فعلی به تعویق افتاده تا نگرانی مالی دیگری برای سرخ‌ها از این جهت به وجود نیاید. اکنون به طور کلی اگر باشگاه پرسپولیس با بودجه قراردادی ۸۰ میلیاردی با بازیکنان مواجه باشد، افزایش ۱۵ درصدی آن باعث خواهد شد تا آنها مجبور به تامین ۱۲ میلیارد دیگر برای پرداختی آپشن‌ها نیز باشند.

آپشن فردی

بخش بعدی آپشن‌های فردی برای بازیکنان است. آپشن‌ها و متمم قراردادهایی که از دستیابی به آقای گلی تا تعداد پاس گل و کلین شیت و در نهایت بند مربوط به "رضایت سرمربی" خواهد بود. بازیکنان معمولا به بند رضایت مربی کاملا امیدوار هستند و آن را دست به نقد می‌دانند تا همیشه در متمم قراردادشان به آنها چشمک بزند، چرا که کمتر پیش می‌آید سرمربی از شاگردش ابراز نارضایتی کند و او را از این بند محروم سازد. این بند به طور حداقلی بین ۷۰ میلیون تا ۱۵۰ میلیون برای بازیکنان در نظر گرفته می‌شود تا به صورت میانگین ۱و نیم میلیارد دیگر روی دست باشگاه بگذارد.



لیگ برتر فوتبال هفته اول تیرماه

دبیر کل فدراسیون فوتبال از شروع لیگ برتر از هفته اول تیر ماه خبر داد.

پیش از این اعلام شده بود که با آغاز تمرین‌های باشگاه‌ها، مسابقات لیگ برتر فوتبال از هفته پایانی خرداد شروع می‌شود.

مهدی محمدنبی دبیر کل فدراسیون فوتبال از شروع لیگ از هفته اول تیر ماه خبر داد. او در این مورد گفت: پیشنهاد ما این بود که مسابقات از هفته اول تیرماه شروع شود تا باشگاه‌ها زمان بیشتری را برای شروع لیگ داشته باشند.

محرومیت دو بانوی رکابزن

مائده نظری و فاطمه هداوند دو بانوی ملی پوش دوچرخه سواری کشورمان هستند که فروردین ماه سال ۱۳۹۷ تست دوپینگ آنها به دلیل استفاده از ماده ممنوعه استروئید آنابولیک مثبت شد و بر همین اساس نیز فعالیت‌های آنها به حالت تعلیق درآمد.پس از گذشت بیش از ۲ سال از آن هنگام، اتحادیه جهانی دوچرخه سواری حکم محرومیت چهار ساله هداوند و نظری را به آنها تحویل داد تا این محرومیت شکل رسمی به‌خود بگیرد.

تست دوپینگ نظری و هداوند در جریان مسابقات قهرمانی آسیا در سال ۲۰۱۸ مثبت اعلام شده و دلیلش نیز استفاده از ماده استروئید آنابولیک بود.محرومیت نظری ۲۱ ساله و هداوند ۲۲ ساله از همان سال ۲۰۱۸ در نظر گرفته می‌شود و بدین ترتیب آنها می‌توانند از سال ۲۰۲۲ در مسابقات مختلف شرکت کنند.

نرخ استخر ۱۵ درصد گران شد



مدیر کل ورزش و جوانان استان تهران از افزایش ۱۵ درصدی نرخ استخرها در سال ۹۹ خبر داد.

-مدیر کل ورزش و جوانان استان تهران گفت: آماده بازگشایی استخرها از اواخر خرداد هستیم در صورتی که ستاد مقابله با کرونای وزارت ورزش و جوانان مجوز بازگشایی را به ما بدهد.

رضا گل محمدی در این باره اظهار کرد: کلیه فعالیت‌های ورزش استان تهران و باشگاه‌های بدنسازی پس از ابلاغیه ستاد مقابله با کرونای وزارت ورزش و جوانان فعالیت‌های خود را با رعایت پروتکل‌های بهداشتی آغاز کردند و ما منتظر هستیم تا این ستاد مجوز بازگشایی استخرهای سربسته را نیز به ما بدهد. در حال حاضر ما آماده بازگشایی استخرها هستیم و هیچ مشکلی در این زمینه وجود نداردما کارشناسان ما به طور مرتب در ساعات مختلف در این باشگاه‌ها حضور پیدا می کنند و اگر باشگاهی پروتکل‌های بهداشتی و فاصله اجتماعی دو متر را رعایت نکند پلمب خواهد شد.ما از تمام باشگاه‌ها خواستیم در هر سانس خود ظرفیت ۲۵ درصدی فعالیت خود را رعایت کند تا از نظر رعایت اصول بهداشتی با مشکل مواجه نشویم.

مدیر کل ورزش جوانان استان تهران خاطر نشان کرد: با توجه به شروع فصل گرما ستاد مقابله با کرونای وزارت ورزش از اواخر خرداد اجازه بازگشایی استخرهای سر بسته را بدهد تا بیش از این متحمل هزینه‌های سنگین نشوند.

غرامت میلیونی پادووانی از استقلال



پیش از این اعلام شده بود که باشگاه استقلال آمادگی پرداخت ۱۰۰ هزار دلار برای پرداخت مطالبات پادووانی را دارد، اما گویا این مدافع سابق استقلال از اعلام شماره حساب خودداری کرده است.در این باره کاظم قیم مدیر روابط بین الملل باشگاه استقلال اظهار داشت: زمانی که ما به استقلال آمدیم، پادووانی از قبل به فیفا شکایت کرده بود و رای ایشان صادر نشده بود. اما از زمان حضور سعادتمند تاکید شد که مطالبات پادووانی پرداخت شود، پس از آن رای فیفا صادر شد و مقرر شد همان ۱۰۰ هزار دلار به پادووانی پرداخت شود.

وی افزود: ما به پادووانی اعلام کردیم که ایشان شماره حساب را به ما اعلام کنند و پادووانی یک هفته بعد شماره حساب را اعلام کرد و وکیل ایشان گفت که شکایت خود را به دادگاه CAS می‌برند و از آن طریق پیگیری خواهند کرد. پس از آن ما با فیفا مکاتبه کردیم که پول بدهی به پادووانی از منابع مالی استقلال در فیفا پرداخت شود و این نهاد قبول کرد.مدیر روابط بین الملل استقلال خاطرنشان کرد: فیفا برای این پرداخت نیاز به ۳ تاییدیه دارد. یک تاییدیه از باشگاه، یک تاییدیه از فدراسیون فوتبال و یک تاییدیه از سوی پادووانی، در این باره پادووانی از تایید نامه مربوطه سرباز زده است.

تحقیقات گسترده علیه فساد در وزنه‌برداری



اماش آیان به مفقودی ۱۰ میلیون دلار و مخفی کردن ۴۰ نمونه تست دوپینگ محکوم شد.

با توجه به گزارش منتشر شده توسط یک وکیل کانادایی درباره وزنه‌برداری، ادامه فعالیت مدیر اجرایی این فدراسیون نیز درهاله‌ای از ابهام قرار گرفت.

اورسلا پایاندرا رئیس موقت فدراسیون جهانی وزنه‌برداری (IWF) اعلام کرد وضعیت آتیلا آدامفی مدیر کل IWF بعد از گزارش مک‌لارن تحت بررسی قرار می‌گیرد.با بررسی شواهد مک‌لارن مبنی بر اینکه برخی از اعضای هیات اجرایی پست خود را از طریق رشوه به دست آورده‌اند احتمالا تحقیقات مستقل دیگری هم وجود خواهد داشت.

مک‌لارن وکیل کانادایی، در گزارش خود هیچ اسمی از اینکه چه کسانی یا چه تعداد در این موضوع دخیل هستند نبرد اما به کمیسیون نظارت اطلاعاتی داده خواهد شد.

قبل از انتشار گزارش مک‌لارن، گزارشاتی در خصوص پایان فعالیت آدامفی در تورنتو منتشر شد. آدامفی داماد تاماش آیان رئیس سابق فدراسیون جهانی وزنه‌برداری است.

براساس گزارش مک‌لارن، تاماش آیان به مفقودی ۱۰ میلیون دلار و مخفی کردن ۴۰ نمونه تست دوپینگ محکوم شد.

هر آنکه خردمندتر، اهریمن بیشتر به او حمله می کند

فرودوسی

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر و حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن **ارسال کنند.**

✽ *پسر عزیزمان، آقا محمد،* ۲۲ خرداد، سی و هشتمین سالروز تولدت و روز ازدواجتان را به شما و همسر گرامی ات تبریک می گوییم. آرزوی سلامتی و شادکامی شما زوج مهربان را از خدای بزرگ خواستاریم

پدر و مادرت، محسن و شهره توانمند- ایذه فارس

✽ *خواهر عزیزم، ساناز جان،* سبد سبد گل تقدیمت می کنم و روز ۲۷ خرداد روز تولدت را گرامی می‌داریم. مهربانم یاد و خاطره روز شکفتنت مبارک دوستت داریم بی نهایت

خواهرت، سارا و برادرت حسام بخشی- اصفهان

✽ *پدر و مادر عزیزم،* فرشته‌های نازم، خدا را شکر می کنم که عمرم را زیر سایه شما سپری می کنم و زندگی درخشانی دارم، بی‌نهایت از شما سپاسگزارم ۲۵ خرداد نوزدهمین سالروز ازدواجتان مبارک

دخترتان، سودابه کریمی- لنگرود

✽ *مجید صبوری، دوست عزیزم،* از اینکه دوستی چون تو دارم و همیشه برای من و خانواده‌ام پشت و پناهی ارزشمند هستی به خودم می‌بالم و برای شما و خانواده عزیزتان سلامتی و شادی همیشگی آرزو دارم

محسن یاری- رشت

✽ *زهره عزیزم، همسر دلسوز و گرامی ام،* قدردان تو هستم که با وجود مشکلات شادمانه و مهربانانه خانه‌مان را با نور عشق می‌بخشی و برای تو در سالروز تولدت آرزوی سلامتی و آرامش دارم

همسرت وحید نظری- ساوه

✽ *مونا جان، دختر گلم،* سالروز تولدت را در روز ۲۶ خرداد ماه تبریک می گویم و برای تو و همسر گرامی ات و نوه عزیزمان آرزوی سلامتی و برکت از خداوند مهربان خواستارم

پدر و مادرت- نطنز

✽ *محسن جان،* از اینکه از تو دور افتاده‌ام ناراحتم اما از اینکه می‌دانم سلامتی و در مسیر زندگی، سخت تلاش می کنی خوشحالم و برای تو و خانواده محترمت شادی آرزومندم

رضا خوبکردار- اندیمشک

✽ *علی جان، پسر نازنینم،* سالروز تولدت را در گرمای زیبای این روزها تبریک می‌گویم و برای تو سالهای متمادی موفقیت و سلامتی از خداوند خواهانم

مادرت سیده زهرا امامی- مازندران

✽ *آقا جعفر، همسر مهربانم،* ماه خرداد در لحظه لحظه‌های زندگیم خاطره‌ها ساخته اولی ماه خرداد و روز ازدواجمان و دومی ۲۹ خرداد، سالروز تولدت مبارک. دوستت دارم

همسرت ریحانه حمیدی- قائمشهر

✽ *برادر عزیزم، آقا داوود،* بهترین خبری که در سال ۹۹ تا این لحظه شنیدم خبر تولد فرزندتان بود. بیست و هفت خرداد روز تولد نورسیده تان هنگام کوچولو مبارک

خواهرت، پرستو کیایی- سنندج

✽ *خواهرزاده عزیزم، سجاد جان،* سالروز تولدت را با تقدیم ۲۲ شاخه گل به شما تبریک می گویم و تاابد آرزوی سلامتی‌ات را از خدای بزرگ خواهانم

سیده طاهره دریاباری- فیروزکوه

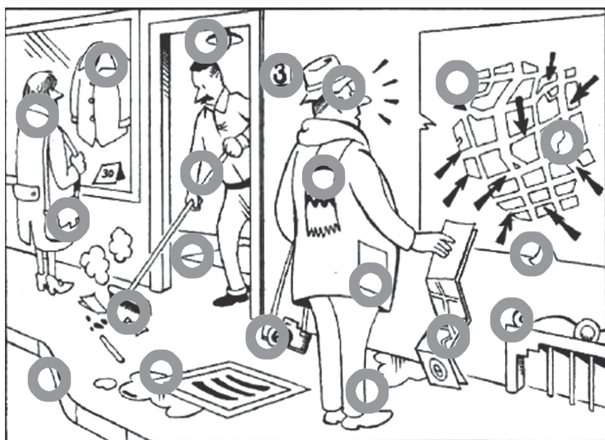
✽ *همسر عزیزم، اکبر مددی،* اول تیر بیست و نهمین سالروز تولدت و پنجم تیر سالروز ازدواجمان را به شما تبریک می گویم دوستت دارم خیلی زیاد

همسرت، نرگس چمنی- قم

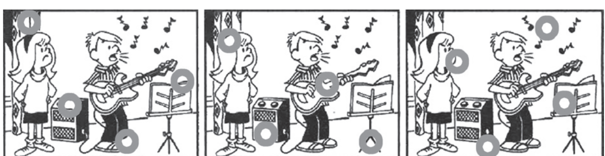
✽ *جناب آقای احمد جمالی لنگرودی،* موزع مهربان شهرستان لنگرود قدردان شما هستیم که سالهای متمادی دلسوزانه و مسئولانه پاسخگوی نیازهای خوانندگان علاقمند مطبوعات بخصوص مجله اطلاعات هفتگی هستید و برای شما و خانواده محترمتان سلامتی و شادکامی آرزومندیم

جمعی از خوانندگان مجله- لنگرود

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید



پاسخ بیست اختلاف در تصویر در خیابان



پاسخ ٤ جزء حذف شده در تصویر تمرین موسیقی

فروردین



خودتان معتقدید که در این روزهای بخصوص در آن واحد در چند جبهه در حال جنگیدن هستید و جسته و گریخته این پیچیدگی‌ها را بهانه می کنید تا بگویید خسته شده اید، اما خوب می‌دانید که شما ساخته شده‌اید تا بتوانید در تمام سطوح زندگیتان مبارزه کنید و هر چند در طولانی مدت، سربلند بیرون بیایید، پس بدانید که ابتدا باید عجله را از خودتان دور سازید و در مرحله بعدی منطقی‌تر کارها را مدیریت کنید که در نهایت روسفید خواهید شد.

اردیبهشت



یک راز بزرگ را کشف کرده‌اید و آن اینکه طی این روزها دریافته‌اید وقتی آرامش بر ذهنتان حاکم باشد همه چیز کنترل شدنی است به شرط آنکه خودتان هم کمک کنید تا نتایج ارزشمندتان ماندگار باقی بماند و در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم وقتی تا به اینجای کار را با لطف او پیش برده‌اید از این به بعد هم می‌توانید جسم و روحتان را همراه سازید و به هدف برسید به شرط آنکه از بدگمانی دور بمانید.

خرداد



درست در موقعیتی که فکر می کردید معادلاتتان دچار تردید شده است، یک جابجایی ارزشمند همه چیز را به نقطه‌ای بهتر از نقطه موردنظرتان بازگرداند و حالا این نوبت شماست که با نتیجه کار چطور کنار بیایید و چطور مسیر آینده را برای خود و اطرافیانتان ترسیم کنید و بدانید که غرور فقط در اندازه‌ای که محدوده زندگی را محافظت کند، خوب است!

تیر



در گیر و دار این هستید که به تغییری منطقی دست پیدا کنید و اگر دقت کنید درهای تازه‌ای هم به رویتان گشوده شده است، اما از آنجا که گویی خیلی خودتان را قبول ندارید به نتیجه امیدوار نیستید، درحالی که می‌دانید تا ما دنیای درونمان را آرام نکنیم، دنیای بیرونی‌مان آرامش نخواهد یافت، پس به جای ایراد گرفتن عواملی که باعث بر هم ریختن معادلاتتان می‌شود را دریابید و به جای تکیه بر دور ماندن، بر نزدیکی تکیه کنید.

مرداد



انرژی و موقعیت خوبی دارید و می‌توانید در زمینه‌های شناخته شده به نتایجی برسید که تا مدتها تأثیر مثبت آن بر زندگیتان باقی بماند پس بهانه جویی‌های بیهوده را دور بریزید و سعی کنید در میان شلوغی‌ها و به اصطلاح مشکلات، بهترین هدف را انتخاب کنید که اگر چنین کردید کاری متفاوت را صورت داده‌اید و می‌دانید که در مواقع معمولی هر کسی ممکن است که بهترین نتایج را پی بریزد.

شهریور



این روزها احساس خوبی دارید از اینکه می‌توانید به خودتان واطرافیان ثابت کنید عملکردتان تا چه اندازه می‌تواند مفید باشد، اما باید خودتان را برای روزهای پر فعالیت بیشتری آماده کنید و بدانید انرژی شما به دلیل نوع نگاهتان پایان ناپذیر است و به زودی درخواهید یافت که چگونه کارها به طرز غیر قابل باوری پیش می‌روند و هدفتان را فراموش نکنید که آرامش در آن تعیین کننده است.

مهر

یک پله بالاتر رفتید و توانستید در محدوده انتظاری که از خودتان داشتید عمل کنید و باید خوشحال باشید، ولی فراموش نکنید که هرچقدر خودتان را مجهزتر به داشته‌های بیشتر کنید به نتایج قطعی‌تری خواهید رسید، هرچند که گاهی افکار متفاوت مانع حرکت و رشدتان می‌شوند، در حالی که می‌دانید مسیر درست کدام است و چطور می‌شود نقاط هدف گذاری شده را طی کرد.

آبان

فردی پرانرژی و پرمسئولیت هستید و تلاش می کنید در جهتی گام بردارید که فقط منافع شما را تأمین نکند و دیگران هم در این گیر و دار سهمی داشته باشند، هر چند که معتقدید این نوع نگاه گاه توسط خیلی‌ها نادیده گرفته می‌شود، ولی از آنجا که حرکتهای شما دلی است، با شیرین‌ترین و زیباترین حالت ممکن به هدف می‌رسید.

آذر

در حوزه‌ای جدید فعالیتی متفاوت را به انتظار نشسته‌اید و می‌دانید که نتیجه قابل تامل را با خود به همراه دارد، اما دودلی گاه آزارتان می‌دهد و بی‌اعتمادی را با عجله همراه می‌بینید و در این شرایط است که با پلک بر هم زدنی برنامه‌ها در هم می‌پیچد و امیدوارم درک کنید که گاه یک نگاه مهرورزانه قدرتی عمیق‌تر از ساعت‌ها کار به همراه دارد.

دی

در روزهایی که درگیری‌های متفاوتی از چند سو به ذهنتان هجوم آورده جزو معدود اشخاصی هستید که احساس مسئولیت بیشتر می کنید و به خوبی می‌دانید رفتارتان در هر زمینه‌ای که باشد به سوی خودتان بازخواهد گشت و در مورد موضوعی که ذهنتان را با خود مشغول کرده هم بدانید که رفتار و حالاتی که دیگران را خشنود می کند، ما را هم دربرخواهد گرفت و محافظت خواهد کرد.

بهمن

درست در شرایطی که سعی می کردید در یاری رساندن به اطرافیانتان به بهترین شکل ممکن عمل کنید، یک اشتباه ناشی از عجول بودن همیشگی شما دستور توقف حرکت را صادر کرد، در حالی که خودتان این حس را جدی نمی‌گیرید و مانند همیشه پرانرژی و متفاوت عمل می کنید و در این مسیر نباید نگران چیزی باشید چون با انرژی مثبت زندگی می کنید.

اسفند

خودتان معتقدید در صورتی که تنها یک قدم با هدف فاصله داشتید و در شرایطی که سختی‌های زیادی برای رسیدن به هدف کشیده بودید، اوضاع دچار تغییر شد و حرکت متوقف شد، ولی اگر با نگاه همیشگی تان بنگرید این موضوع را نوعی تغییر جهت می‌بینید و آنگاه است که درک می کنید گاهی همه چیز دست به دست هم می‌دهند تا لطف "او" دیده شود!

نخستین قانون موفقیت تمرکز روی انسانیت است
● ویلیام ماتیوس

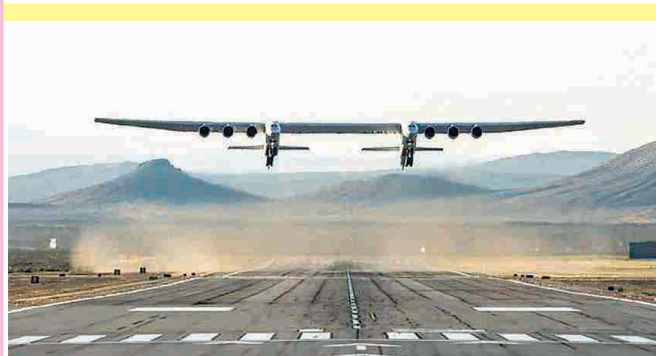
سهراب صفادار



فرانسه: این مرد در نزدیکی ساحل مشغول استراحت بود که چند کبوتر سرزده به میهمانی‌اش آمدند. البته او برای این میهمانان دانه به همراه داشت. البته که عکاسان هم این صحنه زیبا را از دست ندادند.



ایرلند: در میان انبوه گل‌های آفتابگردان بلند، تنها بالای سر این گردشگر را می‌توان دید. باغات گل آفتابگردان در ایرلند شمالی، با گل‌های بلند و معروف خود یکی از دیدنی‌ترین مناظر را در این زمان از سال پدید می‌آورند. گردشگران نیز از این احساس غرق شدن در دنیای از گل‌های زیبا لذت می‌برند.

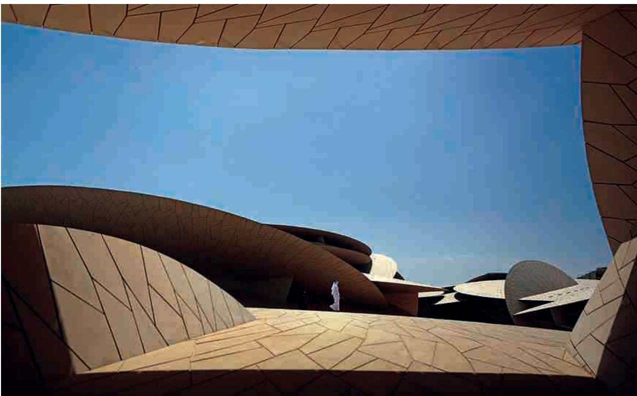


کالفرنیا: بزرگترین هواپیمای جهان که فاصله دو انتهای بال‌هایش به ۱۱۷ متر می‌رسد با موفقیت اولین پرواز آزمایشی خود را انجام داد. این هواپیمای غول پیکر از ۱۱ موتور بوئینگ بهره می‌برد و دو بدنه مجزا دارد. این پرواز آزمایشی شامل ۲۸۰ کیلومتر پرواز بود که هواپیما توانست به ارتفاع ۴۵۷۲ متری هم دست یابد.

کنیا: کارگران گلخانه پرورش گل رز در حال برداشت گل‌های حاضر برای صادرات هستند. شاید جالب باشد بدانید که کشور کنیا، بزرگترین پرورش دهنده و صادر کننده گل رز به کل اروپا است. بیش از ۵۰ درصد از گل‌های رز صادر شده از این کشور در بازارهای هلند به فروش می‌رسند. برخی گونه‌های رز خاص مانند گل‌های استفاده شده در مراسم ازدواج که بیشترین طرفدار را دارند، همگی از کنیا تأمین می‌شوند.



قطر: ساختمان موزه ملی قطر، سازه‌ای استثنایی است که در شهر دوحه پایتخت این کشور افتتاح شد. ساخت این موزه ۱۰ سال زمان برد آن هم بعد از سه سال تاخیر و با صرف هزینه‌ای بالغ بر ۴۳۴ میلیون دلار. سرانجام این موزه بزرگ که با الهام از مناظر کویر ساخته شده است افتتاح شد.



ژاپن: ژاپن معمولاً به زلزله‌های مخرّب و شدیدش معروف است. اما بادهای شدید بهاری ژاپن را هم بی‌نصیب نگذاشتند. طوفان‌های موسمی اخیر، شهرهایی از ژاپن از جمله هایوگو را هم درنوردید و خسارات زیادی به منازل و تاسیسات وارد کرد. در تصویر یکی از توربین‌های بادی غول پیکر را می‌بینید که بر اثر شدت وزش باد سقوط کرده است. این در حالی است که استحکام و وزن این توربین‌های بادی بسیار زیاد است. با مقایسه ابعاد کامیون حاضر در سمت راست تصویر می‌توانید ابعاد این توربین نسبتاً کوچک در نوع خود را بسنجید.



بقیه از صفحه ۲۱

آی آدمها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید

"من دیوانه نیستم" و بعد از آن من هم به سختی و با هزار خواهش و التماس برادرم را راضی می کردم که هر دو هفته یک بار به دیدن زن برادرم بروم! آن هم در حالتی که فرید کنارمان می‌نشست تا مبادا ماندانا با من درددل کند یا من به او حرفی بزنم!

دو سال با همین وضعیت گذشت، ماندانا هر روز رنجورتر می‌شد و برادرم هر روز شکاک تر! هرچند فرید خیلی سعی می کرد به همسرش محبت کند، مدام برایش هدیه می‌خرید و هرچند ماه یک بار هم او را به سفرهای خارجی می‌برد، ولی این سفرها برای ماندانا عذاب بیشتری داشت، چرا که طفلک حق نداشت در دوبی و ترکیه حتی با مردانی که فروشندگان بوتیکها بودند حرف بزند! اوج جنون و بدبینی فرید موقعی رخ داد که آنها از دوبی برگشتند و موقعی که ماندانا با برادر کوچکترش ماچ و بوسه کرده بود، شب که به خانه برگشتند فرید به او گفته بود: "چه معنی داره که برادرت رو می‌بوسی، مهرداد الان هیجده سالشه!"

و از اینجا بود که ماندانا تصمیمش را گرفت و یکروز که برادرم سر کار بود، ماندانا مثل یک دزد از خانه خودش خارج شد و به محل کار من آمد و در حالی که اشک می‌ریخت گفت: "فریبا من هیچ وقت تو رو نفرین نکردم و حتی از تو گله نکردم که بگم تو باعث بدبختی من شدی، چون می‌دونم تو از روحیات برادرت خبر نداشتی، اما حالا می‌خوام کمکم کنی!

ابتدا از شنیدن درخواست ماندانا وحشت کردم، اما این تنها کمکی بود که می‌توانستم در قبال ظلم ناخواسته‌ای که به او کرده بودم، برایش انجام بدهم. ماندانا گفت: "من تصمیم گرفتم از ایران برم، چون اگه بخوام منتظر کارهای طلاق باشم فرید حتماً منو می کشه، با برادر بزرگم که در اروپا زندگی می کنه هماهنگ کردم و فقط کافیه خودم رو به ترکیه برسونم تا او منو به کشوری که اقامت داره ببره، پدر و مادرم هم برای تهیه بلیط هواپیمام اقدام کردند و فقط می‌مونه مدارک من، پاسپورت و شناسنامه و کارت ملی من، که فرید برای اینکه این مدارک دم دست من نباشه، همه آنها رو در منزل شما و در کمد پدرت گذاشته، کافیه این مدارک رو به من برسونی و من کمتر از نصف روز وقت لازم دارم تا پرواز کنم، کمکم کن فریبا... من توی این زندگی می‌میرم فریبا!

شاید تنها تصمیم مهمی که در زندگی گرفتم و در موردش یک ثانیه هم تردید به خود راه ندادم پذیرش خواهش ماندانا بود؛ من به دوستم ظلم کرده بودم و حالا وظیفه داشتم کمکش کنم!

دو روز گذشت و من به بهانه اینکه دنبال مدرک دانشگاه خودم می گردم، به سراغ کمد پدر رفتم و درحالی که مادر و پدرم آنسوی اتاق نشسته بودند، دور از چشمشان مدارک ماندانا را زیر لباسم پنهان کردم و فردا صبح که برادرم رفته بود سر کار، مدارک را به دست زن برادرم رساندم. ماندانا از فرط شوق گریه می کرد و فقط می‌گفت: "جبران می کنم فریبا"! من اما از کاری که کرده بودم بیشتر از او خوشحال بودم!

چند ساعت بعد وقتی فرید به موبایلم زنگ زد و سراغ زنش را گرفت، از همه چیز اظهار بی‌اطلاعی کردم. برادرم مانند دیوانه‌ها به منزل تک تک اعضای خانواده ماندانا رفت و جنجال به پا کرد و... تا اینکه آخر شب ماندانا از یک تلفن عمومی در استانبول به من تلفن زد و در حالی که برادرش کنارش بود گفت: "تا آخر عمر مدیونت هستم فریبا جان!"

و من چقدر خوشحال بودم که رفیقم را خوشحال کرده‌ام. ولی زمان این خوشحالی فقط ۷۲ ساعت طول کشید. چرا که برادرم وقتی توانسته بود از طریق فرودگاه بین المللی تهران استعلام کند و بفهمد که ماندانا از ایران رفته، آن موقع بود که به سراغ پاسپورت او رفت و وقتی دید مدارک در کمد نیست، پدر و مادرم به او گفتند: "چند روز پیش فریبا داخل کمد دنبال چیزی می گشت!" و تازه آن موقع همه فهمیدند که من برای فرار کردن ماندانا به او کمک کرده‌ام! سکوت فرید داشت دیوانه‌ام می کرد! مخصوصاً که پس از فرار ماندانا و در همه آن چندروز به خانه خودش نرفته و در منزل ما بود؛ حتی به من اعتراض هم نکرد و فقط داخل اتاق قدیمی‌اش نشسته بود و بیرون نمی‌آمد و با هیچکس هم حرف نمی‌زد. اما آن روز صبح وقتی بیدار شدم و داشتم مانتویم را اتو می کردم، برادرم ناگهان مانند عقاب بالای سرم ظاهر شد و قبل از اینکه بفهمم چه اتفاقی دارد می‌افتد، با یک دست سرم را روی زمین گذاشت و با دست دیگرش اتو را برداشت و در حالی که نیم رخ من به طرف او بود، اتوی داغ را روی یک طرف صورتم گذاشت و در حالی که من از فرط درد فریاد می کشیدم، او اتو را چند ثانیه روی صورتم فشار داد و فریاد کشید و خشمش را خالی کرد و... من آخرین چیزی را که از آن صحنه به یاد دارم، بوی کباب شدن پوست صورتم بود...!!

***

فریبا که از ابتدای دیدارمان فقط حرف می‌زد، صحبتهایش که به اینجا رسید بغضش شکست و روسری‌اش را از جلوی گونه چپش کنار زد تا من صورت سوخته و سیاه و چروکیده او را ببینم. به سختی سعی کردم جلوی تغییر حالتم را بگیرم، اما او لبخند زد و گفت:

-من ناراحت نمیشم، همه از دیدن صورتم حالشون بد میشه، بارها توی خیابون از زبان بچه‌های خردسال شنیدم که مرا "لولو" صدا می کنند و پدر و مادرشون هم از دیدن چهره‌ام وحشت می کنند، من از این چیزها ناراحت نمی‌شم، ولی چیزی که ناراحتم می کنه واکنش همه اطرافیانمه! فرید بعد از چند ماه که حکم طلاق غیابی زنش به دستش رسید و مجبور شد آن را امضا کند، نزدیک به یک سال کلافه بود، اما سرانجام با این موضوع کنار آمد و دو سال بعد با دختر دیگری ازدواج کرد و حالا سعی می کند همسر جدیدش را آزار ندهد، ولی هنوز و همیشه مرا یک خائن می‌نامد! پدر و مادرم نیز معتقدند من در حق برادرم ظلم کردم و به همین خاطر او را بیشتر از من دوست دارند. اما بیشتر از همه دلم از ماندانا گرفته که با اینکه می‌داند چه بلایی سر من آمده، فقط یک بار از طریق مادرش برایم پیغام فرستاد و گفت: "واقعاً متأسفم فریبا جان!"

فریبا دوباره گریه کرد و جمله آخر را گفت:

"حالا من دیگه حتی سرکار هم نمیرم، چون نگاه مردم آزارم میده، اما دلم گرفته، دلم از همه آدمهای روزگار گرفته، از اینکه هیچکس به یاد من نیست خیلی دلم گرفته، از اینکه اینسوی ماجرا مرا مقصر می‌دانند و آنسوی جهان هم یک نفر مرا فراموش کرده، دلم گرفته!

صحبتها و زندگینامه فریبا آنقدر تلخ بود که هیچ حرفی برای گفتن نداشتم و فقط قول دادم زندگینامه‌اش را چاپ کنم و از او و فرزاد و خانواده‌اش خداحافظی کردم و از در زدم بیرون.

***

در بین راه و قبل از رسیدن به خانه‌ام، بی‌اختیار به یاد یکی از زیباترین سروده‌های "پدر شعر نو"افتادم. همان شعر معروف نیمایوشیج که در قسمتی از آن شعر، اینگونه سروده:

آی آدمها که بر ساحل نشسته، شاد و خندانید...
یک نفر در آب دارد می‌سپارد جان...
آی آدمها که روی ساحل آرام، در کار تماشایید...
یک نفر در آب می‌خواند شما را!
آی آدمها...ای آدمها...

واژه‌ها سرشار از آموزه‌هاست ● نیمو

نقـاشیهـای شمـا



سیده هدی مرتضوی اصل ۷ ساله - تهران



سید رضا فتحی - گچساران



شیوا شمس



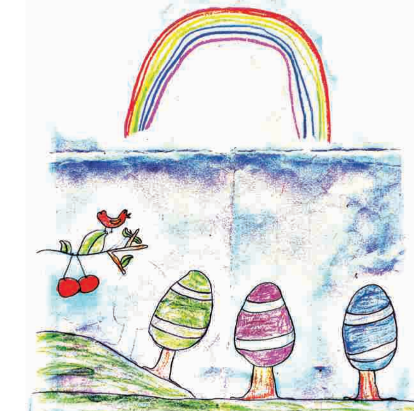
دینا عظیمیان - ۱۲ ساله



النا عظیمیان - ۶ساله



فاطمه سعیدی مهر



مریم نورانی نژاد - ۹ ساله



فاطمه ترنم ۱۰ ساله



حسن نظری - ۷ ساله



آویسا رضایی راد



آیسان محمد زاده



برکه وحیدی خواه